

جان بیور

دام شیطان

زندگی در آزادی

از دام مهلک

رنجش و لغزش

بیش از یک میلیون نسخه در سراسر جهان

این پیغام به احتمال زیاد مهمترین مواجهه‌ای است که در طول زندگی خود با حقیقت خواهید داشت. می‌توانم این را با اطمینان بگویم، نه به این دلیل که آنرا نوشته‌ام، بلکه به خاطر موضوعش این را می‌گویم. این پیغام از آسمان است؛ من شخصا باور دارم علت بودن نام من بر روی آن، به این سبب است که من نخستین خواننده آن بوده‌ام. مسأله رنجش که موضع اصلی کتاب دام شیطان است، اغلب یکی از سخت‌ترین موانع و فریبنده‌ترین دام‌هایی است که باید با آن رودررو شده و بر آن غالب آییم.

ده سال از انتشار این کتاب گذشته و بیش از یک میلیون نسخه از آن در سراسر جهان به فروش رفته است. تاکنون شهادت‌های بی‌شماری از گوشه و کنار جهان دریافت کرده‌ایم که چطور این پیغام زندگی‌ها را لمس کرده، مردم را از اسارت آزادشان ساخته و افراد را نیرو بخشیده تا چنگال دشمن را پس بزنند و به سمت بهتری که خدا برایشان می‌خواهد، آزادانه پیش روند.

اکنون خداوند با صراحت در قلبم گذارده که باید به دنبال رهبران قدیمی و جدید در سراسر دنیا باشم و به عنوان نشانی از محبتم به ایشان، نسخه‌ای از این کتاب را هدیه نمایم تا آنان نیز بتوانند به دیگران کمک کنند تا برخاسته و زنجیرهای اسارت را بگسلند.

دوستان، هنگامی خدا این پیغام را به من بخشید، زندگی‌م به شکلی اساسی دگرگون شد. دعا می‌کنم هنگامی که حقایق موجود در این کتاب را جستجو می‌کنید، زندگیتان دگرگون شود. مشتاقم تا بشنوم این پیغام چطور بر زندگی شما و افرادی که ایشان را خدمت می‌کنید، اثر گذاشته است.



جان بیور


MessengerX



JohnBevere@ymail.com

 Messenger
INTERNATIONAL

جان بیور

دام شیطان

زندگی در آزادی

از دام مهلک

رنجش و لغزش

The Bait of Satan by John Bevere, Dari

© 2023 Messenger International

MessengerInternational.org

Originally published in English as The Bait of Satan

Additional resources in Dari by John and Lisa Bevere are available for free download and video streaming at: **MessengerX.com** and on the **MessengerX App**.

To contact the author: JohnBevere@ymail.com

This book is a gift from Messenger International and is
NOT FOR SALE

دام شیطان، نوشته جان بیور، نسخه دری

Messenger International 2023 ©

MessengerInternational.org

عنوان به زبان انگلیسی: The Bait of Satan

منابع دیگری از جان و لیزا بیور را میتوانید به زبان دری و به صورت رایگان از طریق اپلیکیشن

MessengerX و همچنین آدرس زیر، دانلود یا مشاهده نمایید: **MessengerX.com**

راه ارتباطی با نویسنده از طریق ایمیل زیر میباشد: JohnBevere@ymail.com



این کتاب هدیه‌ای از طرف موسسه بین‌المللی مسنجر است و قابل فروش نمی‌باشد.

عمیق‌ترین سپاس‌هایم تقدیم به:

همسر «لیزا»، کسی که بعد از خداوند، عزیزترین دوست من است. تو به راستی زنی پارسا و با فضیلت هستی! تا ابد سپاس‌گزار خداوندم که ما را به عنوان زن و شوهر به هم پیوند داد. از تو به خاطر کمک‌های بی‌دریغ‌ات در امر ویراستاری این کتاب نیز سپاسگزارم.

به چهار پسر، «آدیسون»، «آستین»، «الکساندر» و «آردن» که از وقتی که باید با آنها می‌گذراندم، گذشتند تا این پروژه کامل شود. شما پسران، شادی قلب من هستید.

قدردانی خاص نسبت به «جان میسون» که این پیغام را باور داشت و مرا در چاپ آن تشویق نمود؛ به «دبورا پولالیون»، برای ذوق و توانایی و حمایت‌اش در ویراستاری کتاب، و به تمام کارکنان «کاریزما هاوز»، که هم‌پای ما در این پروژه زحمت کشیدند.

و مهم‌تر از همه، قدردانی خالصانه‌ام نسبت به پدر آسمانی برای عطای وصف‌ناپذیرش، به خداوندمان عیسی مسیح برای فیض، راستی و محبتش و به روح‌القدس، برای هدایت کاملش در این پروژه.

فهرست

عمیق ترین سپاس هایم تقدیم به:	۳
پیش گفتار	۵
مقدمه	۹
۱. من و لغزش؟!	۱۳
۲. لغزش عظیم	۲۱
۳. چگونه چنین چیزی برایم اتفاق افتاد؟	۳۳
۴. ای پدر من!	۴۵
۵. آوارگان روحانی چگونه به وجود می آیند؟	۵۹
۶. پنهان شده از واقعیت	۷۳
۷. بنیان مستحکم	۸۳
۸. تمام آنچه می تواند جنبش بخورد، جنبش خواهد خورد	۹۷
۹. صخره لغزش	۱۱۳
۱۰. مبادا سبب لغزش گردیم	۱۲۹
۱۱. بخشش: نمی دهی - نمی یابی	۱۴۱
۱۲. تله انتقام	۱۵۵
۱۳. دام گریز	۱۶۷
۱۴. هدف: مصالحه و آشتی	۱۷۷
عمل کنید	۱۸۷

پیش‌گفتار

کتابی که در دست دارید، یکی از مهم‌ترین حقایقی است که ممکن است در طول زندگی با آن روبرو شوید. من می‌توانم این مطلب را با اطمینان بیان کنم، نه به این دلیل که نویسنده آن هستم، بلکه به خاطر موضوعی که در آن وجود دارد. لغزش - هسته مرکزی کتاب دام شیطان - اغلب سخت‌ترین مانعی است که فرد باید با آن روبرو شده و بر آن غالب آید.

شاگردان مسیح، شاهد معجزات بزرگ و قابل توجهی بودند. آنها در کمال شگفتی می‌دیدند که کوران بینا، و مردگان زنده می‌شوند. آنان فرمان عیسی به طوفان را شنیدند و دیدند که طوفان آرامی گرفت. آنان خوراک دادن به هزاران نفر را با برکت دادن چند نان و ماهی، به چشم خود دیدند. شمار معجزات مسیح به اندازه‌ای بود که تمام جهان نیز گنجایش نوشتن آنها را ندارد.

بشر هرگز پیشتر، شاهد معجزات خدا در این مقیاس وسیع و بینظیر نبود. شاگردان

دام شیطان

در شگفتی و حیرت بودند، اما این معجزات نبود که آنها را تا مرز شک و تردید سوق داد؛ بلکه این چالش بعدها در اواخر خدمت زمینی عیسی بروز می‌یافت. عیسی به شاگردانش آموخته بود: «اگر برادرت گناه کند، او را توبیخ کن و اگر توبه کرد، ببخشش. اگر هفت بار در روز به تو گناه ورزید، و هفت بار نزد تو باز آید و گوید: "توبه می‌کنم"، او را ببخش. رسولان به خداوند گفتند: "ایمان ما را بیفزای!" (لوقا ۱۷: ۳-۵) معجزات، یا برخیزانیدن مردگان یا آرام کردن دریا، فریادی برای ایمان بیشتر نبود، بلکه افزودن ایمان، برای فرمان ساده بخشش بود؛ آن هم نسبت به کسانی که به ما ظلم کرده‌اند یا مرتکب خطایی شده‌اند.

عیسی فرمود: «از لغزش‌ها گریزی نیست...» (لوقا ۱۷: ۱۰) حقیقت تلخی در این کلام وجود دارد؛ اگر نگوییم همه، اما بسیاری لغزش می‌خورند و اسیر می‌شوند.

ده سال است که از نخستین چاپ این کتاب می‌گذرد. در این دوره، نامه‌های بی‌شمار و شهادت‌های فراوانی از افراد مختلف، خانواده‌ها و خادمان دریافت کرده‌ایم که از طریق حقایق کلام خدا که در این کتاب بیان شده، شفا یافته و تغییر کرده‌اند. نمونه‌هایی برای تشویق تان آورده‌ایم که برای همگی آنها شادمانیم و جلال را به خدا می‌دهیم.

یکی از رهبران، مطلبی را با من در میان گذاشت: «کلیسای ما در میانه یک انشعاب گسترده قرار گرفته بود و امیدی وجود نداشت. من کتاب «دام شیطان» را به تمامی رهبران دادم. انشقاق به پایان رسید و اکنون ما یک هستیم!»

بسیاری از ازدواج‌ها نجات یافته‌اند. اخیراً در نبراسکا، پس از موعظه، زوجی به طرفم آمدند و زن شروع به اعتراف کرد: «ده سال پیش، توسط رهبران این کلیسا لغزش خوردم. هرچه می‌گذشت، تلخ تر و مشکوک تر می‌شدم و پیوسته از خود و وضعیتم دفاع می‌کردم. ازدواجم از عصبانیتم لطمه خورد و من و همسرم در مسیر طلاق قرار گرفتیم، او نجات‌یافته نبود و کاری هم به کار کلیسا نداشت. یکی از دوستانم کتاب شما را در اختیارم قرار داد. من آن را خواندم و در مدتی کوتاه باعث شد از تلخی و لغزشی که گرفتار آن شده بودم، آزاد شوم. زمانی که همسرم این تغییر را در من دید، زندگی‌اش را تسلیم خداوند عیسی مسیح نمود و فرایند طلاق را متوقف ساخت.» همسرش آن‌جا کنارش ایستاده بود و لبخند می‌زد. زمانی که زن شهادتش را تمام کرد، مرد حرف‌های همسرش را تایید نمود و اذعان داشت که تغییری شگرف در خانه و زندگی‌شان اتفاق افتاده است.

پیشگفتار

یکی از شهادت‌هایی که قلب مرا سخت تکان داد، در فلوریدا - زمانی که برای خدمت به آنجا رفته بودم - اتفاق افتاد. درست پیش از موعظه، مرد میانسال قوی و هیکلی در جلوی جماعت ایستاد و در حالی که اشک می‌ریخت، داستان غم‌انگیزش را تعریف نمود: «در تمام طول زندگی حس می‌کردم میان من و خدا دیواری وجود دارد. در جلساتی که حضور خدا دیده می‌شد، حاضر می‌شدم و جدا افتاده و بی‌احساس، به دیگران نگاه می‌کردم؛ حتی زمانی که دعا می‌کردم، هیچ حضور و نشانه‌ای وجود نداشت. تا این که چند هفته پیش، کتاب «دام شیطان» به دستم رسید. من از مادرم که سی‌وشش سال قبل مرا ترک کرده بود، متنفر بودم. با خواندن این کتاب، دریافتم که باید او را ببخشم. پس با او تماس گرفتم، این دومین تماس من طی این سال‌ها بود. در حالی که می‌گریستم، گفتم: «مادر، سال‌ها تو را به خاطر این که مرا ترک کردی، نبخشیدم.» او شروع به گریه کرد و گفت: «پسر، من از خودم برای این که سی‌وشش سال پیش تو را ترک کردم، متنفرم!»

او ادامه داد: «من او را بخشیدم و او نیز خودش را بخشید. اکنون ما با هم آشتی کرده‌ایم.» سپس به جالب‌ترین بخش ماجرا رسید: «اکنون حضور خدا آمده و آن دیوار جدایی از میان رفته است.» او جمله خود را با این کلمات و در حالی که می‌گریست، به پایان برد: «اکنون من در حضور خدا، همچون کودکی گریه می‌کنم.»

من قدرت و واقعیت «اسارت» را درک می‌کنم؛ زیرا سال‌ها اسیر شکنجه این بی‌حسی در رابطه‌ام با خدا بودم. این کتاب، یک تئوری نیست. این کتاب، سرشار از حقایقی است که خود شخصا در مسیر آنها گام برداشته‌ام و ایمان دارم شما را نیز تقویت خواهد کرد. در حین خواندن این کتاب، از خدا بخواهید ایمانتان را بیفزاید! هنگامی که در ایمان رشد می‌کنید، او جلال می‌یابد و شما نیز آکنده از شادی می‌گردید. باشد که خدا شما را برکت دهد.

-جان بیور

مقدمه

کسی که حیوانات را به دام انداخته است، می‌داند که موفقیت به دام انداختن، به یکی از این دو عامل بستگی دارد: نخست این که دام باید مخفی باشد؛ به این امید که حیوان در آن گیر بیفتد، و دوم این که باید طعمه گذاشته شود تا حیوان وسوسه شود به سوی چنگال مهلک دام گام بردارد.

شیطان، همان دشمن جان‌های ما، وقتی دام‌های فریبنده و مهلک خود را پهن می‌کند، از این دو عامل بهره می‌برد. دام‌های او، هم مخفی و هم دارای طعمه هستند. شیطان در کنار هم‌قطاران خود، آن‌گونه که بسیاری اعتقاد دارند، آشکار و علنی نیست. او در فریب‌دادن، نکته‌سنج و در عملیات نظامی خود، زرنگ، مکار و موزی است. فراموش نکنید که او می‌تواند به شکل پیام‌آور نور تغییر چهره دهد. اگر ما توسط کلام خدا تربیت نشویم تا به شیوه‌ای درست، خوب و بد را تشخیص دهیم، نمی‌توانیم بفهمیم دام‌های او برای ما چیست.

یکی از غافلگیرکننده و فریبنده‌ترین نوع طعمه که هر مسیحی با آن مواجه شده

دام شیطان

است، لغزش می‌باشد. در واقع لغزش تا زمانی که به عنوان طعمه در دام باشد، به خودی خود مهلك نیست؛ اما اگر آن طعمه را بخوریم و وارد دل‌هایمان کنیم، آن وقت است که لغزش خورده‌ایم. افراد لغزش‌خورده، نتایجی همچون رنجش، عصبانیت، خشونت، حسادت، تنفر، کشمکش، تلخی، انزجار و غبطه به بار می‌آورند. برخی از عواقب لغزش عبارتند از: توهین، حمله، جراحت، تفرقه، جدایی، روابط شکسته، خیانت و پسر رفت.

بیشتر بیشتر کسانی که لغزش می‌خورند، حتا متوجه نمی‌شوند که در دام افتاده‌اند. آنها از شرایط خود بی‌خبرند؛ زیرا بیشتر توجه‌شان، متمرکز بر اشتباهاتی است که دیگران نسبت به آنها مرتکب شده‌اند. بدین ترتیب، در انکار به سر می‌برند. مؤثرترین روش برای این که دشمن بتواند چشمان ما را نابینا سازد، این است که ما را وادار سازد تا بر خود متمرکز شویم.

این کتاب، درصدد آن است تا این دام مهلك را نشان داده و مشخص کند که چگونه از تسلط آن گریخته و از آن آزاد بمانیم. آزادی از لغزش برای هر مسیحی، امری ضروری است؛ زیرا عیسی گفت در زندگی، از لغزش‌ها گریزی نیست (لوقا ۱۷:۱).

هنگامی که این پیغام در سراسر کلیساهای امریکا و ملت‌های دیگر موعظه شده، بالغ بر ۵۰٪ مردم جلوی منبر آمده و توبه نموده‌اند؛ اگرچه این عکس‌العمل بزرگی است، اما هنوز تمامی مردم را در برنگرفته است. غرور مانع میشود که بعضی از مردم واکنش نشان دهند. بارها دیده‌ام هنگامی که مردم از این دام رها می‌شوند، شفا می‌یابند، آزاد می‌شوند، از روح‌القدس پر شده و جواب دعاهایشان را دریافت می‌کنند. آنها اغلب می‌گویند زمانی که از اسارت این دام آزاد شدند، آنچه را که سالیان سال در جست‌وجویش بودند، در یک لحظه دریافت نموده‌اند.

در اواخر سده بیستم، علم به میزان وسیعی در کلیسا افزایش یافت؛ اما با وجود چنین گسترشی، به نظر می‌رسد که ما تفرقه بیشتری را در میان ایمان‌داران، رهبران و جماعت تجربه کرده‌ایم. دلیل آن، لغزش به خاطر فقدان محبت واقعی است. «دانش مایه تکبر است، حال آن که محبت بنا می‌کند.» (اول قرن‌تین ۸: ۱). بسیاری در این دام افتاده‌اند که شیوه زندگی‌شان، روش طبیعی و نرمال زندگی است.

با این حال، پیش از بازگشت مسیح، ایمان‌داران حقیقی برخلاف گذشته متحد خواهند شد. ایمان دارم که امروز نیز مردان و زنان بی‌شماری از دام لغزش رهایی

خواهند یافت. بی‌ایمانان عیسی را توسط محبت ما نسبت به یکدیگر خواهند دید؛ جایی که پیش از این، نسبت به او نابینا بوده‌اند.

من این کتاب را ننوشتم تا صرفاً کتابی نوشته باشم؛ بلکه خدا این پیغام را در دلم مشتعل کرد و باور دارم که ثمره آن باقی می‌ماند. یکی از شبانان پس از جلسه‌ای که این پیغام در آن موعظه شد، به من گفت: «هرگز ندیده‌ام در یک جلسه، این همه افراد آزاد شوند!»

خدا با قلبم صحبت کرده که این تنها یک شروع است، بسیاری از افراد وقتی این کتاب را بخوانند و از الزام روح اطاعت کنند، آزاد خواهند شد، شفا خواهند یافت و بازگشت خواهند نمود. من ایمان دارم وقتی کلمات موجود در این صفحات را می‌خوانید، آن معلم و مشاور [روح القدس]، آنها را در زندگیتان به کار خواهد بست. وقتی او این کار را انجام دهد، این کلام مکشوف، آزادی بزرگی را در زندگی و خدمت‌تان به همراه خواهد داشت. بیایید هنگام شروع با یکدیگر دعا کنیم:

«پدر در نام عیسی درخواست می‌کنم در حالی که این کتاب را می‌خوانم، از طریق روح خود، کلامت را برایم آشکار سازی و موارد مخفی دل مرا که مانع شده تا تو را بهتر بشناسم و مؤثرتر خدمت نمایم، برملا سازی. به روح تو اعتماد می‌کنم و فیضات را می‌طلبم تا آنچه را که از من می‌خواهی، به انجام رسانم. می‌خواهم در نتیجه شنیدن صدای تو از طریق مطالعه این کتاب، به شناخت صمیمانه‌تری از تو دست یابم.»

واکنش ما نسبت به یک لغزش، آینده‌مان را تعیین می‌کند.

کتاب «دام شیطان»، زندگی و خدمت ما را تغییر داده است. فیلم ویدیویی آن را دست کم، بیست بار تماشا کرده و کتاب را بارها خوانده‌ایم. در گروه خدمتی خود، کتاب و ویدیو را تعلیم داده‌ایم تا همان‌گونه که زندگی بسیاری از طریق آن تغییر کرده است، زندگی ما نیز دگرگون شود. این کتاب، پیغامی قدرتمند و به‌موقع است.

- اس. کیو. (کانکتیکات)

من و لغزش؟!

«از لغزش‌ها گریزی نیست، اما وای بر کسی که آنها را

سبب شود.»

- لوقا ۷: ۱

از وقتی برای انجام خدمت، در سراسر ایالات متحده سفر می‌کنم، می‌توانم یکی از مهلک‌ترین و فریبنده‌ترین دام‌های دشمن را ببینم که مسیحیان بی‌شماری را زندانی کرده، روابط را درهم شکسته و شکاف میان ایمان‌داران را وسعت بخشیده است. نام آن دام، لغزش می‌باشد.

بسیاری به دلیل زخم‌ها و آسیب‌هایی که لغزش‌ها در زندگیشان ایجاد کرده‌اند، قادر نیستند مطابق دعوت خود به شایستگی عمل نمایند. این عوامل، مانع شکوفایی و تحقق کامل استعدادها و ظرفیت‌های آنان می‌گردد. بیشتر اوقات یکی از ایمان‌داران به آنان

دام شیطان

آسیب رسانده است. این امر، موجب لغزش‌شان میشود؛ به گونه‌ای که احساس خیانت می‌کنند. داوود در مزمور ۱۲:۵۵-۱۷ تأسف می‌خورد: «زیرا دشمن من نیست که بر من طعنه می‌زند، وگرنه تاب می‌آوردم؛ و بدخواه من نیست که در برابرم قد برمی‌افرازد، وگرنه از او پنهان می‌شدم. بلکه تویی! مرد همتای من، یار خالص و دوست نزدیکم، که روزگاری با هم رفاقتی شیرین داشتیم، آنگاه که با انبوه جمعیت در خانه خدا گام می‌زدیم.»

آنها کسانی هستند که در کنار ما نشسته و سرود می‌خوانند یا شاید کسانی باشند که موعظه می‌کنند. ما با این افراد تعطیلات را می‌گذرانیم، در فعالیت‌های اجتماعی شرکت می‌کنیم و در منصب‌ها با آنان سهیم هستیم و یا شاید ارتباط نزدیک‌تری داشته باشیم، با آنها بزرگ شویم، اسرارمان را به آنها بگوییم و کنار آنها بخوابیم. هرچه ارتباطها نزدیک‌تر باشد، رنجش‌ها شدیدتر است. شما عمیق‌ترین نفرت‌ها را در میان افرادی می‌یابید که روزی به هم نزدیک بودند.

به طور کلی، بی‌رحمانه‌ترین موارد، در دادگاه‌های طلاق دیده میشود. رسانه‌های گروهی آمریکا، به طور مداوم از قتل در خانه‌ها که اعضای خانواده مستأصل و درمانده هستند، خبر می‌دهند. خانه، یعنی پناهگاهی برای محافظت، تدارک و رشد، که در آن می‌آموزیم محبت کنیم و مورد محبت واقع شویم و اغلب همین، ریشه درد ماست. تاریخ نشان می‌دهد که خونین‌ترین جنگ‌ها، جنگ‌های داخلی هستند: برادر در مقابل برادر، پسر در مقابل پدر، یا پدر در برابر پسر!

احتمال رنجش بدون توجه به پیچیده یا ساده بودن آن، به اندازه فهرست روابط نامحدود است. این حقیقت به قوت خود باقی است: تنها کسانی که به آنها اهمیت می‌دهید، می‌توانند به شما آسیب برسانند. شما بیشتر از آنها انتظار دارید؛ زیرا برایشان بیشتر از خود مایه گذاشته‌اید. هرچه انتظارات بالاتر باشد، سقوط هم بزرگ‌تر است!

خودخواهی در جامعه ما حکمرانی می‌کند. مردان و زنان امروزی به قیمت نادیده گرفتن و آسیب رساندن به اطرافیان خود، از خویش‌ن خویش محافظت می‌نمایند. این امر نباید ما را متعجب کند. کتاب مقدس آشکارا می‌گوید در روزهای آخر مردم «خودپرست» خواهند بود (دوم تیموتائوس ۳:۲). ما این را از بی‌ایمانان انتظار داریم. در حالی که روی سخن پولس با افراد خارج از کلیسا نیست. او درباره کسانی که درون کلیسا هستند، صحبت می‌کند. بسیاری مجروح، آسیب‌دیده و تلخ هستند. آنها لغزش

من و لغزش؟!

خورده‌اند و این در حالی است که درک نمی‌کنند در دام شیطان افتاده‌اند.

آیا تقصیر از ماست؟ عیسی بسیار واضح بیان کرد که غیرممکن است در این دنیا زندگی کنیم و از گزند لغزش‌ها در امان باشیم؛ اما بیشتر ایمان‌داران زمانی که این اتفاق می‌افتد، شگفت‌زده و متحیر می‌شوند. ما اعتقاد داریم تنها کسانی هستیم که مورد بدی و برخورد یا قضاوت نادرست واقع شده‌ایم. این واکنش، ما را نسبت به تلخی آسیب‌پذیر می‌سازد. از این‌رو، باید در مقابل لغزش‌ها آماده و تجهیز شویم؛ زیرا واکنش ما، تعیین‌کننده آینده ماست.

دام فریبنده

واژه یونانی برای «لغزش» در لوقا ۱۷:۱ واژه (scandalon) می‌باشد. این واژه در اصل به قسمتی از دام اشاره می‌کند که طعمه به آن وصل می‌شود. از این‌رو، واژه به قرار گرفتن دام در مسیر شخص دلالت می‌کند. در عهد جدید، این واژه بیشتر توصیف‌کننده فریبی است که توسط دشمن به کار رفته است. لغزش ابزار ابلیس است تا مردم را به اسارت بکشاند. پولس به تیموتائوس جوان تعلیم داد:

«حال آن که خادم خداوند نباید نزاع کند، بلکه باید با همه مهربان باشد و قادر به تعلیم و بردبار. باید مخالفان را به نرمی ارشاد کند، بدین امید که خدا به آنها توبه عطا فرماید تا به شناخت حقیقت برسند و به خود آمده، از دام ابلیس که ایشان را برای انجام خواست خود اسیر کرده است، برهاند.»

- دوم تیموتائوس ۲:۴۲-۶۲

افرادی که در کشمکش و مخالفت هستند، در دام افتاده و زندانی می‌شوند تا اراده ابلیس را به جا آورند؛ حتی هشداردهنده‌تر؛ آنها نسبت به اسارت خود ناآگاه هستند! مانند پسر گمشده باید با آگاهی نسبت به موقعیت حقیقی خود، به خود بیایند. آنها نمی‌فهمند که به جای آب خالص، آب‌های تلخ از خود بیرون می‌دهند (اشاره به چشمه آب شور و شیرین) وقتی شخص فریب می‌خورد، ایمان دارد که در مسیر درست است؛ حتی اگر چنین نباشد.

ما بدون توجه به این که قصه چیست، می‌توانیم اشخاص لغزش‌خورده را به دو

دام شیطان

گروه بزرگ تقسیم نماییم: الف) کسانی که به ناحق با آنها برخورد شده است، یا ب) کسانی که معتقدند با آنها به ناحق برخورد شده است. افراد گروه دوم با تمام وجود باور دارند که نسبت به آنها اشتباه شده است. اغلب نتیجه‌گیری آنها از اطلاعات نادرست به وجود می‌آید یا اطلاعات آنها درست است؛ ولی نتیجه‌گیری‌شان به انحراف رفته است. در هر دو صورت، آنها آسیب می‌بینند و درکشان تیره و تار می‌گردد. آنها با تصور، شایعه و از روی ظاهر قضاوت می‌کنند.

موقعیت حقیقی دل

یکی از راه‌هایی که دشمن، فردی را در موقعیت لغزش خورده نگاه می‌دارد، این است که لغزش را مخفی کرده و با غرور می‌پوشاند. غرور مانع می‌شود که شما موقعیت حقیقی خود را بپذیرید.

روزی به شدت از یک زوج خادم رنجیدم. عده‌ای می‌گفتند: «نمی‌توانم باور کنم آنها این کار را با تو کرده باشند. آیا نرنجیدی؟»

سریع جواب دادم: «نه، خوب استم، نرنجیدم». می‌دانستم که لغزش خوردن کار اشتباهی است، از این‌رو، آن را انکار نموده و سرکوب کردم. خودم را متقاعد نمودم که آزرده نیستم؛ در حالی که واقعیت امر، چیز دیگری بود. غرور، موقعیت حقیقی دل مرا پوشانده بود.

غرور مانع مواجهه شما با حقیقت می‌شود. چنین نگرشی شما را منحرف می‌سازد. شما هرگز تغییر نمی‌کنید؛ چون فکر می‌کنید همه‌چیز خوب است. غرور، دل شما را سخت می‌سازد و چشمان ادراکتان را تیره و تار می‌نماید و مانع تغییر دل یا توبه که موجب آزادی‌تان خواهد شد، می‌گردد (دوم تیموتائوس ۲: ۲۴-۲۶).

غرور باعث می‌شود که خود را در نقش یک قربانی ببینید و نگرش‌تان به این صورت درآید: «من مورد بی‌حرمتی و قضاوت نادرست قرار گرفته‌ام؛ بنابراین رفتارم موجه است!». چون اعتقاد دارید بی‌گناه هستید و به اشتباه مورد اتهام و سرزنش قرار گرفته‌اید. بنابراین، جلوی بخشش را می‌گیرید. اگرچه موقعیت حقیقی دل‌تان از شما مخفی است، اما از خداوند پنهان نیست. درست است که مورد بی‌حرمتی قرار گرفته‌اید، اما اجازه ندارید به لغزش ادامه دهید. دو کار اشتباه، موجب یک کار درست نمی‌شود!

من و لغزش؟!

درمان

عیسی در کتاب مکاشفه، کلیسای لائودیکیه را نخست با این سخن، خطاب قرار می‌دهد که آنها چگونه خود را غنی و دولتمند می‌دانستند که به هیچ چیز احتیاج ندارند و سپس موقعیت حقیقی آنها را برملا می‌سازد: «تیره‌بخت، غم انگیز، مستمند، کور و عریان» (مکاشفه ۳: ۱۴-۲۰). آنها قوت مالی را با قوت روحانی خود اشتباه گرفته بودند. غرور، موقعیت حقیقی آنان را پنهان نموده بود.

امروزه بسیاری این گونه هستند. آنها موقعیت حقیقی دل‌های خود را نمی‌بینند؛ درست همان‌گونه که من قادر نبودم تنفیری را که نسبت به آن خادمان داشتم، ببینم. خود را متقاعد کرده بودم که هیچ رنجشی ندارم. عیسی به لائودیکیان گفت که چه گونه از فریب خود بیرون بیایند: زر ناب خدا را بخرند و موقعیت حقیقی خود را ببینند.

طلای خدا را بخرید!

تعلیم نخست عیسی برای رهایی از فریب این بود: «زر ناب گذشته از آتش از من بخری» (مکاشفه ۳: ۱۸).

زر ناب، نرم و انعطاف‌پذیر و میرا از تقلب یا مواد دیگر است. وقتی طلا با فلزات دیگر مخلوط می‌شود، (مانند مس، آهن، نیکل و غیره) سخت شده، انعطاف‌اش کم و ساینده‌اش بیشتر می‌گردد. این مخلوط، آلیاژ نامیده می‌شود. هرچه درصد فلزات دیگر در آن بیشتر باشد، طلا سخت‌تر می‌گردد. برعکس، هرچه درصد آلیاژ آن کم‌تر باشد، نرمی و انعطاف‌پذیری آن بیشتر است.

ما بلافاصله متوجه شباهت می‌شویم: یک قلب خالص، شبیه طلای خالص است؛ نرم، حساس و انعطاف‌پذیر. عبرانیان ۳: ۳ بیان می‌کند که دل‌ها توسط نیرنگ گناه سخت می‌گردد. اگر با یک لغزش برخورد نکنیم، آن لغزش گناهان بیشتری تولید خواهد کرد: مانند تلخی، عصبانیت و تنفر. این ماده اضافی، دل‌های ما را سخت می‌سازد؛ درست همان‌گونه که آلیاژها طلا را سخت می‌نمایند. لغزش با ایجاد فقدان حساسیت، عطفوت را کاهش داده یا دور می‌کند و مانع توانایی ما در شنیدن صدای خدا می‌گردد. دقت ما برای دیدن، تیره و تار می‌گردد و این محیطی مساعد برای فریب می‌باشد.

نخستین گام برای طلای ناب این است که آن را به صورت پودر درآورده و با ماده‌ای

دام شیطان

به نام گدازآور مخلوط می‌کنند. سپس مخلوط در یک تنور قرار می‌گیرد و توسط حرارت شدید ذوب می‌شود. آلیاژها و ناخالصی‌ها جذب گدازآور شده و روی سطح می‌آیند. طلا (که سنگین‌تر است) در پایین باقی می‌ماند. ناخالصی‌ها (از جمله مس، آهن، روی به گدازآور ملحق شده) خارج می‌شوند و فلزی خالص‌تر به بار می‌آید.

حال آنچه را که خدا می‌گوید، ببینید:

«اینک تو را قال گذاشتم اما نه مثل نقره و تو را در کوره مصیبت آزمودم.»

-اشعیا ۴۰:۰۱

و دوباره:

«و در این بسیار شادمانید، هرچند اکنون کوتاه زمانی بنا به ضرورت در آزمایش‌های گوناگون غمگین شده‌اید، تا اصالت ایمان‌تان در بته آزمایش به ثبوت رسد و به هنگام ظهور عیسی مسیح به تمجید و تجلیل و اکرام بینجامد، همان ایمان که بس گران‌بهاتر از طلاست که هرچند فانی است، به وسیله آتش آزموده می‌شود.»

-اول پطرس ۱:۶-۷

خدا با سختی‌ها، آزمایش‌ها، مصیبت‌ها تصفیه می‌کند. این‌ها حرارتی است که ناخالصی‌هایی از قبیل عدم بخشش، کشمکش، تلخی، عصبانیت، حسادت و غیره را از ویژگی‌های الهی در زندگی ما جدا می‌سازند.

گناه به سهولت در جایی که هیچ حرارت آزمایش و مصیبتی وجود ندارد، پنهان می‌گردد. هنگام سعادت و موفقیت، حتایک فرد پلید، مهربان و بخشنده به نظر می‌رسد. با این حال، در گرما و حرارت آزمایش‌ها، ناخالصی‌ها ظاهر شده و به سطح می‌آیند.

دورانی در زندگی وجود داشت که از میان آزمایش‌های سخت عبور می‌کردم؛ به طوری که هرگز قبلا با آن مواجه نشده بودم. با نزدیک‌ترین اشخاص خود، گستاخ و خشن شده بودم. خانواده و دوستانم کم‌کم از من دوری می‌کردند. نزد خداوند استغاثه کردم: «این همه عصبانیت از کجا می‌آید؟ قبلا وجود نداشت!»

خداوند پاسخ داد: «پسر، حالا وقت آن است که طلا در آتش ذوب شود و ناخالصی‌ها

من و لغزش؟!

نمایان گردد.» او سپس سوالی پرسید که زندگی مرا دگرگون کرد: «آیا پیش از این که طلا در آتش قرار بگیری، می‌توانی ناخالصی‌های آن را ببینی؟»

پاسخ دادم: «نخیر!»

او گفت: «اما این بدان معنا نیست که آن ناخالصی‌ها قبلا وجود نداشتند. وقتی آتش آزمایش‌ها به شما برخورد می‌کند، این ناخالصی‌ها به سطح می‌آیند. آنها همواره برای من قابل دیدن هستند؛ اگرچه برای شما مخفی باشند. از این‌رو، انتخابی پیش روی توست که آینده‌ات را تعیین می‌کند؛ می‌توانی عصبانی باقی بمانی و همسر، دوستان، شبان و افرادی را که با آنها کار می‌کنی، سرزنش کنی، یا می‌توانی این ناخالصی‌گناه را ببینی که ناشی از چیست، و توبه کنی و بخشش را بیابی، و من با محبت خود این ناخالصی‌ها را از زندگی‌ت برخواهم داشت.»

موقعیت حقیقی خود را ببینید

عیسی گفت توانایی ما برای درست دیدن، کلید دیگری برای آزادی از فریب است. بیشتر مواقع وقتی لغزش می‌خوریم، خود را به عنوان قربانی می‌بینیم و کسانی را که به ما آسیب رسانده‌اند، سرزنش می‌کنیم. تلخی، عدم بخشش، عصبانیت، حسادت و تفر را وقتی که به سطح می‌آیند، توجیه می‌کنیم. گاهی حتی از کسانی متنفر می‌شویم که افرادی را که به ما آسیب رسانده‌اند، به یادمان می‌آورند. به این خاطر عیسی چنین پند داد: «... و مرهم، تا بر چشمان خود بگذاری و بینا شوی.» (مکاشفه ۳: ۱۸)، تا چه چیز را ببینیم؟ موقعیت حقیقی خودمان را! همان‌گونه که عیسی در جمله بعد امر می‌کند: «پس به غیرت بیا و توبه کن!».

ما تنها زمانی توبه خواهیم کرد که دست از سرزنش دیگران برداریم.

زمانی که دیگران را سرزنش کرده و از موقعیت خود دفاع می‌کنیم، در واقع نابینا هستیم. ما تلاش می‌کنیم تا خاشاک را از چشم برادر خود بیرون آوریم؛ در حالی که چوبی در چشمان خود داریم. مکاشفه حقیقت، آزادی را برایمان به ارمغان می‌آورد. وقتی روح خدا گناه‌مان را نشان می‌دهد، این کار را همواره به شکلی انجام می‌دهد که گویی گناه چیزی جدا از ماست و این امر، ما را نسبت به گناه متقاعد می‌کند نه محکوم!

دعای من این است که وقتی این کتاب را می‌خوانید، کلام خدا چشمان ادراک شما را باز کند تا موقعیت حقیقی خود را ببینید و از هر لغزشی که در سر دارید، آزاد شوید. اجازه ندهید غرور، مانع دیدن و توبه شما گردد.

یک مسیحی لغزش خورده، کسی است که در زندگی مغبون میشود، اما به خاطر ترس، نمی‌تواند از آن آزاد گردد.

شوهرم ده سال پیش، پس از بیست سال زندگی زناشویی مرا ترک کرد؛ چون «دیگر خوشحال نبود». به کلی نابود شدم. مدت‌های طولانی تلاش کردم تا از این آسیب، احساس تنهایی و رد شدن که رفتن او مسبب‌اش بود، فائق آیم. از خدا خواستم تا کمک کند او را ببخشم و حقیقتاً فکر می‌کردم که توانسته‌ام این کار را انجام دهم؛ اما هنوز در دلم رنجش داشتم و نمی‌توانستم بر آن غلبه کنم. زمان‌هایی که باید او را می‌دیدم، برایم بسیار دردناک بود. پس از مطالعه کتاب «دام شیطان»، روح‌القدس به من خاطرنشان کرد که با شوهر سابق‌ام صحبت کنم و از او بخواهم مرا به خاطر وجود این لغزش ببخشد. پس از ده سال ما برای نخستین‌بار با هم صحبت کردیم. اکنون حقیقتاً ایمان دارم که شفا یافته و آزاد شده‌ام. از خدا سپاس‌گزارم که مرا از یوغ این اسارت که مدت‌های طولانی مرا به بندگی کشیده بود، آزاد نمود.

- دی. بی. (نیویورک)

لغزش عظیم

"در آن روزها بسیاری از ایمان خود بازگشته، به یکدیگر خیانت خواهند کرد و از یکدیگر متنفر خواهند شد. پیامبران دروغین زیادی برخاسته، بسیاری را گمراه خواهند کرد. در نتیجه افزونی شرارت، محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید. اما هر که تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت."

- متا ۰۱:۴۲-۳۱

در این باب از متا، عیسی نشانه‌های پایان این عصر را ارایه می‌دهد. شاگردانش از او پرسیدند: «نشان آمدن تو چیست؟»

بسیاری موافق‌اند که ما در موسم بازگشت او هستیم. تلاش برای تعیین روز دقیق

دام شیطان

بازگشت او، امری بی‌فایده است؛ زیرا تنها پدر آن را میداند. اما عیسی گفت که ما موسم آن را می‌دانیم و آن، همین حالا است. هرگز پیش از این، ما چنین تحقق نبوتی را در کلیسا، در اسراییل، و در طبیعت ندیده بودیم. از این‌رو، می‌توانیم با اطمینان بگوییم که در دوره‌ای قرار داریم که عیسی در متا ۲۴ آن را توصیف نموده است.

به یکی از نشانه‌های بازگشت نزدیک او توجه کنید: «بسیاری لغزش خورده ...»، این آیه نشان می‌دهد که نه عده کمی، نه تعدادی، بلکه بسیاری لغزش خواهند خورد!

نخست باید بپرسیم: «این لغزش‌خوردگان چه کسانی هستند؟ آیا آنها مسیحیان هستند یا در کل، منظور اجتماع است؟» پاسخ را وقتی به مطالعه ادامه دهیم، می‌یابیم: «و به جهت افزونی گناه، محبت بسیاری سرد خواهد شد». معادل یونانی واژه «محبت» در این آیه، «آگاپه» (agape) است. در عهد جدید، چند واژه یونانی برای محبت وجود دارد؛ اما دو نمونه از عمومی‌ترین آن‌ها، «آگاپه» و «فیلو» است.

فیلو، بیان‌گر محبتی است که بین دوستان یافت می‌شود که یک محبت دوستانه شرطی است. فیلو می‌گوید: «تو پشت مرا می‌خارانی و من هم پشت تو را می‌خارانم»، یا «تو با مهربانی با من رفتار می‌کنی و من نیز با تو همین رفتار را می‌کنم.»

از سوی دیگر، آگاپه محبتی است که خدا در دل فرزندان‌اش می‌ریزد. این همان محبتی است که عیسی رایگان به ما می‌بخشد و غیرشرطی است. این محبت بر اساس انجام کاری یا حتا قابل جبران بودن نیست، بلکه محبتی است که حتا هنگام رد شدن نیز وجود دارد.

ما بدون خدا، تنها قادریم محبتی خودخواهانه داشته باشیم؛ یعنی محبتی که اگر نگیرد و قابل جبران نباشد، نمیتواند بدهد. این در حالی است که آگاپه، بدون توجه به پاسخ، محبت می‌کند. این آگاپه محبتی است که عیسی بر صلیب با بخشش گناهان ما، آن را نشان داد. از این‌رو، واژه «بسیاری» که عیسی به آن اشاره می‌کند، مسیحیانی هستند که آگاپه آنها به سردی گراییده است.

زمانی هر کاری که می‌توانستم انجام دادم تا محبت خود را به فرد خاصی نشان دهم، اما به نظر می‌رسید که هرچه بیشتر محبت می‌کنم، آن شخص با انتقاد و رفتار خشن خود مرا پس می‌زند. این وضعیت برای ماه‌ها ادامه داشت تا یک روز، دیگر خسته شدم و نزد خدا شکایت کردم: «من کار خود را کرده‌ام، اکنون تو باید راجع به این ماجرا

لغزش عظیم

به من بگویید. هر وقت محبت تو را به این شخص نشان می‌دهم، متوجه عصبانیتی می‌شوم که به صورتم برگشته است.»

خداوند با من شروع به صحبت کرد: «تو باید ایمان به محبت خدا را پرورش دهی.» پرسیدم: «منظورت چیست؟» او توضیح داد: «کسی که برای نفس خود می‌کارد، از نفس تباهی درو خواهد کرد؛ اما کسی که برای روح می‌کارد، از روح حیات جاویدان درو خواهد کرد. لذا از انجام کار نیک خسته نشویم، زیرا اگر دست از کار برداریم، در زمان مناسب محصول را درو خواهیم کرد.» (غلاطیان ۶: ۸-۹)

شما باید دریابید که وقتی محبت خدا را می‌کارید، محبت او را درو خواهید کرد. باید ایمان به این قانون روحانی را در خود پرورش دهیم؛ اگرچه شاید آن را از مزرعه‌ای که کاشته‌اید، یا به همان سرعتی که دوست دارید، درو نکنید.

خداوند ادامه داد: «در مهم‌ترین ساعاتی که نیازمند بودم، نزدیک‌ترین دوستانم مرا رها کردند. یهودا به من خیانت کرد و پطرس مرا انکار نمود و بقیه به خاطر زندگی‌شان گریختند. تنها یوحنا از دور به دنبالم آمد. من بالغ بر سه سال از آنها مراقبت کرده بودم، آنها را خوراک و تعلیم داده بودم. اما وقتی برای گناهان دنیا مردم، آنها را بخشیدم. همه آنها را آزاد کردم، از دوستانم که مرا رها کرده بودند تا سپاه رومی که مرا مصلوب نموده بود. آنها طلب بخشش نکردند، بلکه من با رضایت خاطر آن را انجام دادم؛ زیرا به محبت پدر ایمان داشتم.

من می‌دانستم که چون محبت را کاشته‌ام، محبت را از دختران و پسران بسیاری در ملکوت درو خواهم کرد. به خاطر قربانی محبت‌آمیز خود، آنها مرا محبت می‌نمایند.

«اما من به شما می‌گویم دشمنان خود را محبت نمایید و برای آنان که به شما آزار می‌رسانند، دعای خیر کنید، تا پدر خود را که در آسمان است، فرزندان باشید. زیرا او آفتاب خود را بر بدن و نیکان می‌تاباند و باران خود را بر پارسایان و بدکاران می‌باراند. اگر تنها آنان را محبت کنید که شما را محبت می‌کنند، چه پاداشی خواهید داشت؟ آیا حتا خراجگیران چنین نمی‌کنند؟ و اگر تنها برادران خود را سلام گویند، چه برتری بر دیگران دارید؟ مگر حتا اقوام بت‌پرست چنین نمی‌کنند؟» (متا ۴۴: ۴۷-۴۷)

انتظارات بزرگ

من پی بردم محبتی را که نشان می‌دادم، در روح کاشته شده بود و عاقبت، دانه‌های

دام شیطان

محبت را درو خواهم کرد. می دانستم حصاد می آید، اما نمی دانستم از کجا. دیگر زمانی که محبت از جانب شخصی که او را محبت می کردم به من باز نمی گشت، احساس شکست نمی کردم. این سخنان مرا آزاد ساخت که حتی بیشتر آن شخص را محبت کنم.

اگر بیشتر مسیحیان این مسأله را تشخیص می دادند، مایوس نمی شدند و لغزش نمی خوردند. معمولا ما این گونه محبت نمی کنیم. ما محبتی خودخواهانه داریم که وقتی انتظارات مان برآورده ن نمیشود، سریع مایوس می شویم.

اگر من از افراد خاصی انتظار دارم، پس آن افراد می توانند مرا مایوس سازند. آنها مرا تا حدی مایوس خواهند کرد که در رفع انتظاراتم کوتاهی می کنند. اما اگر من از کسی انتظار نداشته باشم، هر چه که به من داده میشود، یک برکت است و هیچ منتهی وجود ندارد. وقتی ما نسبت به کسانی که با آنان در ارتباطیم، رفتار خاصی را انتظار می کشیم، خود را مستعد لغزش می سازیم. هرچه انتظارات ما بیشتر باشد، امکان لغزش خوردن مان نیز بیشتر خواهد بود.

دیوارهایی برای محافظت؟

"برادر رنجیده، از شهر حصاردار تسخیرناپذیرتر است؛ مجادله همچون پشت بندهای دروازه بسته قلعه است."

- امثال ۹۱: ۸۱ -

برادر و خواهر لغزش خورده، از شهر دارای استحکام، سخت تر است. شهرهای قوی، دیوارهایی اطراف خود داشتند. این دیوارها شهر را از نظر محافظت خاطر جمع می ساختند. آنها ساکنان و مهاجمان ناخواسته را بیرون نگه می داشتند. تمام تازه واردان بازرسی می شدند. کسانی که در مورد مالیات هایشان بدهکار بودند، اجازه ورود نداشتند تا آن را بپردازند. کسانی که برای بهداشت یا امنیت شهر تهدید تلقی می شدند نیز بیرون نگه داشته می شدند.

ما دیوارها را زمانی که در رنج به سر می بریم، می سازیم تا از دل های خود محافظت کنیم و از هر زخم احتمالی در آینده پیشگیری نماییم. ما درهای ورودی را به روی تمام کسانی که می ترسیم به ما آسیب برسانند، می بندیم و ورود آنها را انتخابی می کنیم. هر

لغزش عظیم

کسی را که فکر می‌کنیم به ما چیزی بدهکار است، از صافی می‌گذرانیم و مانع ورود او می‌شویم تا زمانی که بدهی خود را به طور کامل بپردازد. ما زندگی خود را تنها به روی کسانی می‌گشاییم که باور داریم طرف ما هستند. اما نمی‌دانیم بیشتر این افرادی که «طرف» ما هستند نیز لغزش‌دهنده می‌باشند. از این رو، به جای کمک، سنگ‌های اضافی را روی دیوارهای موجود جمع می‌کنیم. وقتی چنین اتفاقی بدون آگاهی می‌افتد، این دیوارهای محافظ تبدیل به زندان می‌شوند. در این لحظه، نه تنها نسبت به کسانی که وارد می‌شوند، محتاط هستیم، بلکه در وحشت خود قادر نیستیم خارج از دیوارهای خودساخته‌مان دست به مخاطره بزنیم.

تمرکز مسیحیان آزوده، درونی یا به عبارتی، درون‌نگرانه است. ما از حقوق و ارتباط‌های شخصی خود به دقت محافظت می‌کنیم. انرژی ما صرف این میشود که اطمینان حاصل کنیم در آینده آسیب و زیانی اتفاق نمی‌افتد. اگر ما ریسک احتمال آسیب دیدن را نپذیریم، نمی‌توانیم محبت غیرشرطی داشته باشیم. محبت غیرشرطی به دیگران این حق را می‌دهد که به ما آسیب برسانند.

محبت در پی نفع خود نیست، بلکه در پی مردم آسیب‌دیده است که بیشتر و بیشتر خودخواه و مستقل می‌شوند. در چنین شرایطی، محبت خدا به سردی می‌گراید. نمونه طبیعی در این رابطه، دو دریای موجود در سرزمین مقدس است: دریای جلیل که آزادانه آب را دریافت می‌کند و بیرون می‌دهد. این دریا دارای فراوانی حیات، انواع مختلف و تعداد زیادی ماهیان مغذی و زندگی نباتی است. آب دریای جلیل، توسط رود اردن به دریای مرده می‌ریزد. اما دریای مرده تنها آب را می‌گیرد و آن را بیرون نمی‌دهد. هیچ گیاه زنده یا ماهی‌ای در آنجا وجود ندارد. آب‌های زنده دریای جلیل وقتی با آب‌های نخیره‌شده دریای مرده در هم می‌آمیزند، می‌میرند.

زندگی در صورتی که نگه داشته شود، نمی‌تواند ادامه پیدا کند بلکه باید سخاوتمندانه داده شود. بدین ترتیب، یک مسیحی لغزش‌خورده، کسی است که در زندگی خود گیرنده است، اما به خاطر ترس نمی‌تواند آن را آزاد سازد. در نتیجه، حتا وقتی حیات هم وارد میشود، در دیوار یا زندان لغزش بی حرکت می‌ماند. عهد جدید این دیوارها را به عنوان «حصار» توصیف می‌کند:

«چرا که اسلحه جنگ ما دنیایی نیست، بلکه به نیروی الهی قادر به انهدام

دام شیطان

حصارهاست. ما استدلالات و هر ادعای تکبرآمیز را که در برابر شناخت خدا قد علم کند، ویران می‌کنیم و هر اندیشه‌ای را به اطاعت از مسیح اسیر می‌سازیم.»

- دوم قرن‌تین ۴: ۵-۰۱

این قلعه‌ها الگوهای استدلالی را به وجود می‌آورند که تمامی اطلاعات ورودی از طریق آن، مورد بررسی قرار می‌گیرند. اگرچه آنها اساساً جهت محافظت تشکیل شده‌اند، اما منبع عذاب و انحراف ما می‌گردند؛ چراکه در برابر شناخت و معرفت خدا می‌جنگند. وقتی ما همه‌چیز را از طریق آسیب‌ها، طردشدگی‌ها و تجربیات گذشته صافی می‌کنیم، ایمان به خدا را غیرممکن می‌یابیم. نمی‌توانیم به او ایمان داشته باشیم؛ یعنی به آنچه که او می‌گوید. ما به نیکویی و وفاداری او شک می‌کنیم؛ چون در زندگی خود او را با معیارهای انسانی قضاوت می‌کنیم. اما خدا انسان نیست! او نمی‌تواند دروغ بگوید (اعداد ۲۳: ۱۹) راه‌ها و افکار او مانند ما نیست (اشعیا ۵۵: ۸-۹). اشخاص لغزش‌خورده می‌توانند آیاتی را از کتاب مقدس پیدا کنند که به موقعیت خودشان برمی‌گردد، اما این دید درستی از کلام خدا نیست. شناخت کلام خدا بدون محبت، نیروی مخربی است؛ زیرا ما را با غرور و قانون‌گرایی باد می‌کند.

«... می‌دانیم که همه ما اشخاص دانایی هستیم. اما دانش مایه تکبر است، حال آن که محبت، بنا می‌کند. آن که گمان می‌کند چیزی می‌داند، هنوز چنان که باید نمی‌داند. اما آن که خدا را دوست می‌دارد، نزد او شناخته شده است.» (اول قرن‌تین ۸: ۱-۳)

این عمل باعث میشود که ما به جای این که از عدم بخشش توبه کنیم، خود را توجیه نماییم. این مسأله فضایی را ایجاد می‌کند که می‌توانیم فریب بخوریم؛ زیرا شناخت بدون محبت خدا منجر به فریب خواهد شد.

عیسی پس از عبارت «لغزش‌خوردگان بسیار»، بلافاصله در مورد انبیای دروغین هشدار می‌دهد: «پیامبران دروغین زیادی برخاسته، بسیاری را گمراه خواهند کرد.» (متا ۲۴: ۱۱) افراد بسیاری که گمراه می‌شوند، چه کسانی هستند؟ پاسخ: «در نتیجه افزونی شرارت، محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید.» (متا ۲۱: ۴۲)

انبیای کذب

عیسی انبیای کذب را «گرگان در لباس گوسفندان» می‌نامد (متا ۷:۱۵). آنها افراد خودخواهی هستند که ظاهر مسیحی دارند (لباس گوسفندها)، اما طبیعت درونی‌شان همچون گرگ است. گرگ‌ها دوست دارند اطراف گله بچرخند. می‌تواند آنها را در جمع عبادت‌کنندگان و نیز پشت منبرها یافت. آنها توسط دشمن فرستاده می‌شوند تا رخنه کرده و فریب دهند. آنها را باید از ثمرات‌شان شناخت، نه از تعلیمات یا نبوت‌هایشان. تعلیم آنها می‌تواند بیشتر تظاهر به نظر آید؛ در حالی که ثمره زندگی و خدمت‌شان نخیر!

یک فرد خادم یا مسیحی، آن چیزی است که زندگی می‌کند نه آنچه که موعظه می‌کند. گرگ‌ها همیشه در پی گوسفندان جوان و زخمی هستند، نه گوسفندان سالم و قوی. این گرگ‌ها آنچه را که مردم می‌خواهند بشنوند، به آنها می‌گویند نه آنچه را که لازم است. این افراد به ظاهر تعلیم نمی‌خواهند، آنها کسی را می‌خواهند که گوش‌هایشان را بخاراند. بیایید به آنچه پولس درباره روزهای آخر می‌گوید، نگاهی بیندازیم:

«اما آگاه باش که در روزهای آخر، زمان‌های سخت پیش خواهد آمد. مردمان خودپرست، پول‌دوست، لاف‌زن، متکبر، ... و خودپسند خواهند بود ... هرچند صورت ظاهر دینداری را دارند، منکر قدرت آن خواهند بود. از چنین کسان دوری‌گزین ... زیرا زمانی خواهد آمد که مردم به تعلیم صحیح گوش فرانخواهند داد، بلکه بنا به میل خویش، معلمان بسیار گرد خود خواهند آورد تا آنچه را که گوش‌هایشان طالب شنیدن آن است، از آنان بشنوند.»

- دوم تیموتائوس ۱: ۳-۵، ۳: ۴-۴

توجه کنید که آنها دارای صورت دینداری یا "مسیحیت" هستند، اما قدرت آن را انکار می‌کنند. این کار را چگونه انجام می‌دهند؟ آنها انکار می‌کنند که مسیحیت قادر است آنان را از کینه و عدم بخشش آزاد سازد تا بتوانند ببخشند. آنها به خود می‌بالند که پیرو عیسی هستند و تجربه «تولد تازه» خود را اعلام می‌کنند. اما آنچه آنها به داشتن آن می‌بالند، فرصت آن را نیافته‌اند تا به قلبشان رسوخ کند و باعث شود شخصیت مسیح به شکلی نیرومند در آنان رشد نماید.

نسل اطلاعات

پولس به واسطه نبوت می‌توانست ببیند که این زنان و مردان فریب‌خورده برای شناخت و آگاهی اشتیاق دارند، اما تغییر نمی‌کنند، چون هرگز آن را به کار نمی‌برند. او ایشان را این‌گونه توصیف کرد: «با این که همواره تعلیم می‌گیرند، هرگز به شناخت حقیقت نمی‌توانند رسید.» (دوم تیموتائوس ۳: ۷)

اگر پولس امروز زنده بود، تأسف می‌خورد از این که آنچه را پیشگویی کرده بود، در عمل می‌دید. او بسیاری از مردان و زنانی را می‌دید که در جلسات، سمینارها و خدمات کلیسایی حاضر می‌شوند و دانش کتاب‌مقدسی را می‌آموزند. می‌دید که آنها به دنبال «مکاشفه تازه» هستند تا زندگی موفق‌تر و خودخواهانه‌تری داشته باشند. او خادمانی را می‌دید که به «دلایل مذهبی» یکدیگر را به دادگاه می‌برند.

او انتشارات و برنامه‌های رادیویی مسیحی را می‌دید که زنان و مردان خدا را با نامشان مورد حمله قرار می‌دهند. کریزماتیک‌هایی را می‌دید که به خاطر فرار از لغزش، از کلیسایی به کلیسایی دیگر می‌روند و همگی الوهیت عیسی را اعتراف می‌کنند؛ در حالی که نمی‌توانند ببخشند. پولس فریاد برمی‌آورد: «توبه کنید و از فریب خود آزاد شوید، ای نسل خودخواه ریاکار!».

مهم نیست چه قدر مکاشفات تازه از سمینارها و کلاس‌های تعلیمی و الهیاتی‌ای که در آنها شرکت کرده‌اید، یافته‌اید، یا چند عدد کتاب خوانده‌اید یا حتی چند ساعت دعا و مطالعه می‌کنید. اگر لغزش خورده‌اید و در عدم بخشش به سر می‌برید، به شناخت حقیقت نایل نمی‌شوید. شما فریب خورده‌اید و دیگران را با شیوه زندگی ریاکارانه خود گیج می‌کنید. مهم نیست چه مکاشفه‌ای دارید، میوه شما داستان دیگری می‌گوید. شما چشمه‌ای خواهید بود که آب تلخ از آن می‌جوشد که فریب را به همراه می‌آورد نه حقیقت را.

خیانت

«در آن روزها بسیاری از ایمان خود بازگشته به یکدیگر خیانت خواهند کرد و از یکدیگر متنفر خواهند شد.»

- متا ۴۲:۰۱

بیباید این آیه را بررسی نماییم. اگر دقیق نگاه کنیم، می‌توانیم یک حرکت تسلسلی را

لغزش عظیم

ببینیم. یک لغزش، منجر به خیانت، و خیانت، منجر به نفرت میشود. همان‌طور که پیش از این بیان شد، افراد لغزش خورده، دیوارهایی را جهت محافظت از خود بنا می‌کنند. ما در چنین شرایطی، بر حفظ موجودیت خود متمرکز می‌شویم. گویی باید به هر قیمتی، محافظت شده و سالم باقی بمانیم و این عمل، ما را مستعد خیانت می‌سازد. وقتی خیانت می‌کنیم، در واقع، به بهای شخص دیگری به دنبال نفع یا محافظت از خودمانیم و معمولاً این عمل در ارتباط با شخصی است که با او در رابطه هستیم.

بدین ترتیب، خیانت در ملکوت خدا زمانی پیش می‌آید که یک ایمان‌دار به بهای ایمان‌داری دیگر، در پی نفع یا محافظت از خودش می‌باشد. هر چه ارتباط نزدیک‌تر، شدت خیانت بیشتر است. خیانت به کسی، اوج ترک پیمان است. وقتی خیانت اتفاق می‌افتد، روابط قابل استرداد نیست؛ مگر این که توبه واقعی رخ دهد.

پس خیانت منجر به نفرت با عواقب جدی می‌گردد. کتاب مقدس آشکارا بیان می‌کند هر کس از برادرش متنفر است، قاتل است و هیچ قاتلی در خود حیات جاودان ندارد. (اول یوحنا ۳: ۱۵)

چه قدر تأسف بار است که می‌توانیم نمونه‌های پیاپی از لغزش، خیانت و نفرت را در میان ایمان‌داران امروزی شاهد باشیم. این مشکل، به قدری در خانه‌ها و کلیساهای ما شایع شده است که رفتاری طبیعی تلقی می‌گردد. وقتی می‌بینیم خادمی خادم دیگری را به دادگاه می‌کشاند و اندوهگین نمی‌شویم، نشانه بی‌تفاوتی ماست. وقتی زوج‌های مسیحی یکدیگر را برای طلاق به دادگاه می‌کشاند، دیگر متأثر نمی‌شویم. همچنین دودستگی‌های کلیسای رایج است و قابل پیش‌بینی. سازمان‌های خدمتی نیز به سیاست‌بازی روی آورده‌اند و رفتارهای خود را زیر پوشش اشتیاقشان برای ملکوت خدا و کلیسا پنهان می‌کنند.

«مسیحیان» از حقوق خود حمایت می‌کنند و اطمینان حاصل می‌کنند که مورد بدرفتاری یا سواستفاده دیگر مسیحیان قرار نگیرند. آیا ما توصیه عهد جدید را فراموش کرده‌ایم؟ چرا بیشتر مظلوم نمی‌شوید و چرا بیشتر مغبون نمی‌شوید؟

«اصلاً وجود چنین مراغه‌هایی بین شما، خود شکستی بزرگ برای شماست.

چرا ترجیح نمی‌دهید مظلوم واقع شوید؟ چرا حاضر نیستید زیان ببینید؟»

- اول قرن‌تین ۶:۷

دام شیطان

آیا گفتار عیسی را فراموش کرده‌ایم؟

«اما من به شما می‌گویم که دشمنان خود را محبت نمایید و برای آنان که به شما آزار می‌رسانند، دعای خیر کنید.»

- متا ۴:۴۴

آیا امر خدا را فراموش کرده‌ایم؟

«هیچ کاری را از سر جاه‌طلبی یا تکبر نکنید، بلکه با فروتنی دیگران را از خود بهتر بدانید.»

- فیلیپیان ۲:۳

چرا ما با قوانین محبت زندگی نمی‌کنیم؟ چرا تا این حد در خیانت کردن، سرعت عمل داریم؛ به جای این که زندگی خود را حتا به قیمت مغبون شدن فدا سازیم؟ دلیل: محبت ما به سردی گراییده و در نتیجه، هنوز در پی محافظت از خودمان هستیم. ما دیگر نمی‌توانیم هنگامی که در تلاشیم تا توجه بر خودمان باشد، با اطمینان توجه خود را تسلیم خدا نماییم.

زمانی که عیسی مورد بدی قرار گرفت، بدی نکرد؛ بلکه جانش را تسلیم خدا کرد که به حق دآوری می‌کند. ما نصیحت شده‌ایم که گام‌های زیر را برداریم:

«چه، برای همین فراخوانده شده‌اید، زیرا مسیح برای شما رنج کشید و سرمشقی گذاشت تا بر آثار قدم‌های وی پا نهید. او هیچ گناه نکرد و فریبی بر زبانش یافت نشد. چون دشنامش دادند، دشنام پس نداد و آن گاه که رنج کشید، تهدید نکرد؛ بلکه خود را به دست داور عادل سپرد.»

- اول پطرس ۲:۱۲-۲۲

لغزش عظیم

آن که ما را قادر می‌سازد

ما باید به جایی برسیم که به خدا اعتماد کنیم نه به نفس. بسیاری بالبهایشان، خدا را به عنوان منشا هستی خود، می‌پرستند، اما مانند یتیمان زندگی می‌کنند. آنها خود حاکم و پیش‌برنده زندگی‌شان هستند؛ در حالی که با دهان خود اعتراف می‌کنند: «او خداوند و خدای من است.»

حال شما می‌بینید که چه قدر لغزش، امری جدی است. اگر با آن برخورد نشود، عاقبت منجر به مرگ خواهد شد. اما وقتی در مقابل وسوسه لغزش خوردن مقابله می‌کنید، خدا پیروزی بزرگی به شما می‌بخشد.

اگر شیطان می‌توانست هر وقت دلش می‌خواهد ما را هلاک سازد، مدت‌ها پیش، این کار را کرده بود.

پیش از خواندن این کتاب در شرایطی قرار داشتم که رابطه‌ام با خدا قطع شده بود. من نجات را داشتم، اما چیزی میان من و خدا قرار داشت که درست نبود. می‌دانستم که مشکل از جانب خداوند نیست، اما متوجه نبودم که مشکل به راستی از کجاست. روزی در خانه یکی از دوستانم بودم و او کتاب «دام شیطان» نوشته «جان بیور» را داشت. آن را به خانه آورده و شروع به خواندن کردم. نمی‌توانستم کتاب را زمین بگذارم. کتاب دارای چنان قدرتی بود که روحم آن را می‌بلعید. در نیمه‌های کتاب، ناگهان پی بردم که همان چیزی که میان من و خداوند قرار گرفته، روح لغزش است.

- سی. سی. (جورجیا)

چگونه چنین چیزی برایم اتفاق افتاد؟

"یوسف ایشان را گفت... شما درباره من بد اندیشیدید،

لیکن خدا از آن قصد نیکی کرد."

- پیدایش ۹۱:۵-۲۰

در فصل اول ما افراد شکست خورده را به دو گروه بزرگ تقسیم بندی کردیم: الف) کسانی که حقیقتا با آنها بد برخورد شده بود. ب) کسانی که فکر می کردند با آنها بد برخورد شده، در حالی که واقعا این طور نبود. در این فصل می خواهم به مقوله نخست بپردازم.

بیایید با این پرسش آغاز کنیم: اگر حقیقتا با شما بد برخورد شده است، آیا حق دارید لغزش بخورید؟ اجازه دهید به زندگی پسر دلخواه یعقوب نگاهی بیندازیم: (پیدایش ۴۸:۳۷ را ببینید).

رویا به کابوس تبدیل میشود

یوسف پسر یازدهم یعقوب بود. برادران بزرگترش او را تحقیر می‌کردند، چون پدرش او را دوست می‌داشت و با لباسی متفاوت از لحاظ رنگ، وی را از بقیه جدا کرده بود. خدا به یوسف دو رویا داد: در اولی، او گندم های بسته‌شده‌ای را در مزرعه دید. گندم او برخاسته و مستقیم ایستاد، در حالی که گندم های برادرانش نزد آن سجده کرده بودند. در رویای دوم، او خورشید، ماه و یازده ستاره را دید - که نشانگر پدر، مادر و برادرانش بودند - که نزد او سجده کرده بودند. وقتی این رویاها را برای برادرانش تعریف کرد، آنها در شور و شوق برادرشان سهیم نگشتند، بلکه بیشتر از او متنفر شدند.

اندکی پس از آن، ده برادر بزرگترش رفتند تا گله پدر را در چراگاه غذا بدهند. یعقوب یوسف را فرستاد تا ببیند آنها چه طور کار می‌کنند. وقتی برادران بزرگتر دیدند که یوسف به سوی آنان می‌آید، بر ضد او توطئه کردند و گفتند: «صاحب خواب‌ها می‌آید. بیایید او را بکشیم. بعد ببینیم خواب‌هایش چه میشود. او می‌گوید که بر ما برتری می‌یابد. بیایید او را مجبور کنیم که وقتی می‌میرد، بر ما برتری بیابد». بدین ترتیب، او را در چاه انداختند تا بمیرد. لباس او را در آورده، دریدند و با خون حیوانی آغشته کردند تا مدرکی برای پدرشان باشد که یوسف به وسیله حیوانی درنده، خورده شده است.

آنها پس از این که او را در چاهی انداختند، کاروانی از اسماعیلی‌ها را دیدند که به مصر می‌روند. سپس یهودا گفت: «یک لحظه صبر کنید. اگر ما او را در آن چاه از بین ببریم، سودی عاید مان نمی‌شود، بیایید او را به عنوان برده فروخته و پولی به دست آوریم. او مانند مرده‌ای خواهد بود که دوباره هرگز ما را آزار نخواهد داد و همگی ما از این کار، سود می‌کنیم!». بدین ترتیب، او را به بیست پاره نقره فروختند. یوسف آنها را لغزش داده بود؛ به طوری که به او خیانت کردند و میراث و خانواده او را گرفتند. به خاطر داشته باشید که این افراد، برادران او بودند که چنین کردند - از یک پدر، یک خون و یک جسم!

در حال حاضر، در فرهنگ ما شرایط به قدری متفاوت است که برایمان دشوار است شدت کاری را که این مردان انجام دادند، درک نماییم. تنها کشتن او بدترین کار بوده است. در دوران کتاب مقدس، داشتن پسر اهمیت بسیاری داشت. پسران یک مرد، نام او را بر خود گرفته و تمام دارایی‌اش را به ارث می‌بردند. برادران یوسف مانع شدند از این

چگونه چنین چیزی برایم اتفاق افتاد؟

که او نام پدر و ارث او را دریافت کند. آنها نام او را لکه‌دار کرده و به طور کامل او را از هویت‌اش محروم نمودند. همه آنچه که برای یوسف شناخته شده بود، از دست رفته بود.

وقتی شخصی به عنوان برده به کشوری دیگر فروخته می‌شد، تا زمان مرگ، برده باقی می‌ماند. زنی که با او ازدواج می‌کرد، برده و تمام فرزندان‌ش برده می‌شدند.

برده متولد شدن بسیار دشوار بود، اما بدتر از آن این که به عنوان وارث ثروت همراه با آینده‌ای بزرگ، متولد شوی، اما تنها برای این که از آن محروم گردی. اگر یوسف هرگز نمی‌دانست که چه شخصیتی می‌توانست داشته باشد، برایش بهتر بود. او مانند مرد مرده‌ای بود که زندگی می‌کرد. من باور دارم که او بارها وسوسه شده بود که ای کاش برادرانش او را کشته بودند. نکته مهم این است که آنچه برادران یوسف انجام دادند، شریرانه و ظالمانه بود.

بازنگری کامل

شما احتمالاً توضیح مرا درباره داستان یوسف، در حالی می‌خوانید که از پیش نتیجه را می‌دانید. این داستان، وقتی پایان آن را می‌دانید، بسیار دلگرم‌کننده است اما نه برای یوسف که آن را تجربه می‌نمود. به نظر می‌رسید او هرگز پدر و یا تحقق رویای خدادادی خود را نمی‌بیند. او برده‌ای در سرزمین بیگانه بود. او نمی‌توانست مصر را ترک کند. او دارایی مرد دیگری بود.

یوسف به مردی به نام فوطیفار فروخته شد که یکی از کارمندان عالی رتبه فرعون و فرمانده سپاه بود. یوسف او را حدود ده سال خدمت کرد. او هرگز از خانواده‌اش سخنی به میان نیاورد و می‌دانست که پدرش باور کرده که او مرده است. زندگی آنها بدون او می‌گذشت. یوسف هیچ امیدی برای نجات توسط پدرش نداشت.

هرچه زمان پیش می‌رفت، یوسف مورد التفات ارباب‌اش قرار گرفته و با او خوش‌رفتاری می‌شد. فوطیفار یوسف را بر خانه و مایملک خود ناظر ساخت. اما همان زمانی که شرایط بر وفق مراد یوسف پیش می‌رفت، امری بسیار زشت از طریق همسر ارباب‌اش در شرف وقوع بود. او چشمان حسرت بر یوسف انداخته و تمایل داشت با او زنا کند. هر روز سعی می‌کرد تا یوسف را اغوا کند، اما او امتناع می‌ورزید.

دام شیطان

روزی زن فوطیفار در خانه با یوسف تنها بود و او را در تنگنا قرار داد و اصرار کرد تا با او بخوابد. یوسف امتناع کرد و بیرون دوید و لباس خود را در دستان او رها نمود. با انجام این کار زن فوطیفار شرمسار گشته و جیغ زد: «تجاوز!» و فوطیفار یوسف را به زندان فرعون انداخت.

زندان فرعون شباهتی با زندان‌های ما در آمریکا نداشت. من در چند زندان خدمت کرده‌ام و هر چه قدر ناخوشایند باشند، در مقایسه با گودال فرعون، باشگاه ورزشی محلی هستند. آنجا نه نور خورشید داشت و نه جایی برای ورزش! تنها یک اتاق پایین‌تر از سطح زمین یا گودالی به دور از نور و گرما بود. شرایط هیچ شباهتی به شرایط انسانی نداشت. قرار بود زندانیان در حالی که با اندکی نان و آب (اول پادشاهان ۲۷:۲۲) زندگی می‌کنند، کم کم بیوسند. به آنها به قدری غذا داده می‌شد که فقط زنده بمانند و بتوانند زجر بکشند. طبق مزمور ۱۸:۱۰۵ پاهای یوسف با زنجیرها آسیب می‌دید و او در آهن بسته شده بود. او در زندان مرگ قرار داشت.

اگر او مصری بود، می‌توانست شانسی برای رهایی داشته باشد، اما او به عنوان برده‌ای بیگانه بود که متهم به تجاوز بود و هیچ امیدی نداشت. هیچ چیز نمی‌توانست بدتر از این باشد؛ او تا سر حد مرگ پیش رفته بود.

آیا می‌توانید افکار او را در تاریکی نمناک آن گودال بشنوید؟ «من ارباب خود را بیش از ده سال با صداقت و درستی خدمت نمودم. از همسرش به او وفادارتر بودم. من به خدا و اربابم وفادار ماندم؛ هر روز از فساد گریختم. پاداش من چیست؟ آیا گودال؟!»

«به نظر می‌رسد هرچه بیشتر تلاش می‌کنم تا آنچه را که درست است، انجام دهم، نصیبم بدتری می‌یابم. خدا چگونه توانست اجازه چنین کاری را بدهد؟ آیا برادرانم می‌توانستند وعده‌ای را که خداوند به من داده بود، بدزدند؟ چرا این خدای عهد، خدای قادر مطلق به سود من وارد عمل نشد؟ آیا خدای وفادار و پرمحبت این‌گونه به خدامانش توجه دارد؟ چرا من؟ من چه کار کرده‌ام که مستحق چنین چیزی باشم؟ من تنها ایمان داشتم که سخن خدا را شنیده‌ام!»

من باور دارم که یوسف با چنین افکاری دست و پنجه نرم می‌کرد. او در زندگی خود آزادی محدودی داشت. اما او همچنان آزاد بود تا واکنش خود را نسبت به تمام آنچه برایش اتفاق افتاده بود، انتخاب نماید. آیا او نسبت به برادرانش و درنهایت خداوند،

چگونه چنین چیزی برایم اتفاق افتاد؟

لغزش خورد و تلخ شد؟ آیا او از تمام امید خود جهت تحقق وعده مایوس شد و آخرین انگیزه‌اش برای زندگی، از او ربوده شد؟

آیا خدا کنترل همه چیز را در دست دارد؟

من تصور می‌کنم که هرگز به ذهن یوسف خطور نکرد که تمام این اتفاقات فرآیند خداست تا او را جهت اصولی آماده سازد. او در آینده نسبت به این برادران که به او خیانت کردند، چگونه از قدرت خود استفاده کرد؟ یوسف توسط رنجی که کشید، اطاعت را آموخت. برادرانش ماهرانه به عنوان ابزاری در دست خداوند به کار گرفته شدند. آیا یوسف سریع به وعده رسید یا در پی خدا برای نتیجه آن بود؟

شاید وقتی یوسف رویاهایش را داشت، آنها را گواهی برای مطلوب بودن زندگی‌اش می‌دید. او هنوز نیاموخته بود که قدرت جهت خدمت داده میشود نه برای این که خود را از دیگران جدا سازی. ما در این دوره‌های تربیتی اغلب به جای تمرکز بر عظمت خدا، بر دشوار و بعید بودن شرایطمان متمرکز می‌شویم. در نتیجه، مایوس شده و دیگری را سرزنش می‌کنیم. بدین ترتیب، در پی کسی هستیم که احساس کنیم مسئول ناامیدی ماست. وقتی با این حقیقت مواجه می‌گردیم که خدا می‌توانست مانع به هم‌ریختگی کامل ما شود و این کار را نکرد، اغلب او را سرزنش می‌کنیم.

این زنگ در ذهن یوسف نیز به صدا درمی‌آید: «من طبق آنچه از خدا می‌دانم زندگی کرده‌ام، از مقررات یا استانداردهای او تخطی نکرده‌ام. من تنها رویایی را که خداوند به من داده بود، تکرار می‌کردم و نتیجه‌اش چه بود؟ برادرانم به من خیانت کرده و به عنوان برده فروخته شدم. پدرم فکر می‌کند من مرده‌ام و هرگز به مصر نمی‌آید که مرا پیدا کند.»

از نظر او مسبب ماجرا، برادرانش بودند. عامل اصلی آنها بودند که او به آن گودال انداخته شد. شاید او چنین افکاری را در سرش می‌پروراند که اگر روزی در قدرت باشد، چه قدر مسایل تغییر خواهند کرد، و یا در رویاهایش زمانی را می‌دید که خدا او را در موقعیت قدرت قرار می‌دهد. چه قدر همه چیز متفاوت می‌بود، اگر برادرانش آینده او را تباه نمی‌کردند.

هرچند وقت یک‌بار، می‌شنویم که خواهران و برادران ما در دام مشابه مقصر دانستن دیگران می‌افتند؟ برای مثال:

دام شیطان

«اگر به خاطر همسرم نبود، من حالا در خدمت بودم. او جلوی مرا گرفت و خیلی چیزهایی را که رویایش را داشتم، خراب نمود.»

«اگر به خاطر پدر و مادرم نبود، یک زندگی طبیعی و نرمال داشتم. آنها به خاطر موقعیت امروزی من، باید سرزنش شوند. چه طور دیگران والدین طبیعی دارند اما من نه؟ اگر پدر و مادرم از هم جدا نمی‌شدند، من در زندگی زناشویی خودم موفق‌تر بودم!»

«اگر به خاطر شبانم نبود که این عطیه را در من سرکوب کرد، حالا آزاد و بدون هیچ مانعی بودم. او مانع تحقق تقدیر و نصیب من شده است. او افراد را در کلیسا علیه من برگردانده است!»

«اگر به خاطر شوهر سابقم نبود، من و فرزندانم این همه مشکل مالی نداشتیم.»

«اگر به خاطر آن زن در کلیسا نبود، هنوز من مورد التفات رهبران بودم. به خاطر غیبت‌های او، تمامی امیدهایم برای محترم بودن خراب شده است.»

این لیست بی‌پایان است. آسان است که هر کس دیگری را برای مشکلاتی که دارد، سرزنش کند و تصور نماید که چه‌قدر بهتر می‌بود اگر چنین افرادی در کنارش نبودند. آنها چنین می‌اندیشند که یأس و ناامیدی و دردشان ناشی از تقصیر دیگران است.

می‌خواهم بر این اصل تأکید نمایم: «بدانید که شیطان یا هیچ مرد، زن یا بچه‌ای هرگز نمی‌تواند شما را از مسیر اراده خدا خارج کند. هیچ کس جز خدا سرنوشت شما را در دست ندارد. برادران یوسف سخت تلاش کردند که رویایی را که خدا به او داده بود، از بین ببرند. آنها فکر می‌کردند که به آن رویا برای یوسف پایان داده‌اند و به زبان خود گفتند: «اکنون بیایید او را بکشیم و به یکی از این چاه‌ها بیندازیم ... و ببینیم خواب‌هایش چه میشود!» (پیدایش ۲۰:۳۷) آنها بیرون رفتند تا او را نابود کنند. کار آنها اتفاقی نبود، بلکه کاملاً حساب‌شده بود. آنها می‌خواستند هیچ فرصتی به او برای موفقیت‌های آینده‌اش ندهند.

اکنون آیا شما فکر می‌کنید که وقتی آنها یوسف را به عنوان برده فروختند، خدا در آسمان به پسر و روح‌القدس نگاه کرد و گفت: «حالا چه کار کنیم؟ به آنچه برادرانش انجام دادند نگاه کنید. آنها نقشه ما را درباره یوسف خراب کردند. بهتر است سریع فکری بکنیم! آیا نقشه دیگری داریم؟»

چگونه چنین چیزی برایم اتفاق افتاد؟

بسیاری از مسیحیان به موقعیت‌های بحرانی به گونه‌ای واکنش نشان می‌دهند که گویی دقیقاً چنین اتفاقی در آسمان می‌افتد. آیا شما تنها قادرید ببینید پدر به عیسی چنین می‌گوید: «عیسی، جیم خیلی ناراحت است؛ چون ایمان‌داری مانند خودش درباره او دروغ گفته است. ما چه کار باید بکنیم؟» یا «عیسی، سالی سی و چهارساله است و هنوز ازدواج نکرده، آیا جوانی آن پایین آماده برای او داری؟ من می‌خواستم او با کسی ازدواج کند که برایش بهترین دوست باشد، چه کسی درباره سالی غیبت کرد و نظر آن مرد را نسبت به او برگرداند؟!» شاید به نظر احمقانه برسد، اما واکنشی که ما نشان می‌دهیم، گاه کنایه از این دارد که خدا را این گونه می‌بینیم.

بباید ببینیم که یوسف در کلیساهای امروزی ما چگونه رفتار می‌کند. اگر او مانند بیشتر ما بود، می‌دانید چه کار می‌کرد؟ نقشه انتقام می‌کشید و خود را با چنین افکاری آرام می‌کرد: «اگر دستم به آنها برسد، آنها را میکشم. آنها را به خاطر آنچه با من کرده‌اند، میکشم. آنها باید بهای این کار خود را بپردازند!»

اما اگر یوسف حقیقتاً چنین نگرشی داشت، خدا او را در آن گودال رها می‌کرد تا پیوسد. چراکه اگر او با این انگیزه از زندان بیرون می‌آمد، رهبران ده قبیله از دوازده قبیله اسراییل را می‌کشت. این شامل یهودا نیز می‌شد که خاندان مسیح از نسل او بود.

بله کسانی که این چنین شیطانی با یوسف برخورد کردند، پدران اسراییل بودند و خدا به ابراهیم وعده داده بود که آنها قومی را به وجود خواهند آورد که سرانجام خداوند عیسی از طریق آنها به جهان می‌آمد. یوسف از لغزش آزاد ماند و نقشه خدا در زندگی او و برادرانش به انجام رسید.

آیا می‌توانست از این بدتر باشد؟

زندان برای یوسف، زمانی برای تأمل و همچنین یک فرصت برای او بود. دو زندانی با یوسف بودند که هر دو رویاهای واضح و نگران‌کننده‌ای داشتند. یوسف هر دو رویاها را با دقتی شگفت‌انگیز تعبیر کرد. یکی از مردان، زنده می‌ماند؛ در حالی که دیگری اعدام می‌شد. یوسف از کسی که عفو می‌شد، درخواست کرد تا وقتی دوباره نزد فرعون التفات می‌یابد، او را به خاطر داشته باشد. آن مرد به خدمت فرعون بازگشت، اما دو سال بدون هیچ سخنی از جانب او سپری شد. این نیز دلخوری دیگری برای لغزش خوردن یوسف بود.

خدا همواره نقشه‌ای دارد

زمانی فرا رسید که فرعون رویایی بسیار هشداردهنده داشت. هیچ یک از مجوسیان و یا مردان حکیم وی نتوانستند توضیحی به او بدهند. آن وقت بود که خادم عفوشده، یوسف را به خاطر آورد. او مطرح کرد که چگونه یوسف رویای او و هم‌بندش را در زندان تعبیر کرده بود. یوسف به حضور فرعون آورده شد و معنای رویا را به او گفت که قحطی در راه است و حکیمانه او را تعلیم داد که چگونه برای بحران آماده شود. فرعون بلافاصله یوسف را به مقام شخص دوم در مصر ارتقا داد. یوسف توسط حکمتی که خدا به او داده بود، برای قحطی سختی که در راه بود، آماده شد.

بعدها وقتی قحطی به تمامی قوم‌های شناخته‌شده رسید، برادران یوسف باید برای کمک به مصر می‌آمدند. اگر یوسف در دل خود علیه برادرانش کینه‌ای داشت، اکنون وقت آن رسیده بود که آن را به انجام رساند. او می‌توانست آنها را به زندان بیندازد یا شکنجه کند و حتی آنها را بکشد و سرزنش هم نشود؛ چون او شخص دوم مملکت در مصر بود. برادرانش هیچ اهمیتی برای فرعون نداشتند.

اما یوسف بدون هیچ هزینه‌ای به آنها غله داد. سپس بهترین زمین مصر به خانواده‌های آنان داده شد و آنها از فراوانی زمین خوردند. به طور خلاصه، بهترین زمین‌های مصر به آنها داده شد. یوسف به کسانی که او را لعنت کرده بودند، برکت داد و به کسانی که از او نفرت داشتند، خوبی نمود (متا ۵: ۴۴ را ببینید).

خدا آنچه را که برادران یوسف انجام می‌دادند، پیش از عمل آنها می‌دانست. درحقیقت، خداوند می‌دانست که آنها این کار را انجام می‌دهند، پیش از آن که به یوسف رویا بدهد یا پیش از این که هر یک از پسران متولد شوند.

یک گام جلوتر برویم. یوسف هنگامی که دوباره به برادرانش رسید، چنین گفت: «و اکنون مضطرب نباشید و از این که مرا به اینجا فروختید بر خود خشم مگیرید، زیرا برای حفظ جان‌ها بود که خدا مرا پیشاپیش شما فرستاد. چراکه هم‌اکنون دو سال است که قحطی بر این سرزمین حکمفرما است و پنج سال دیگر نیز نه شخم خواهد بود نه درو. اما خدا مرا پیشاپیش شما فرستاد تا برای شما باقیماندگانی بر زمین نگاه دارد و به رهایی عظیم جانتان را زنده نگاه دارد. پس این شما نبودید که مرا به اینجا فرستادید

چگونه چنین چیزی برایم اتفاق افتاد؟

بلکه خدا بود. او مرا پدر بر فرعون و سرور بر تمامی اهل خانه او و فرمانروای سرتاسر سرزمین مصر ساخت.» (پیدایش ۴۵: ۵-۸).

به آنچه مزمورنویس گفته، نگاه کنید: «او [خدا] قحطی را بر زمین فراخواند و تمامی ذخیره نان را از میان برد؛ و مردی را پیشاپیش ایشان فرستاد، یوسف را، که به غلامی فروخته شد.» (مزمور ۱۰۵: ۱۶-۱۷)

چه کسی یوسف را فرستاد؟ برادرانش یا خدا؟ طبق گفته دو شاهد می‌بینیم که خدا بود که او را فرستاد. یوسف آشکارا به برادرانش گفت: «شما مرا اینجا نفرستادید»، به آنچه روح می‌گوید گوش دهید.

همان‌طور که قبلاً گفته شد، هیچ بشر یا شریری نمی‌تواند مانع از انجام نقشه خدا در زندگی شما گردد. اگر بر این حقیقت باور کنید، شما را آزاد خواهد کرد. اما تنها یک نفر وجود دارد که می‌تواند شما را از مسیر اراده خدا خارج سازد و آن، خود شما هستید!

قوم اسرائیل را در نظر بگیرید. خدا رهاننده‌ای به نام موسی را فرستاده بود تا آنها را از اسارت مصر بیرون آورده و وارد سرزمین موعود نماید. پس از یک سال که در بیابان بودند، راهنمایی جهت جاسوسی فرستاده شدند. آنها با شکایت بازگشتند و از اقوام ساکن آن زمین که از لحاظ نظامی بزرگ‌تر و قوی‌تر از آنان بودند، ترسیدند. تمام مردم به استثنای یوشع و کالیب با این راهنمایان موافقت کردند. مردم چنین احساس می‌کردند که خدا آنها را بیرون آورده تا بمیرند. آنها نسبت به موسی و خدا لغزش خوردند. این جریان بیش از یک سال ادامه داشت. نتیجه این لغزش، چنین شد که آن نسل هرگز سرزمینی را که خدا به آنان وعده داده بود، ندیدند.

بسیاری، مشتاقانه خدا را خدمت می‌کنند، اما به خاطر سوءرفتار اشخاص شریر یا مسیحیان جسمانی وارد موقعیت‌های دشوار زندگی می‌شوند. حقیقت این است که با آنها ظالمانه رفتار شده است. اما تنها کاری که لغزش خوردن می‌کند، این است که به تحقق هدف دشمن در خارج نمودن آنان از مسیر اراده خدا کمک می‌نماید. اگر از لغزش جدا بمانید، در اراده خدا باقی خواهید ماند. در صورتی که لغزش بخورید، توسط دشمن به اسارت گرفته می‌شوید تا هدف و اراده او را به انجام برسانید. انتخاب با شماست! بسیار مفیدتر است که از اسارت لغزش، آزاد بمانید.

باید به خاطر داشته باشیم که هیچ چیز نمی‌تواند در مقابل ما قرار بگیرد؛ با وجود

دام شیطان

این که خدا حتا پیش از وقوع آن را می‌داند. اگر شیطان می‌توانست به خواست خود ما را هلاک کند، این کار را مدت‌ها پیش انجام می‌داد؛ زیرا او شیدای انسان متنفر است. همواره این پند را به یاد داشته باشید:

«هیچ آزمایشی بر شما نمی‌آید که مناسب بشر نباشد. و خدا امین است. او اجازه نمی‌دهد بیش از توان خود آزموده شوید، بلکه به وقت آزمایش، راه گریزی نیز فراهم می‌سازد تا تاب تحمل‌اش را داشته باشید.»

- اول قرن‌تیان ۳۱:۱-

توجه کنید که کلام می‌گوید: «راه گریزی»، نمی‌گوید: «یک راه گریز». خدا از پیش، هر شرایط نامطلوبی را که با آن مواجه خواهیم شد، دیده است. اهمیتی ندارد که آن مسأله چقدر کوچک یا بزرگ باشد، او راه گریزی از آن مهیا کرده است و حتا هیجان‌انگیزتر این که چیزهایی که به نظر با نقشه خدا منافات دارند، در واقع در مسیر تحقق نقشه او هستند؛ البته در صورتی که ما مطیع و فارغ از لغزش باقی بمانیم.

پس به خاطر داشته باشید که با دوری از لغزش، تسلیم خدا بمانید. در برابر شیطان مقاومت کنید و او از شما خواهد گریخت (یعقوب ۷:۴). ما در برابر ابلیس، با لغزش نخوردن مقاومت می‌نماییم. شاید رویا یا خواب به شکلی متفاوت از آنچه شما فکر می‌کنید، اتفاق بیفتد، اما کلام و وعده‌های او شکست نخواهند خورد. ما تنها با ناطاعتی خود پیش از تولد رویا، آنها را سقط می‌کنیم.

نوع دیگر خیانت

عده‌ای از رفتاری که برادران یوسف با او کردند، ناراحت می‌شوند. اگر دشمنانش با او چنین می‌کردند، ماجرا این‌قدر دردناک نبود. اما آنها برادرانش بودند: از یک خون و جسم. آنها کسانی بودند که تصور می‌شد او را تشویق و حمایت کرده و از او دفاع و مراقبت نمایند. آیا فلم نامه‌ای بدتر از سوءرفتارهایی که یوسف متحمل شد، می‌توانست وجود داشته باشد؟

تجربه رد شدن و بدخواهی از جانب خواهر یا برادر قابل تحمل است، اما چنین تجربه‌ای از جانب پدر، امری کاملا متفاوت است.

من معلم مکتب صنوف سوم هستم. اخیرا کتاب «دام شیطان» را می‌خواندم که مکاشفه‌های گوناگونی در زندگی‌ام داشت. فیلم ویدیویی آن را با شاگردانم سهیم شدم و روح‌القدس به قدری قدرتمند در صنف ما عمل کرد که همه شروع کردند به اعتراف درباره لغزش‌هایشان و طلب بخشش نمودند. چند نفر از بچه‌ها گفتند که آن روز، بهترین روزشان در آن سال بوده است. یکی از بچه‌ها پس از این که پدرش را ترک کرده بود، با او آشتی نمود. دیگری فرایند شفا را از زخم‌های عمیقی که نسبت به مادر بزرگ‌اش داشت؛ آغاز نمود. حقیقتا خداوند به شکلی شگفت‌انگیز به این بچه‌ها خدمت کرد. برای این پیغام سپاس‌گزارم.

- آر. اف. (ایندیانا)

ای پدر من!

«ای پدر من، بنگر! ... بدان و دریاب که هیچ شرارت
یا نافرمانی در من نیست. من به تو گناه نورزیده‌ام،
هرچند تو در پی شکار جان منی تا آن را بگیری.»

- اول سموئیل ۴۲:۱۱

در فصل پیش دیدیم که چگونه برادران یوسف در پی نابودی او بودند و دریافتیم که او از این خیانت، چه دردی را تجربه نمود. شاید شما هم در موقعیت مشابهی باشید. شاید مورد خیانت نزدیک‌ترین افرادی که از آنها انتظار محبت و تشویق داشتید، قرار گرفته‌اید.

در این فصل می‌خواهم به موقعیتی دردناک‌تر از خیانت یک برادر بپردازم. تجربه رد شدن و بدخواهی از جانب یک برادر قابل‌تحمل است، اما از جانب پدر امری کاملاً متفاوت است. وقتی درباره پدران صحبت می‌کنم، تنها به پدر بیولوژیکی اشاره ندارم،

دام شیطان

بلکه منظورم هر رهبری است که خدا برای ما قرار داده است. این افراد کسانی هستند که ما فکر می‌کردیم ما را محبت، تربیت، تغذیه و مراقبت می‌کنند.

رابطه‌ای از نوع محبتانه - متفرانه

اجازه دهید برای بررسی مثالی درباره پدر خائن، به ارتباط میان داوود و شائول پادشاه نگاهی بیندازیم (اول سموئیل ۱۶-۳۱). زندگی آنها پیش از این که همدیگر را ببینند، به هم مرتبط بود؛ هنگامی که سموئیل، داوود را مسح کرد تا پادشاه آینده اسرائیل باشد. داوود باید با چنین افکاری از هیجان زیاد از پا درمی‌آمد: «این همان مردی است که شائول را مسح کرد، پس من واقعا پادشاه خواهم شد!»

به قصر بازگردیم. شائول توسط روحی شریر آزار می‌دید؛ زیرا نسبت به خدا ناطاعتی کرده بود. آرامش او تنها زمانی بود که کسی کرنا می‌نواخت. خادمان شائول شروع کردند به جستجوی مرد جوانی که بتواند در حضور او نشست و شائول را خدمت کند. یکی از خادمان پادشاه، داوود - پسر یسا - را پیشنهاد کرد، پس شائول به دنبال داوود فرستاد و از او خواست تا به قصر آمده و او را خدمت نماید.

داوود باید چنین فکری را در سرش پرورانده باشد: «خدا هم‌اکنون وعده‌ای را که از طریق نبی داده بود، به انجام می‌رساند. مطمئنا من نزد پادشاه التفات خواهم یافت. این باید راه ورودی من به این موقعیت باشد.»

زمان سپری شد و پدر داوود از او خواست تا خوردنی و نوشیدنی برای برادران بزرگترش که در جنگ با فلسطینیان بودند، ببرد. وقتی داوود به خط مقدم رسید، قهرمان فلسطینی یعنی جلیات را دید که ارتش خدا را به سخره گرفته بود و متوجه شد که این کار برای چهل روز ادامه داشته است. او دریافت که پادشاه دخترش را به عقد کسی درمی‌آورد که این غول را مغلوب سازد.

داوود به حضور پادشاه رفت و اجازه نبرد گرفت. او جلیات را کشت و دختر شائول را به دست آورد. سپس نزد شائول التفات یافت و به قصر آورده شد تا با پادشاه زندگی کند. یوناتان، بزرگترین پسر شائول عهد دوستی جاودانه با داوود بست. در هر کاری که شائول به داوود می‌سپرد، دست خدا با او بود و او موفق میشد. پادشاه درخواست کرد که داوود نیز سر میز او با پسرانش غذا بخورد.

ای پدر من!

داوود هیجان زده بود. او در قصر زندگی می کرد. سر میز پادشاه غذا می خورد. با دختر پادشاه ازدواج کرده بود. با یوناتان دوست بود و در تمام نبردهایش موفق! او حتا محبوب مردم شده بود. می توانست تحقق نبوت را آشکارا جلوی چشمان خود ببیند. داوود بیش از سایر خادمان شائول مورد التفات او بود. شائول پدر او شده بود. داوود اطمینان داشت که شائول به او مشاوره می دهد و او را تربیت می کند و روزی با احترام زیاد او را بر تخت می نشاند. داوود از وفاداری و نیکویی خدا شادمان بود. اما یک روز همه چیز تغییر نمود.

وقتی شائول و داوود دوشادوش هم از جنگ برگشتند، زنان تمام اسراییل رقص کنان بیرون آمده و می خواندند: «شائول هزاران خود و داوود ده هزاران خود را کشته است.» این جریان شائول را عصبانی کرد و از آن روز به بعد، از داوود متنفر شد. او سعی کرد دو بار هنگامی که داوود برایش چنگ می نواخت، او را بکشد.

کتاب مقدس می گوید که شائول از داوود متنفر بود چون می دانست خدا با داوود است و با او نیست. داوود مجبور بود برای حفظ جان خود بگریزد. چون هیچ جایی برای رفتن نداشت به بیابان گریخت.

داوود تعجب می کرد: «چه اتفاقی افتاده؟ وعده آشکار بود، اما گویی اکنون از میان رفته باشد! مردی که به من مشورت می داد، سعی دارد مرا بکشد. چه کار می توانم بکنم؟ شائول خادم مسح شده خداست. وقتی او بر ضد من است، دیگر چه فرصتی دارم؟ پادشاه، مرد خدا و سرور بر قوم خداست. چرا خدا اجازه چنین کاری را می دهد؟»

شائول همراه با سه هزار نفر از بهترین جنگنده های اسراییل، از بیابان به بیابان و از غار به غار در پی داوود بود. آنها یک هدف داشتند؛ نابودی داوود!

در چنین لحظاتی، وعده تنها یک سایه بود. داوود دیگر در قصر زندگی نمی کرد و سر میز پادشاه غذا نمی خورد. او در غارهای مرطوب ساکن بود و باقی مانده غذای حیوانات وحشی را می خورد. او دیگر در رکاب پادشاه نبود، بلکه توسط مردانی شکار می شد که روزی در کنار او می جنگیدند. هیچ رختخواب گرم یا خادمی برای مراقبت از او وجود نداشت. هیچ تعریفی در دربار سلطنتی برایش نبود. عروس اش به شخص دیگری داده شده بود. اکنون او تنهایی یک مرد بی سرزمین را به خوبی درک می کرد.

توجه کنید که خداوند داوود را تحت مراقبت شائول قرار داده بود. چرا خدا نه

دام شیطان

تنها اجازه چنین کاری را داد، بلکه آن را برنامه‌ریزی نیز نمود؟ چرا ابتدا داوود مورد التفات و توجه قرار گرفت اما ناگهان همه‌چیز از او گرفته شد؟ این نخستین فرصت برای داوود بود تا نه‌تنها در مورد شائول، بلکه در رابطه با خدا نیز دچار لغزش شود. تمام سوال‌های بی‌پاسخ، وسوسه شک و تردید در مورد حکمت و نقشه خدا را در او می‌افزود.

شائول به قدری مصمم بود که این مرد جوان را به هر قیمتی بکشد که دیوانگی‌اش افزایش یافت. او تبدیل به مردی خشن شد. کاهنان شهر نوب برای داوود پناهگاه، غذا و شمشیر جلیات را فراهم کردند. آنها چیزی درباره فرار داوود از دست شائول نمی‌دانستند و فکر می‌کردند او مأمور پادشاه است. آنها از جانب داوود از خداوند مسألت نموده و در مسیری که باید می‌رفت، او را بدرقه نمودند.

وقتی شائول متوجه این عمل شد، خشمگین گشت و هشتاد و پنج نفر از کاهنان بی‌گناه خداوند را کشت و شهر نوب را به طور کامل از مرد، زن، بچه، اطفال شیرخواره، گاو، الاغ و گوسفندان از دم تیغ گذراند. او علیه آنها قضاوت کرد. بی‌گناهی که او گمان کرده بود بر ضد عمالیقیان هستند. شائول قاتل بود. خدا چگونه می‌توانست روح خود را بر چنین مردی قرار دهد؟

لحظه‌ای که شائول فهمید، با سه هزار جنگاور به دنبال داوود رفت. در طول راه، آنها توقف کردند تا در ورودی یک غار استراحت کنند و نمی‌دانستند که داوود نیز در عقب همین غار مخفی شده است. شائول، ردای بیرونی خود را درآورد و آن را به کناری نهاد. داوود به سرعت از مخفیگاه خود بیرون خزید. تکه‌ای از کناره ردا را برید و بدون این که توجه کسی را جلب کند، آهسته جلو رفت.

پس از این که شائول از غار بیرون آمد، داوود سجده کرده و گریه نمود: «ای پدر من، بنگر! ... بدان و دریاب که هیچ شرارت یا نافرمانی در من نیست. من به تو گناه نورزیده‌ام، هرچند تو در پی شکار جان منی تا آن را بستانی.» (اول سموئیل ۲۴: ۱۱)

گریه داوود به حضور شائول این بود: «پدرم، پدرم!» به بیان ساده‌تر او چنین می‌گریست: «دل مرا ببین، برای من پدر باش! من یک رهبر نیاز دارم تا مرا تربیت کند، نه این که مرا هلاک سازد!». حتی در حالی که شائول سعی داشت داوود را بکشد، اما دل او همچنان با امید می‌سوخت.

ای پدر من!

پدران کجا هستند؟

من شاهد چنین گریه‌هایی در زنان و مردان بی‌شماری در بدن مسیح بوده‌ام. بیشتر آنان جوان، و دارای دعوت و خواندگی مهمی در زندگی خود بودند. آنها برای یک پدر می‌گریستند؛ کسی که آنها را تربیت، محبت، حمایت و تشویق نماید. به این دلیل بود که خدا گفت: «دل پدران [رهبران] را به سوی فرزندان [مردم] و دل فرزندان را به سوی پدران باز خواهد برگردانید، مبدا بیایم و این سرزمین را به لعنت نابودی کامل بزنم.» (ملاکی ۴:۶)

ملت ما پدرانش (پدرها، رهبران یا خادمان) را در ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ از دست داد و امروز شرایط ما دردناک‌تر است. بسیاری از رهبران در خانه‌ها، مؤسسات و کلیساهای بی‌شبهت به شائول نیستند که بیشتر نگران اهداف خود هستند تا فرزندان‌شان.

در اثر چنین نگرشی، آنها (رهبران)، قوم خدا را به عنوان منابعی می‌بینند تا به رویای آنها خدمت کنند، به جای این که چنین رویایی داشته باشند که خود ابزاری برای خدمت به مردم هستند. برای آنها موفقیت رویایشان، بهای زندگی‌های زخم‌خورده و انسان‌های به هم‌ریخته را توجیه می‌کند. انصاف، رحمت، صداقت و محبت به خاطر موفقیت زیر پا گذاشته می‌شود. تصمیمات بر اساس پول، تعداد و نتایج حاصله گرفته می‌شود و این شیوه، دری را به سوی رفتاری مشابه آنچه با داوود انجام شد، باز می‌کند. به هر حال، شائول پادشاهی‌ای داشت که باید حفظ می‌شد. این گونه رفتار در اندهان رهبران قابل قبول است؛ زیرا آنها به دنبال پیشبرد انجیل هستند.

چند نفر از رهبران، پای افراد زیر دست خود را قطع کرده‌اند؛ به خاطر تردیدی که به آنها داشتند؟ چرا این رهبران بدگمان هستند؟ چون آنها خدا را خدمت نمی‌کنند. آنها خادم رویای خودشان هستند. آنها مانند شائول، در دعوت خود احساس ناامنی می‌کنند و این، حسادت و غرور را برمی‌انگیزد. آنها ویژگی‌هایی را در افراد تشخیص می‌دهند که می‌دانند روحانی و خداپسندانه است، و تا آنجا که برای‌شان نفع داشته باشد، از این گونه افراد استفاده می‌کنند. شائول از موفقیت داوود لذت می‌برد؛ تا این که او را تهدیدی برای خودش دید. سپس مقام داوود را پایین آورد و به دنبال دلیلی گشت تا او را نابود سازد.

من با مردان و زنان بسیاری صحبت کرده‌ام که برای تعهد، مسئولیت فریاد برآورده و گریسته‌اند. آنها مایلند تسلیم رهبرانی شوند که آنان را تربیت نماید. آنها احساس انزوا

دام شیطان

و تنهایی می‌کنند و در پی کسی هستند که برایشان پدري کند، اما خدا اجازه داده تا از میان رد شدن عبور نمایند؛ چون قصد داشته آنچه را که در داوود انجام داده بود، در آنان نیز به انجام برساند. به آنچه روح می‌گوید، به دقت گوش دهید.

داوود نگران این بود که شائول فکر می‌کرد او فردی یاغی و شرور است. شاید او با گفتن چنین جملاتی، دل خود را تفتیش کرده باشد: «اشتباه من کجا بوده؟ چطور دل شائول این قدر سریع علیه من برگشت؟!». او به این دلیل می‌گریست: «کسی مرا ترغیب نمود تا تو را بکشم، اما من گفتم نه! من تنها گوشه‌رادی تو را بریدم تا بتوانی دریایی و ببینی که بدی و خیانت در دست من نیست.» (اول سموئیل ۲۴: ۱۱ را ببینید). داوود فکر می‌کرد اگر می‌توانست محبتش را به شائول ثابت کند، دوباره نزد وی التفات می‌یافت و نبوت تحقق پیدا می‌کرد. افرادی که توسط پدری یا رهبری طرد شده‌اند، گرایش دارند تمام تقصیرات را متوجه خود سازند. آنها توسط افکار عذاب‌دهنده‌ای چون: «من چه کار کرده‌ام؟» و یا «آیا دل من ناپاک بود؟» زندانی می‌شوند. بعضی اوقات از خود می‌پرسند: «چه کسی دل رهبر مرا به ضد من برگرداند؟»، سپس به طور مداوم تلاش می‌کنند تا بی‌گناهی خود را به رهبرانشان ثابت کنند. آنها فکر می‌کنند در صورتی که بتوانند فقط صداقت و ارزش خود را نشان دهند، پذیرفته خواهند شد. متأسفانه هرچه بیشتر تلاش می‌ورزند، بیشتر احساس رد شدن می‌کنند.

چه کسی از من انتقام می‌گیرد؟

شائول وقتی دید که داوود می‌توانست او را بکشد و این کار را نکرد، متوجه نیکویی او شد. بنابراین او و مردانش آنجا را ترک کردند. اکنون داوود باید چنین اندیشیده باشد: «حال پادشاه دوباره مرا بازمی‌گرداند. حال نبوت قریب‌الوقوع است. مطمئناً او دل مرا می‌بیند و از این پس، بهتر رفتار خواهد کرد!»

داوود نباید این قدر سریع قضاوت می‌کرد. تنها مدت کوتاهی بعد، مردان شائول به او گزارش دادند که داوود در تپه‌های هکیلاست. شائول دوباره با همان سه هزار سرباز به دنبال او رفت. من باور دارم این عمل، داوود را متحیر کرد. او دریافت که کار شائول یک سوءتفاهم نبود، بلکه شائول از قصد و بدون هیچ تحریکی در پی کشتن او بود. چقدر باید داوود احساس رد شدن کرده باشد. شائول دل او را می‌دانست و با این حال، در مقابل او جبهه گرفته بود.

ای پدر من!

داوود همراه با ابیشای آهسته وارد اردوگاه شائول شد. هیچ یک از نگهبانان آنها را ندیدند؛ چون خدا همه آنها را به خواب عمیقی فرو برده بود. این دو مرد، پنهانی از میان سپاه عبور کرده و به جایی که شائول خوابیده بود، رسیدند.

ابیشای به داوود اظهار داشت: «امروز خدا دشمنت را به دست تو تسلیم کرده است. حال اجازه ده او را با نیزه به ضربتی به زمین بدونم؛ چنان که نیازی به ضربت دوم نباشد.» (اول سموئیل ۲۶:۸)

ابیشای دلایل بسیار خوبی داشت از این که فکر می‌کرد داوود باید اجازه دهد تا او شائول را بکشد. اول این که شائول هشتادوپنج کاهن بی‌گناه و خانواده‌های آنها را با خونسردی کشته بود.

دوم، او با یک سپاه سه‌هزار نفره آماده بود تا داوود و پیروانش را بکشد. ابیشای دلیل می‌آورد که اگر شما اول دشمن را نکشید، او مطمئناً شما را خواهد کشت. در واقع این دفاع شخصی است. هر دادگاهی اجازه این کار را می‌دهد.

سوم، خدا توسط سموئیل، داوود را به عنوان پادشاه بعدی اسرائیل مسح کرده بود. اگر داوود نمی‌خواهد بدون تحقق نبوت، به مردی مرده تبدیل شود، پس باید میراث خود را درخواست نماید.

چهارم، خدا تمام این سپاه را به خواب عمیق فرو برد تا داوود و ابیشای بتوانند مستقیم به سراغ شائول بروند. چرا خدا دوباره این کار را انجام داد؟ از نظر ابیشای، داوود دیگر هرگز فرصتی این چنین به دست نمی‌آورد.

تمام این دلایل به نظر درست می‌آمدند. آنها چنین احساس می‌کردند و داوود از برادر بزرگش دلگرمی می‌یافت. بدین ترتیب، اگر داوود یک ذره لغزش خورده بود، کاملاً توجیه می‌شد و به ابیشای اجازه می‌داد تا نیزه را به شائول بزند.

به پاسخ داوود گوش دهید: «او را هلاک مکن، زیرا کیست که دست خویش بر مسیح خداوند دراز کند و بی‌گناه ماند؟ به حیات خداوند سوگند که خود خداوند او را خواهد زد، یا اجل‌اش فرارسیده، خواهد مرد، و یا به جنگ رفته، هلاک خواهد شد. خداوند از من به دور دارد که دست خویش بر مسیح او دراز کنم.» (اول سموئیل ۲۶:۹-۱۱)

داوود شائول را نمی‌کشد، اگرچه شائول مردم بی‌گناه را به قتل رسانده بود و

دام شیطان

می‌خواست داوود را نیز بکشد. داوود خودش انتقام نمی‌گیرد؛ اما او را به دستان خدا می‌سپارد.

البته آسان‌تر بود که درست همانجا به ماجرا پایان می‌داد. این امر، برای داوود و مردم اسرائیل راحت‌تر بود. او می‌دانست که قوم مانند گله گوسفند بدون شبان هستند. او می‌دانست که گرگی آنها را برای تمایلات خودخواهانه خود می‌زدید. برای او دشوار بود که از خودش دفاع کند، اما احتمالاً سخت‌تر بود که مردمی را که دوست داشت، از دست یک پادشاه دیوانه رها نکند! داوود این تصمیم را گرفت؛ اگرچه می‌دانست تنها آرامش شائول، فکر نابودی او بود.

داوود پاکی دل خود را نخستین بار زمانی که از کشتن شائول چشم‌پوشی کرد، نشان داده بود. اما حتا زمانی که فرصت دومی برای کشتن شائول داشت، دست به او نزد. شائول مسح‌شده خداوند بود و داوود، داوری او را به دست خدا واگذار نمود.

امروز چند نفر دلی مانند دل داوود دارند؟ ما دیگر با شمشیرهای فیزیکی نمی‌کشیم، بلکه یکدیگر را با سلاح دیگر - یعنی زبان - نابود می‌کنیم. «مرگ و زندگی در قدرت زبان است.» (امثال ۱۸: ۲۱)

بین کلیساها تفرقه می‌افتد، خانواده‌ها جدا می‌شوند، زندگی‌های زناشویی متلاشی می‌گردند، محبت می‌میرد و آنها توسط حمله بی‌امان سخنان منتشرکننده رنجش و ناامیدی سرکوب می‌شوند. وقتی توسط دوستان، خانواده و رهبران لغزش می‌خوریم، سخنانی را مورد توجه قرار می‌دهیم که با تلخی و عصبانیت تیز شده است. اگرچه اطلاعات شاید حقیقی و درست باشند، اما انگیزه‌ها ناپاک است.

امثال ۱۶: ۶-۱۹ می‌گوید که کاشتن اختلاف یا جدایی در میان برادران، مورد تنفر خداوند است. وقتی مسئله‌ای را به منظور جدایی یا آسیب به ارتباطات یا حیثیت افراد، تکرار می‌کنیم؛ اگرچه آن کار درست هم باشد، توهین به خدا تلقی می‌گردد.

آیا خدا از من استفاده می‌کند تا گناهان رهبرانم را برملا سازد؟

پیش از این که خدا من و همسرم را به خدمت کنونی‌مان فرا بخواند، به مدت هفت سال در زمینه شبانی جوانان و کمک به آنها خدمت می‌کردم. در حین این که شبان جوانان بودم، مردی وجود داشت که من یا پیغامی را که موعظه می‌کردم، دوست نداشت.

ای پدر من!

قاعدتا این مرا آزار نمی‌داد؛ اما این مرد بر من اقتدار داشت.

من باور داشتم که پیغامی قوی در رابطه با پاکی و جسارت از خدا یافته‌ام تا برای جوانان بی‌اورم و پسر او در گروه من بود.

الزام و محکومیتی شدید در دل این مرد جوان به جنبش درآمده بود. روزی با گریه نزد من آمد. نگران بود؛ چون احساس می‌کرد شیوه زندگی‌ای که در خانواده‌اش وجود داشت، از آن چیزی که من او و سایر جوانان را به چالش کشیده بودم تا بر اساس آن زندگی نمایند، نازل‌تر است. این حادثه و دیگر اختلافات شخصی، به نظر می‌رسید پدرش را واداشت تا تصمیم بگیرد مرا بیرون کند. او پیش مسئول شبانان می‌رفت تا خشم او را بر ضد من با طرح اتهام‌های دروغین برانگیزد، سپس برمی‌گشت و به من می‌گفت که چطور شبان ارشد علیه من بوده، اما او به خاطر من در مقابلش ایستاده است. یادداشت‌های انتقادآمیزی از کارکنان وجود داشت که در هیچ یک نام من بیان نشده بود، اما به طرق مختلف مشخص بود که منظور آنها من هستم. او در ظاهر به من لبخند می‌زد، اما هدفش نابود کردن من بود.

چند نفر از گروه جوانان گفتند که شنیده‌اند من باید اخراج شوم. کسی که اخبار را منتشر می‌کرد، پسر این مرد بود؛ البته نه به شکل مغرضانه، بلکه او تنها آنچه را که در خانه می‌شنید، تکرار می‌کرد. من عصبانی و گیج بودم. نزد این مرد رفتم و او اقرار کرد که این سخنان را گفته، اما اظهار داشت که تنها نظر شبان ارشد را تکرار نموده است.

ماه‌ها گذشت و به نظر نمی‌رسید موقعیت آرام شده باشد. او حتا تمام ارتباطات میان من و شبان را قطع کرده بود. این موضوع تنها در مورد من صدق نمی‌کرد، بلکه در مورد تمام شبانانی که دلخواه او نبودند، صادق بود.

خانواده‌ام زیر فشار مداوم قرار داشت و هرگز نمی‌دانستند که آیا در کلیسا باقی می‌مانیم یا از آنجا می‌رویم. ما خانه‌ای خریده بودیم. همسرم باردار بود و جایی برای رفتن نداشتیم. نمی‌خواستیم سوابق کاری خود را برای بخش بیرونی بفرستیم. ایمان داشتم خدا مرا به آن کلیسا آورده بود و بدون هیچ برنامه دیگری آنجا می‌ماندم. همسرم از نظر عصبی بیمار شده بود. «عزیزم، من می‌دانم که آنها می‌خواهند تو را اخراج کنند. همه به من می‌گویند که آنها چنین منظوری دارند.»

من به او گفتم: «آنها مرا به خدمت نگرفتند و نمی‌توانند بدون تأیید خدا اخراج

دام شیطان

کنند.» او فکر می‌کرد که من شرایط را انکار می‌کنم و از من خواست تا این خدمت را رها کنم.

بالاخره اخبار رسید که تصمیم اخراج کردن من گرفته شده است. شبان ارشد به کلیسا اعلام کرد که تغییراتی در گروه جوانان در شرف وقوع است. من هنوز با او درباره اختلافی که با این رهبر داشتم، صحبت نکرده بودم که او با من قرار گذاشت.

من برنامه‌ریزی کردم که او و آن مرد را روز بعد ملاقات کنم. خدا به طور خیلی خاص تأکید کرد که از خودم دفاع نکنم. وقتی روز بعد با شبانم ملاقات کردم، متعجب شدم از این که دیدم در دفتر خود تنها نشسته است. به من نگاه کرد و گفت: «جان! خدا تو را به این کلیسا فرستاد. من اجازه نمی‌دهم بروی!». من آسوده گشتم. خدا در لحظه آخر از من محافظت کرده بود. او از من پرسید: «چرا این مرد با تو مشکل دارد؟ لطفا برو و رابط‌ها را با او اصلاح کن!»

مدت کوتاهی پس از جلسه، نوشته‌ای را دریافت کردم که گواه تصمیمی بود که آن رهبر در ارتباط با حوزه مسئولیتی من گرفته بود و در آن انگیزه‌های حقیقی خود را آشکار می‌کرد. من آماده شدم تا آن را نزد شبان ارشد ببرم.

آن روز در اتاق راه می‌رفتم و چهل‌وپنج دقیقه دعا کردم. سعی داشتم بر احساس ناآرامی‌ام غلبه کنم. می‌گفتم: «خدایا این مرد ناراست و شرور بوده است. او باید رسوا شود. او برای این خدمت، نیرویی مخرب است، من باید به شبان بگویم که او واقعا چگونه شخصی است.»

سپس شروع کردم به توجیه اهداف خودم برای رسوایی او: «هر چیزی که گزارش بدهم، حقیقی و مستند است نه احساسی! اگر جلوی او گرفته نشود، شرارتش در کل این کلیسا نفوذ می‌کند.» در نهایت، با درماندگی و بی‌مقدمه گفتم: «خدایا تو نمی‌خواهی او را رسواکنم، این‌طور نیست؟!»

وقتی این سخنان را می‌گفتم، آرامش خدا درونم را فراگرفت. سرم را با تعجب تکان دادم. می‌دانستم خدا نمی‌خواهد کاری انجام دهم، از این‌رو، مدرک را بیرون انداختم. بعدها وقتی توانستم این صحنه را واقع‌بینانه‌تر ببینم، متوجه شدم انگیزه من بیشتر از آن که محافظت از شخصی در خدمتش باشد، جنبه انتقام شخصی داشت. من برای خودم دلیل آورده بودم که ایمان دارم انگیزه‌هایم خودخواهانه نیست. هرچند اطلاعاتم

ای پدر من!

درست بود، اما انگیزه‌هایم خالصانه نبود. زمان سپری شد و یک روز پیش از ساعت اداری، بیرون کلیسا دعا می‌کردم که آن مرد وارد کلیسا شد. خدا پافشاری کرد که نزد او رفته و خود را فروتن سازم. بلافاصله حالت تدافعی گرفتم: «نه، خداوند، او باید نزد من بیاید. او مسبب تمام این مشکلات است!»

به دعا ادامه دادم، اما دوباره خداوند پافشاری کرد. می‌دانستم خدا این را از من می‌خواهد. از دفترم به او زنگ زدم و نزدش رفتم. اگر خدا با من مواجه نشده بود، آنچه که گفتم و نحوه صحبت کردنم با او، بسیار متفاوت از آن چیزی بود که باید انجام می‌دادم. با خلوص نیت از او طلب بخشش کردم و اعتراف کردم: «من نسبت به تو حالت عیب‌جویانه و داوری داشتم»، او بلافاصله نرم شد و مدت یک ساعت با هم صحبت کردیم. از آن روز به بعد، حملات او نسبت به من قطع شد؛ اگرچه این مشکل بین او و دیگر شبانان همچنان ادامه داشت.

شش ماه بعد در حالی که خارج از کشور خدمت می‌کردم، تمامی کارهای ناراستی که این مرد انجام داده بود، نزد شبان ارشد افشا شد. او در ارتباط با من کاری انجام نداد، اما در مورد سایر زمینه‌های خدمتی چرا. آنچه او انجام می‌داد، خیلی بدتر از آنچه بود که من می‌دانستم. او بلافاصله اخراج شد.

داوری او آمده بود، اما نه توسط من. همان کاری را که او سعی داشت در مورد من انجام دهد، برای خودش اتفاق افتاد. اگرچه، وقتی این اتفاق برایش افتاد، من خوشحال نبودم. برای او و خانواده‌اش تأسف خوردم. درد او را می‌فهمیدم؛ چراکه توسط خود او این مسیر را طی کرده بودم.

چون او را شش ماه پیش بخشیده بودم، اکنون او را دوست داشتم و چنین آرزویی را برای او نمی‌کردم. اگر یک سال پیش زمانی که از دست او عصبانی بودم، اخراج می‌شد، خوشحال می‌شدم. آن لحظه بود که فهمیدم از آن لغزشی که در سرم داشتم، حقیقتاً آزاد شده‌ام. فروتنی و امتناع از انتقام، کلیدهای آزادی من از زندان لغزش بود.

سال بعد او را در فرودگاه دیدم. با محبت خدا از پا درآمده بودم، به جایی که او ایستاده بود، دویدم و او را در آغوش گرفتم. از این که می‌گفت همه‌چیز خوب پیش می‌رود، واقعا خوشحال شدم. اگر چند ماه پیش، به دفتر کارش نرفته و خود را فروتن نساخته بودم، آن روز در فرودگاه نمی‌توانستم به چشمان او نگاه کنم. چند سال از

دام شیطان

آخرین باری که او را دیدم، می‌گذرد؛ اما تنها در اراده خدا احساس محبت و اشتیاق واقعی برای دیدنش دارم.

داوود شخص حکیمی بود که انتخاب کرد به خدا اجازه دهد شائول را داوری کند. شما می‌پرسید: «خدا از چه کسی استفاده کرد تا شائول و خدمتکارش را داوری کند؟» فلسطینیان. شائول در کنار پسرانش در جنگ با آنها مرد. وقتی این اخبار به داوود رسید، او جشن نگرفت، بلکه عزاداری کرد.

مردی با فخر به داوود گفت که شائول را کشته است. او امیدوار بود که با این خبر نزد او التفات یابد؛ اما تأثیر معکوس داشت. داوود از او پرسید: «چگونه نترسیدی که دست خود را بلند کرده، مسیح خداوند را هلاک ساختی؟» و دستور داد آن مرد را بکشند. (دوم سموئیل ۱: ۱۴-۱۵ را ببینید)

سپس داوود سرودی برای مردم یهودیه ساخت که برای احترام شائول و پسرانش بخوانند. او از مردم خواست تا این موضوع را در خیابان‌های شهرهای فلسطین اعلام نکنند، مبادا دشمن خوشحال شود. او اعلام کرد جایی که شائول کشته شد، باران نبارد یا محصول به بار نیاید. او از تمام اسرایلیان خواست که برای شائول عزاداری نکنند. این دل یک مرد لغزش خورده نیست. یک مرد لغزش خورده، در این موقعیت می‌گوید: «آنچه حقش بود، بر سرش آمد!»

داوود حتی پافراتر گذاشت. او بازماندگان خاندان شائول را نکشت، در عوض به آنها مهربانی کرد و زمین و غذا به آنها داد و پذیرفت که یکی از فرزندانش سر میز پادشاه بنشیند. به نظر شما آیا او شبیه یک مرد لغزش خورده است؟

اگرچه داوود توسط کسی که باید برای او پدری می‌کرد، طرد شد، اما حتی پس از مرگ شائول هم به او وفادار ماند. آسان است که نسبت به یک رهبر یا پدری که شما را دوست دارد، وفادار باشید؛ اما درباره کسی که قصد هلاکت شما را دارد، چطور؟ آیا شما می‌خواهید کسی باشید که در پی خشنودی و انجام اراده خداست یا می‌خواهید به دنبال انتقام شخصی باشید؟!

**عادلانه است که خدا انتقام خادمانش
را بگیرد، اما ناعادلانه است که خادمان
خدا خودشان انتقام بگیرند.**

آقای بیور، من کتاب «دام شیطان» را امروز خواندم و نمی‌توانستم آن را زمین بگذارم. بی‌شک این یکی از بهترین کتاب‌هایی است که تاکنون خوانده‌ام.

- پی. ای. (میسوری)

آوارگان روحانی چگونه به وجود می آیند؟

«او به مردان خود گفت: حاشا از من که به سرورم
 مسیح خداوند چنین کرده، دست خود را بر او دراز کنم،
 زیرا که او مسیح خداوند است. پس داوود با این سخنان
 مردان خود را متقاعد کرده، آنان را از حمله به شائول
 بازداشت. و اما شائول برخاست و از غار بیرون آمده،
 به راه خود رفت.»

- اول سموئیل ۶: ۴۲-۷

در فصل پیشین، دیدیم که داوود چگونه مورد بدرفتاری مردی قرار گرفت که امید داشت پدرش باشد. داوود سعی کرد بفهمد کجای راه را اشتباه رفته است. چه کار کرده است که دل شائول به ضد او برگشته و چگونه می تواند دوباره آن را به حالت اول

دام شیطان

برگرداند. او وفاداری خود را با چشم‌پوشی از کشتن شائول، حتا زمانی که با حالتی تهاجمی در پی او بود، ثابت نمود.

او در حالی که نزد شائول سجده کرده بود، گریست و گفت: «ببین که بدی و خیانت در دست من نیست و به تو گناه نکرده‌ام.» وقتی داوود فهمید که وفاداری خود را به رهبرش ثابت کرده، فکرش آرام شد. بعدها او اخبار کوبنده‌تری را شنید؛ شائول هنوز تمایل داشت او را نابود کند؛ اما داوود از دست‌درازی به کسی که در پی کشتن او بود، دوری کرد. اگرچه خدا سپاه را به خواب برده بود و همراهی به او داده بود که التماس می‌کرد تا داوود اجازه دهد که او شائول را بکشد. داوود به دلیلی نامشخص احساس می‌کرد که این سپاه در خواب در ارتباط با هدف دیگری فعالیت می‌کند که در واقع آزمایشی برای همان قلب خالص بود.

خدا می‌خواست ببیند که آیا داوود شائول را می‌کشد تا پس از او پادشاهی خود را برقرار سازد یا اجازه می‌دهد خدا تخت او را تا ابد در عدالت برقرار نماید.

«ای عزیزان، انتقام مگیرید، بلکه آن را به غضب خدا واگذارید. زیرا نوشته شده که خداوند می‌گوید: انتقام از آن من است؛ من هستم که سزا خواهم داد.»

- رومیان ۲۱:۹۱

عادلانه است که خدا انتقام خادمانش را بگیرد، اما ناعادلانه است که خادمان خدا خودشان انتقام بگیرند. شائول مردی بود که انتقام خود را می‌گرفت. او به مدت چهارده سال به دنبال داوود - همان مرد محترم - بود و نیز کاهنان و خانواده‌های آنان را به قتل رساند.

وقتی داوود بالای سر شائول که در خواب بود ایستاد، با یک آزمایش مهم روبرو شد. این آشکار می‌کند که آیا داوود هنوز قلب شریف یک چوپان را داشت یا قلب شکاک شائول را؟ آیا او مردی باقی ماند که در پی خشنودی خدا بود؟ همیشه ابتدا بسیار آسان‌تر است که مسائل را خودمان دست بگیریم تا این که منتظر خدای عادل بمانیم.

خدا خادمانش را با اطاعت آزمایش می‌کند. او آگاهانه ما را در موقعیت‌هایی قرار می‌دهد که معیارهای مذهبی و اجتماعی ظاهر می‌شوند تا اعمال ما را توجیه کنند. او

آوارگان روحانی چگونه به وجود می‌آیند؟

به دیگران به ویژه نزدیکان مان اجازه می‌دهد تا ما را تشویق کنند از خود محافظت نماییم. شاید حتا فکر کنیم که با انتقام گرفتن، افراد شریف و بزرگواری می‌شویم و بدین ترتیب، می‌توانیم از دیگران نیز محافظت نماییم. اما این راه و روش خدا نیست. این طریق حکمت دنیا و روش زمینی و نفسانی است.

وقتی فرصتی را به یاد می‌آورم که می‌توانستم اعمال آن رهبر را فاش کنم، با چنین فکری در کشمکش بودم که شاید او در صورت افشا نشدن، به دیگران نیز آسیب برساند. این طور فکر می‌کردم که من تنها حقیقت را گزارش می‌دهم. اگر این کار را انجام ندهم، این ماجرا چگونه پایان خواهد یافت؟ و توسط دیگران هم تشویق می‌شدم که اعمال او را افشا نمایم.

این در حالی است که امروز می‌دانم خدا آن اطلاعات را به یک دلیل به من داد؛ تا مرا بیازماید! آیا باید شبیه مردی می‌شدم که در پی نابودی من بود؟ یا می‌بایست اجازه داوری را به خدا می‌دادم تا شاید آن مرد توبه می‌کرد؟!

چگونه خدا قادر است از رهبران فاسد استفاده نماید؟

بسیاری از مردم می‌پرسند: «چرا خدا افراد را زیر دست رهبرانی قرار می‌دهد که مرتکب اشتباهات جدی می‌شوند و حتا بعضی از آنها ظلم می‌کنند؟»

به طفولیت سموئیل نگاهی بیندازیم (اول سموئیل ۲-۵ را بخوانید). خدا و نه شیطان، کسی بود که این مرد جوان را زیر اختیار کاهن فاسدی به نام عیلی و دو پسر ظالم اش حفنی و فنیحاس - که آنها نیز کاهن بودند - قرار داد. آنها بسیار ظالم بودند؛ با زور و فریب هدیه می‌گرفتند و با زنانی که نزد در خیمه اجتماع خدمت می‌کردند، زنا می‌کردند.

آیا می‌توانید تصور کنید که به خادمی خدمت نمایید که چنین زندگی‌ای دارد؟ خادمی که آن قدر نسبت به مسایل روحانی بی‌تفاوت بود که نمی‌توانست زنی در حال دعا را تشخیص دهد و او را متهم به مستی کرد. آن قدر جسمانی بود که بی‌اندازه چاق بود. آن قدر سازش‌کار بود که در رابطه با پسرانش که به عنوان رهبران آنان را منصوب کرده بود و در خیمه اجتماع مرتکب زنا می‌شدند، هیچ کاری انجام نمی‌داد.

امروزه بسیاری از مسیحیان لغزش می‌خورند و در پی کلیسای دیگری هستند و به

دام شیطان

دیگران می‌گویند که به خاطر شیوه زندگی ظالمانه شبان یا رهبران پیشین خود آنجا را ترک کرده‌اند. من در بحبوحه چنین فساد، گزارش کار سموئیل جوان را دوست دارم: «آن پسر، سموئیل، زیر نظر عیلی، خداوند را خدمت می‌کرد.» (اول سموئیل ۱:۳)

اما فساد، تلفات خود را در پی داشت: «کلام خداوند در آن روزها نادر بود و رویا غیرمعمول.» (اول سموئیل ۱:۳) به نظر می‌رسید که خدا از کل اجتماع عبرانیان دور است. چراغ خدا در معبد خداوند رو به خاموشی بود. اما آیا سموئیل در پی مکان دیگری برای پرستش بود؟ آیا او نزد بزرگان رفت تا شرارت عیلی و پسرانش را افشا نماید؟ آیا او کمیته‌ای تشکیل داد تا عیلی و پسرانش را از شبانی خلع کند؟ نه، او خداوند را خدمت می‌کرد.

خدا سموئیل را در آنجا قرار داده بود و او مسئول رفتار عیلی و پسرانش نبود. زیر دست آنها قرار داده شد نه برای این که آنها را داوری کند، بلکه تا آنها را خدمت کند. او می‌دانست عیلی خادم خدا بود، نه خادم او. او می‌دانست که خدا کاملاً قادر است با خادمان خودش برخورد نماید.

فرزندان، پدران را اصلاح نمی‌کنند، بلکه وظیفه پدران است که فرزندان را تربیت و اصلاح نمایند. ما باید با کسانی که خدا به ما بخشیده تا آنان را تربیت نمایم، برخورد کرده و مواجه شویم. این مسئولیت ماست. ما باید در سطح خودمان - در مقام خواهر و برادر - آنها را تشویق نماییم. اما من در این فصل به صورت یک الگو با مسئولیت خودم در برابر کسانی که بر من اختیار و اقتدار دارند، مواجه می‌شوم.

سموئیل خدمت مقرر خدا را به بهترین شکلی که می‌توانست انجام داد؛ بدون این که زیر فشار باشد تا عیلی را داوری کند یا او را اصلاح نماید. تنها زمانی که سموئیل سخنی اصلاح‌آمیز گفت، زمانی بود که عیلی نزد سموئیل آمد و از او نبوتی را که شب پیش به او داده شده بود، پرسید. اما حتا آن زمان هم، آن سخنان اصلاحی، از جانب سموئیل نبود بلکه از جانب خداوند بود. اگر افراد این حقیقت را رعایت می‌کردند، امروزه کلیساهای ما وضعیت متفاوتی داشت.

کلیسا، کافه‌تريا نیست

در دنیای امروز، زنان و مردان اگر اشتباهی در رهبری ببینند، به راحتی کلیسا را ترک می‌کنند. آن اشتباه شاید روش هدیه جمع کردن شبان باشد یا روش خرج کردن

آوارگان روحانی چگونه به وجود می‌آیند؟

پول. اگر آنان از آنچه شبان موعظه می‌کند، خوششان نیاید، آنجا را ترک می‌کنند. او یا خوش‌برخورد نیست یا بسیار صمیمی است. این فهرست تمام‌ناشدنی است. آنها به جای این که با مشکلات مواجه شده و امیدوار باشند، به سمت جایی می‌دوند که به ظاهر هیچ اختلافی وجود ندارد. بیایید این نکته را فراموش نکنیم: تنها عیسی شبان کامل است! پس چرا ما در آمریکا به جای این که با مشکلات مواجه شویم و برای حل آنها تلاش کنیم، از آنها می‌گریزیم؟ وقتی با این اختلاف‌ها به طور مستقیم برخورد نمی‌کنیم، معمولاً لغزش می‌خوریم. بعضی اوقات می‌گوییم از خدمت نبوتی ما درست استقبال نشده و بعد، از آن کلیسا به کلیسای دیگر می‌رویم و در پی رهبری بی‌عیب و نقص می‌گردیم.

در حالی این کتاب را می‌نویسم که طی چهارده سال اخیر، تنها عضو دو کلیسا در دو ایالت مختلف بوده‌ام. بارها فرصت‌های گوناگونی برای لغزش خوردن از سوی رهبری کلیسا داشتم (البته باید بگویم که بیشتر مواقع، این مشکلات از عدم بلوغ یا اشتباهات خودم ناشی می‌شد). گاه شرایطی پیش می‌آمد که نسبت به رهبری، حالتی منتقدانه یا قضاوت‌گرانه داشتم، اما ترک کردن، جواب مناسبی نبود.

روزی در بحبوحه شرایط بسیار آزاردهنده‌ای، خداوند از طریق این آیه از کتاب مقدس با من صحبت کرد و گفت: «می‌خواهم شما این گونه کلیسا را ترک کنید: زیرا که شما با شادمانی بیرون خواهید رفت و با سلامتی هدایت خواهید شد.»

- اشعیا ۲۱: ۵۵

بیشتر افراد، کلیسا را این گونه ترک نمی‌کنند؛ زیرا فکر می‌کنند کلیسا مانند کافه‌تریاست و آنها می‌توانند آنچه را که دوست دارند، بردارند یا انتخاب نمایند. مادامی که هیچ مشکلی وجود ندارد، احساس آزادی می‌کنند تا در آنجا بمانند. این در حالی است که چنین روشی به هیچ‌وجه مطابق آنچه کتاب مقدس تعلیم می‌دهد، نمی‌باشد. شما کسی نیستید که انتخاب می‌کنید به کدام کلیسا بروید، بلکه خداست. کتاب مقدس نمی‌گوید: «خدا اعضا را آن گونه که خود می‌خواستند، در بدن قرار داد»، بلکه می‌گوید: «خدا اعضا را آن گونه که خود می‌خواست، یک به یک در بدن قرار داد.» (اول قرنیتیان ۱۲: ۱۸)

به خاطر داشته باشید اگر در جایی قرار دارید که خدا می‌خواهد، پس ابلیس تلاش

دام شیطان

خواهد کرد شما را لغزش دهد تا از آنجا بیرون بروید. او می‌خواهد ریشه مردان و زنان را از جایی که خدا آنها را کاشته است، بیرون آورد. اگر او بتواند شما را خارج سازد، پس موفق شده است. اگر شما در بدترین شرایط و بزرگ‌ترین اختلاف‌ها، تغییر موضع ندهید، نقشه‌های او را تباه کرده‌اید.

فریب انتقادی

به مدت چند سال در کلیسایی بودم که شبان آن یکی از بهترین واعظان امریکا بود. وقتی برای نخستین بار در جلسه کلیسا شرکت کردم، با دهانی که به خاطر تعلیم کتاب‌مقدسی آن مرد از حیرت باز شده بود، نشسته بودم.

همان‌طور که زمان سپری می‌شد، به خاطر موقعیتی که نسبت به خدمت شبان داشتم، آن‌قدر به او نزدیک بودم که عیب‌هایش را ببینم. در رابطه با برخی تصمیمات خدمتی او تردید داشتم. انتقاد و قضاوت، کم کم موجب لغزش خوردنم می‌شد. او موعظه می‌کرد و من هیچ روح و مسیحی را احساس نمی‌کردم. موعظه او دیگر موجب بنای من نبود.

به نظر می‌رسید زوج دیگری که دوستان ما و کارمند آنجا بودند نیز این نکته را تشخیص داده بودند. خدا آنها را از کلیسا بیرون فرستاد و آنها خدمت خود را آغاز کردند. از ما خواستند که با آنها برویم. آنها می‌دانستند که ما در کشمکش هستیم و ما را تشویق کردند تا در دعوتی که در زندگیمان داریم، پیشرفت نماییم. آنها تمام این مسائل را درباره شبان، همسرش و شیوه رهبری‌اش که اشتباه عمل می‌کرد، به ما گفتند و همگی با هم ابراز تأسف و ناامیدی کردیم.

به نظر می‌رسید آنها صادقانه نگران سعادت ما هستند. اما این بحث تنها به آتش نارضایتی و لغزش ما، سوخت می‌رساند. همان‌طور که امثال ۲۰:۲۶ آشکارا می‌گوید: «بدون هیزم، آتش خاموش می‌شود؛ بدون سخن‌چینی، مشاجره پایان می‌پذیرد.» آنچه آنها می‌گفتند، شاید اطلاعات درستی بود، اما از دید خدا کار اشتباهی بود؛ چون به آتش لغزش در آنها و ما، هیزم می‌افزود.

آنها به من گفتند: «ما می‌دانیم تو مرد خدا هستی؛ به همین خاطر در اینجا دارای مشکلاتی خواهی شد.» این گفته به نظر درست می‌رسید. من و همسرم به هم گفتیم: «آنها درست می‌گویند. ما وضعیت بدی داریم و باید از اینجا برویم. این شبان و همسرش

آوارگان روحانی چگونه به وجود می‌آیند؟

ما را دوست دارند، آنها ما را شبانی خواهند کرد. افراد کلیسایشان ما را خواهند پذیرفت و این خدمتی است که خدا به ما داده است.»

ما کلیسای خود را ترک کردیم و در جلسات کلیسایی این زوج شرکت می‌کردیم. اما این اتفاق برای مدت چند ماه طول کشید. اگرچه ما فکر می‌کردیم از مشکلاتمان فرار کرده‌ایم، اما متوجه شدیم که هنوز کشمکشی درون ما وجود دارد. روح ما خوشحال نبود. ما درگیر ترس از تبدیل شدن به چیزی بودیم که به خاطرش آن کلیسا را ترک کرده بودیم. به نظر می‌رسید هر کاری که انجام می‌دهیم، از روی اجبار و غیرطبیعی است. نمی‌توانستیم هماهنگ با جریان روح قرار بگیریم. در این شرایط، حتا روابط ما با شبان جدید و همسرش نیز ضعیف شده بود.

سرانجام دریافتم که باید به کلیسای اول خود بازگردیم. وقتی این کار را کردیم، ناگهان متوجه شدیم که به اراده خدا برگشته‌ایم؛ اگرچه به نظر می‌رسید در جای دیگر، محبوب‌تر و پذیرفته‌شده‌تر بودیم.

سپس خدا مرا تکان داد: "جان! من هرگز به تو نگفتم این کلیسا را ترک کنی. تو به دلیل لغزش این کار را کردی!"

کاری که ما انجام دادیم، تقصیر آن شبان و همسرش نبود، بلکه تقصیر خود ما بود. آنها درماندگی ما را درک کرده بودند و تلاش داشتند تا مسائل را آن‌گونه که در دل خودشان بود، حل نمایند. وقتی شما خارج از اراده خدا هستید، برای هیچ کلیسایی برکت یا کمک نخواهید بود. وقتی خارج از اراده خدا هستید، حتا روابط خوب هم ضعیف خواهد شد و ما خارج از اراده خدا بودیم.

اشخاص لغزش خورده نسبت به موقعیت‌ها، واکنش و عکس‌العمل نشان می‌دهند و کارهایی را انجام می‌دهند که در ظاهر، درست به نظر می‌رسند؛ هرچند الهام‌گرفته از جانب خدا نیستند. ما دعوت نشده‌ایم تا «عکس‌العمل» نشان دهیم، بلکه تا «عمل» کنیم.

اگر ما مطیع خدا و در پی او هستیم و او سخنی نمی‌گوید، می‌دانید آن لحظه پاسخ چیست؟ او احتمالا می‌گوید: «در جایی که قرار داری، استوار بمان و چیزی را تغییر نده!»

اغلب وقتی احساس فشار می‌کنیم، منتظر یک کلمه از جانب خدا هستیم تا ما را تسکین دهد. اما خدا ما را در این کوره‌های حوادث سخت قرار می‌دهد تا بالغ، تصفیه و قوی شویم. او نمی‌خواهد ما را نابود سازد.

دام شیطان

من فرصت داشتم تا در طول یک ماه، با شبان اولیه خود ملاقات داشته باشم. من از عیب‌جویی و سرکشی خود توبه کردم. او با مهربانی مرا بخشید و ارتباط ما قوی شد. شادی به قلب من بازگشت. بلافاصله از پشت منبر، به خدمت شبانی دعوت شدم و برای سال‌ها در آن کلیسا ماندم.

شکفتن گیاه غرس شده

کتاب مقدس در مزمور ۹۲:۱۳ می‌گوید: «آنان که در خانه خداوند غرس شده‌اند، در صحن‌های خدای ما خواهند شکفت.»

توجه کنید کسانی می‌شکفند که در خانه خداوند «غرس می‌شوند.» برای یک درخت چه اتفاقی خواهد افتاد، وقتی هر سه هفته آن را پیوند بزنید؟ بیشتر ما می‌دانیم که ساختار ریشه آن ضعیف خواهد شد و شکوفه نخواهد آورد یا پرتمر نخواهد بود. اگر شما به پیوند ادامه دهید، گیاه از شوک وارده، خواهد مرد.

بسیاری افراد از یک کلیسا به کلیسای دیگر، از یک گروه خدمتی به گروهی دیگر رفته و سعی می‌کنند خدمت خود را گسترش دهند. اگر خدا آنها را در جایی قرار دهد که شناخته نشده و تشویق نگردند، به راحتی لغزش خواهند خورد. اگر با روشی که انجام میشود موافق نباشند، لغزش خورده و سپس آنجا را ترک کرده و تقصیر را به گردن رهبری می‌اندازند. آنها نسبت به اشتباهات شخصیتی خودشان نابینا هستند و درک نمی‌کنند که خدا می‌خواهد آنها را از طریق فشاری که زیر آن قرار دارند، تصفیه کرده و بالغ سازد.

بیایید از نمونه‌هایی که خدا در مورد گیاهان و درختان ارائه می‌دهد، بیاموزیم. وقتی یک درخت میوه در زمین قرار داده میشود، باید با باران‌های شدید، خورشید داغ و باد مواجه شود. اگر یک درخت جوان می‌توانست صحبت کند، شاید می‌گفت: «لطفا مرا از اینجا خارج کنید و در جایی قرار دهید که هیچ گرمای بی‌تاب‌کننده یا طوفان شدیدی وجود نداشته باشد!»

اگر باغبان سخن درخت را گوش می‌کرد، حتماً به آن آسیب می‌رسید. درختان با فرستادن ریشه‌هایشان به عمق زمین، در مقابل خورشید سوزان، باران و توفان مقاومت می‌کنند. ناملاپماتی که آنها با آن مواجه می‌شوند، عاقبت منبع استحکام بزرگی میشود.

آوارگان روحانی چگونه به وجود می‌آیند؟

سختی عوامل احاطه کننده آنها باعث میشود که آنها در پی منبع دیگری برای زندگی باشند. آنها یک روز به جایی خواهند رسید که حتا بزرگترین توفان‌ها نیز نمی‌تواند در توانایی آنها برای ثمرآوری تأثیری بگذارد.

چند سال پیش در فلوریدا زندگی می‌کردم که مرکز مرکبات است. فلوریدایی‌ها می‌دانند که هرچه زمستان برای درختان سردتر باشد، پرتقال‌ها شیرین‌تر است. اگر ما این‌قدر سریع از مقاومت روحانی نمی‌گریختیم، ساختار ریشه‌ای ما فرصت داشت تا قوی‌تر و عمیق‌تر گردد و ثمره ما در نظر خدا افزون‌تر، شیرین‌تر و برای قوم‌اش دلپذیرتر باشد. ما تبدیل به درختان بالغی می‌شدیم که خداوند از آنها لذت می‌برد؛ تا این که درختانی شویم که به خاطر فقدان میوه، از ریشه درآییم (لوقا ۱۳: ۶-۹). هرگز نباید در مقابل آن چیزی که خدا می‌فرستد تا ما را بالغ سازد، مقاومت نماییم.

داوود مزمورنویس با الهام از روح القدس، ارتباط نیرومندی میان لغزش، شریعت خدا و رشد روحانی ما ایجاد نمود. او در مزمور ۱ نوشت:

«خوشا به حال کسی که ... رغبت‌اش در شریعت خداوند باشد و شبانه‌روز در شریعت او تأمل کند.»

- مزمور ۱: ۱-۲

سپس در مزمور ۱۱۹: ۱۶۵ بینش بیشتری نسبت به کسانی که شریعت خدا را دوست دارند، ارائه می‌دهد.

«دوستان شریعت تو را سلامتی بسیار است [از آن بیشتر لذت می‌برند] و هیچ چیز سبب لغزش آنان نمی‌شود.»

در نهایت مزمور ۱: ۳ سرنوشت چنین شخصی را توصیف می‌کند:

«او بسان درختی است نشانده برکناره جویبار، که میوه خویش در موسم‌اش آرد به بار، و برگ‌اش نیز پژمرده نشود، و در هر آنچه کند، کام یابد.»

به عبارت دیگر، ایمان‌داری که انتخاب می‌کند در ناملاپمات از کلام خدا لذت ببرد، مانع لغزش خوردن خواهد شد. این شخص مانند درختی خواهد بود که ریشه‌هایش

دام شیطان

اعماق را جست‌وجو می‌کند؛ جایی که روح، غذا و قوت را فراهم می‌نماید. او از عمق چاه خدا، روح‌اش را تغذیه خواهد نمود. این کار، او را بالغ ساخته و به جایی خواهد رساند که ناملایمات، وسیله‌ای برای ثمرآوردن خواهند شد. هلولویا!

ببایید تفسیر عیسی را از حکایت کارنده بیشتر بررسی کنیم:

«دیگران، همچون بذره‌های کاشته شده بر سنگلاخ‌اند؛ آنان کلام را می‌شنوند و بی‌درنگ آن را با شادی می‌پذیرند، اما چون در خود ریشه ندارند، تنها اندک زمانی دوام می‌آورند. آنگاه که به سبب کلام، سختی یا آزاری بروز کند، در دم می‌افتند.»

- مرقس ۴: ۶۱-۷۱

وقتی شما جایی را ترک می‌کنید که خدا برای شما برگزیده است، رشد ساختار ریشه شما کاهش می‌یابد. دفعه بعد، سریع‌تر از ناملایمات می‌گریزید؛ زیرا دقت نکرده‌اید تا ریشه‌تان را عمیق‌سازی کنید. سرانجام به جایی خواهید رسید که یا قدرت کم و یا اصلا قوتی نخواهید داشت تا سختی یا آزار و اذیت را تحمل نمایید. بنابراین، تبدیل به یک آواره روحانی شده و سرگردان، از جایی به جایی می‌روید و مظنون و ترسانید که مبادا دیگران با شما بدرفتاری کنند و از ثمرآوری حقیقی روحانی ناتوان خواهید بود. بدین‌ترتیب، با یک زندگی خودمحو‌رانه دست و پنجه نرم می‌کنید و باقی‌مانده ثمرات دیگران را می‌خورید.

به قائن و هابیل، نخستین پسران آدم نگاه کنید. قائن از عمل دست خود -یعنی ثمره تاکستان‌اش برای خداوند هدیه آورد. آن محصول با زحمت بسیار به دست آمده بود. او باید زمین را از سنگ‌ها، کنده‌ها و زباله‌ها پاک می‌کرد. باید زمین را شخم می‌زد و زیر کشت می‌برد. باید می‌کاشت. آب و کود می‌داد و از محصول محافظت می‌کرد. او در خدمت‌اش نسبت به خدا تلاش بیشتری می‌کرد. اما به جای اطاعت از روش خدا، به قربانی خودش اهمیت می‌داد. این عمل، نمایانگر پرستش خدا توسط قوت و توانایی شخصی به جای تکیه بر فیض خداست.

از طرف دیگر هابیل هدیه‌ای نشأت‌گرفته از اطاعت -یعنی نخست‌زاده‌ای از گله که پروارترین آنها بود، آورد. او مانند قائن برای آوردن آن متحمل سختی نشد؛ درحالی که

آوارگان روحانی چگونه به وجود می‌آیند؟

آن هدیه برای خودش عزیز بود. هر دو پسر شنیده بودند که چگونه پدر و مادرشان سعی کرده بودند عریانی خود را با برگ‌های انجیر بپوشانند که این امر، نمایانگر عمل دست خودشان برای پوشاندن گناه‌شان است. اما خدا قربانی قابل‌قبول را با پوشاندن آدم و حوا توسط پوست یک حیوان بی‌گناه نشان داد. آدم و حوا نسبت به این پوشش غیرقابل‌قبول گناه‌شان ناآگاه بودند، اما پس از نمایش طریق خدا، دیگر نه خودشان و نه فرزندان‌شان از این موضوع ناآگاه نبودند.

قائن تلاش کرده بود مقبولیت نزد خدا را بدون توجه به خواسته او به دست آورد. خدا بدین طریق واکنش نشان داد که قربانی کسی را پذیرفت که با معیارهای فیض او نزدش آمد (قربانی هابیل) و آنچه را که در حوزه "معرفت نیک و بد" (اعمال مذهبی قائن) تلاش شده بود، رد نمود. او سپس به قائن تعلیم داد که اگر نیکویی می‌کرد، پذیرفته می‌شد؛ اما اگر حیات را انتخاب نکند، گناه بر او تسلط خواهد یافت.

قائن نسبت به خداوند لغزش خورد. به جای توبه و انجام آنچه درست بود، اجازه داد آن موقعیت بر او تسلط یابد و عصبانیت‌اش را بر سر هابیل خالی کرد و نسبت به خدا لغزش خورد. او هابیل را به قتل رساند. خدا به قائن گفت:

«اکنون تو ملعون هستی از زمینی که دهان خود را گشود تا خون برادرت را از دست تو دریافت کند. چون زمین را کشت کنی، دیگر قوت خود را به تو نخواهد داد. و تو بر زمین آواره و سرگردان خواهی بود.»

- پیدایش ۴:۱۱-۲۱

تنها چیزی که قائن بیشترین ترس را از آن داشت، طرد شدن توسط خدا بود. او داوری را بر خود آورده بود. همان وسیله‌ای که از طریق آن سعی کرد تا تأیید خدا را به دست آورد، اکنون به وسیله دست خودش نفرین شده بود. خون ریخته‌شده اکنون نفرین به همراه آورد. زمین، دیگر قوت خود را به او نداد و ثمره زمین فقط از طریق تلاش بسیار زیاد حاصل می‌شد.

مسیحیان لغزش‌خورده نیز، استطاعت خود را در تولید ثمره از دست می‌دهند. عیسی در حکایت کارنده، دل را با خاک مقایسه می‌کند. درست همان‌گونه که مزرعه‌های قائن بایر بودند، خاک دل یک لغزش‌خورده نیز بایر و توسط تلخی مسموم می‌شود. شاید

دام شیطان

افراد لغزش خورده، همچنان شاهد معجزات، کلام حکمت، موعظه‌ای قوی و نیز شفا در زندگی خود باشند، اما این‌ها عطایای روح هستند نه ثمره روح. ما بر اساس ثمرات داوری می‌شویم، نه عطایا. عطیه داده میشود، ولی ثمره پرورش می‌یابد.

توجه کنید که خدا به قائل گفت در نتیجه اعمالش پریشان و آواره می‌گردد. امروزه در کلیساهای ما افراد پریشان و آواره بسیاری وجود دارند که عطای سرود، موعظه، نبوت و غیره آنها توسط رهبری کلیسای پیشین‌شان پذیرفته نشده است؛ از این رو، از آنجا بریده و می‌روند. آنها بی‌هدف می‌دوند، در حالی که لغزشی را با خود حمل می‌کنند. آنها در پی کلیسای کاملی هستند که عطایای آنها را دریافت کرده و زخم‌هایشان را شفا بخشد.

آنها احساس درد و رنج و سردرگمی می‌کنند. احساس می‌کنند ارمیای عصر حاضر هستند. آنها تعلیم‌ناپذیر می‌شوند و دیدگاهی پیدا می‌کنند که من آن را مشقت بغرنج می‌نامم: «همه در پی گرفتن من هستند!» این افراد خود را چنین آرام می‌کنند که تنها مقدس زجرکشیده و یا نبی خدا هستند؛ و در نتیجه، به همه مظنون‌اند. این دقیقا همان اتفاقی است که برای قائل رخ داد. به آنچه او می‌گوید، گوش دهیم:

«آواره و سرگردان خواهم بود و هر که مرا یابد، مرا خواهد کشت.»

- پیدایش ۴:۴۱

توجه کنید که قائل مشقت بغرنج داشت؛ همه در پی گرفتن او بودند. امروز نیز همین‌طور است. افراد لغزش خورده اعتقاد دارند که همه در پی گرفتن آنها هستند. با چنین نگرشی دشوار است که مواردی را در زندگی خود ببینید که نیازمند تغییر است. آنها خود را منزوی ساخته و به گونه‌ای با خود رفتار می‌کنند که آزار را فرامی‌خوانند.

«شخص انزواطلب، در پی اهداف خودخواهانه خویش است؛ او با هر

قضاوت صحیح می‌ستیزد.»

- امثال ۱:۸۱

خدا هرگز ما را نیافرید تا جداگانه و بدون وابستگی به یکدیگر زندگی کنیم. او دوست دارد فرزندانش از یکدیگر مراقبت و همدیگر را تغذیه نمایند. او دلسرد میشود وقتی ما

آوارگان روحانی چگونه به وجود می‌آیند؟

محزون شده و برای خودمان احساس تأسف می‌کنیم و کس دیگری را مسئول شادی خود می‌دانیم. او می‌خواهد ما اعضای فعال خانواده باشیم. او می‌خواهد ما حیات خود را از او بگیریم. شخص منزوی، تنها در پی تمایلات خویش است نه تمایلات خدا. او هیچ مشورتی را دریافت نمی‌کند و خود را در معرض فریب قرار می‌دهد.

من درباره مواقعی صحبت نمی‌کنم که خدا افراد را فرامی‌خواند تا جدا شوند و خود را تجهیز و احیا نمایند. من افرادی را توصیف می‌کنم که خود را حبس می‌کنند. آنها از کلیسایی به کلیسای دیگر و از ارتباطی به ارتباط دیگر سرگردان‌اند و خود را در دنیایشان منزوی می‌سازند. آنها فکر می‌کنند که تمام کسانی که با آنها موافق نیستند، در اشتباه و علیه آنها هستند. آنها خود را در میان انزوای خود محافظت می‌کنند و در محیط کنترل‌شده‌ای که برای خود بنا کرده‌اند، احساس امنیت می‌کنند و دیگر لازم نیست با اشکالات شخصیتی خود مواجه شوند. آنها به جای مواجهه با مشکلات، سعی می‌کنند از آزمایش فرار کنند. رشد شخصیتی که تنها هنگام چالش‌ها و درگیری‌ها رخ می‌دهد، آن هنگام که چرخه لغزش دوباره شروع شود، گم می‌گردد.

افتادن در دام لغزش، مانع میشود اشکالات شخصیتی خود را ببینیم؛ زیرا تقصیر را گردن دیگری می‌اندازیم.

ما به عنوان یک زوج برای سالیان دراز، عدم بخشش و رنجش‌هایی را نزد خود حفظ کرده بودیم. ما وارد مرحله‌ای شدیم که دوستان بسیار کمی داشتیم و من با وجود این که وفادارانه در یک کلیسای عالی شرکت می‌کردم، احساس تنهایی و بی‌مهری می‌کردم. تا این که کتاب «دام شیطان» شما را خواندم و همه چیز تغییر کرد. با لغزش‌ها و عدم بخشش‌های خودم مواجه شده و با کمک خدا از آنها آزاد گشتم.

- سی. جی. (بلفسات، ایرلند)

پنهان شده از واقعیت

«با این که همواره تعلیم می‌گیرند، هرگز به شناخت
حقیقت نتوانند رسید.»
- دوم تیموتائوس ۲:۷

اغلب از من می‌پرسند: «چه وقت باید یک کلیسا یا یک گروه خدمتی را ترک کرد؟
خرابی تا چه حد باید باشد؟» و من پاسخ می‌دهم: «چه کسی شما را به کلیسای فرستاد
که در حال حاضر عضوی از آن هستید؟»

آنها بیشتر اوقات می‌گویند: «خدا!»

من پاسخ می‌دهم: «اگر خدا شما را فرستاده، آنجا را ترک نکنید تا زمانی که خدا شما
را آزاد بگذارد. اگر خداوند سکوت می‌کند، بیشتر وقت‌ها می‌گوید: «هیچ چیز را تغییر
نده! آنجا را ترک نکن. در جایی که تو را قرار داده‌ام، بمان!»

دام شیطان

وقتی خدا به تو دستور می‌دهد که آنجا را ترک کنی، آن وقت بدون توجه به شرایط خدمتی با آرامش بیرون خواهی آمد.

«زیرا شما با شادمانی بیرون خواهید رفت، و به سلامتی هدایت خواهید شد.»

- اشعیا ۲۱: ۵۵

بدین ترتیب رفتن شما بر اساس اعمال یا رفتار دیگران نخواهد بود، بلکه بر اساس هدایت روح! از این رو، ترک نمودن خدمت، بر اساس میزان بد بودن مسایل پیرامون نیست.

ترک کردن کلیسا یا خدمت با یک روح لغزش خورده و عیب‌جو، نقشه خدا نیست. این عمل، به معنای واکنش نشان دادن نسبت به شرایط است؛ به جای عمل کردن بر اساس هدایت او. رومیان ۸: ۱۴ می‌گوید: «زیرا آنان که از روح خدا هدایت می‌شوند، پسران خدایند.»

تقریباً هر وقت واژه «پسر» در عهد جدید به کار می‌رود، از دو واژه یونانی می‌آید: «تکنون» (teknon) و «هیویس» (huios). تعریف مناسب برای واژه «تکنون» چنین است: «کسی که صرفاً به دلیل تولد، پسر است.»

وقتی پسر اولم، ادیسون، متولد شد، او پسر جان بیور بود؛ صرفاً به این دلیل که از من و همسر من وجود آمد. وقتی او در اتاق نوزادان و میان آنان بود، شما نمی‌توانستید توسط شخصیت او تشخیص دهید که پسر من است. وقتی خانواده و دوستان برای عیادت آمدند، نمی‌توانستند او را شناسایی کنند؛ مگر توسط اسم او که بالای تخت‌اش نوشته شده بود. او دارای چیزی نبود که از دیگران متمایزش کند. ادیسون، تکنون لیزا و جان بیور در نظر گرفته می‌شود.

پس متوجه می‌شویم که «تکنون» در رومیان ۸: ۱۵-۱۶ به کار رفته است. در آنجا گفته می‌شود که چون ما روح فرزندخواندگی را یافته‌ایم، «و روح، خود با روح ما شهادت می‌دهد که ما فرزندان [تکنون] خداییم.» وقتی شخصی عیسی‌ای مسیح را به عنوان خداوند می‌پذیرد، توسط حقیقت تجربه تولد تازه، فرزند خدا می‌شود. (یوحنا ۱: ۱۲ را ببینید)

واژه یونانی دیگری که در عهد جدید، پسران ترجمه شده، «هیویس» است. بسیاری اوقات این واژه در عهد جدید به کار می‌رود تا شخصی را توصیف کند که «می‌تواند پسر شناخته شود؛ چون ویژگی‌های والدین‌اش را نمایان می‌سازد.»

پنهان‌شده از واقعیت

وقتی پسرم ادیسون بزرگ می‌شد، به من نگاه می‌کرد و رفتارهایش شبیه من بود. وقتی شش ساله بود، من و لیزا به مسافرت رفتیم و او را با والدین‌ام تنها گذاشتیم. مادرم به همسر من می‌گفت که ادیسون تقریباً کپی پدرش است. شخصیت او شبیه من بود؛ وقتی به سن و سال او بودم. حال که بزرگتر شده است، شباهت‌اش به من بیشتر و بیشتر می‌شود. اکنون می‌تواند به عنوان پسر جان بیور شناخته شود؛ نه صرفاً به دلیل حقیقت تولدش، بلکه به خاطر ویژگی‌ها و شخصیتی که همانند پدرش است.

پس ساده‌تر بگوییم: واژه یونانی «تکنون»، یعنی «بچه‌ها یا پسران نابالغ» و واژه «هیویس»، اغلب «پسران بالغ» را توصیف می‌کند.

دوباره رومیان ۸:۱۴ را ببینیم: «زیرا آنان که از روح خدا هدایت می‌شوند، پسران خدایند.» می‌توانیم در اینجا آشکارا ببینیم که منظور، پسران بالغی است که توسط روح خدا هدایت می‌شوند. مسیحیان نابالغ، کمتر احتمال دارد که از هدایت روح خدا پیروی نمایند. آنها اغلب در مواجهه با شرایط، با احساسات یا با عقل خود واکنش نشان می‌دهند. آنها هنوز نیاموخته‌اند که مطابق با هدایت روح خدا عمل کنند.

همان‌طور که ادیسون رشد می‌کند، شخصیت‌اش نیز پرورش می‌یابد. هرچه او بالغ‌تر می‌گردد، می‌توانم مسئولیت بیشتری به او محول کنم. این که او نابالغ بماند، امری نادرست است؛ اراده خدا هم بر این نیست که ما در طفولیت باقی بمانیم.

یکی از راه‌هایی که شخصیت پسر ادیسون رشد کرد، مواجهه با موقعیت‌های دشوار بود. وقتی به مدرسه رفت، با بعضی «بچه‌های زورگو» روبرو شد. وقتی بعضی از رفتارهایی را که این بچه‌ها با پسرمان داشتند یا حرف‌هایی که به او زده بودند شنیدم، تصمیم داشتم قدمی بردارم و در مورد آن اقدامی کنم. اما به زودی دریافتم که این عمل نادرستی است؛ زیرا مداخله من، مانع رشد ادیسون می‌شد.

بدین ترتیب من و همسر من در خانه به او مشورت می‌دادیم و او را آماده می‌کردیم تا بتواند به درستی با آزار و اذیت در مدرسه روبرو شود. شخصیت او توسط اطاعت از مشورت ما در بحبوحه رنج‌هایش رشد کرد. این مشابه همان کاری است که خدا با ما انجام می‌دهد. کتاب مقدس می‌گوید: «هرچند [عیسی] پسر [هیویس] بود، با رنجی که کشید، اطاعت را آموخت.» (عبرانیان ۵:۸)

رشد جسمانی ما، کار زمان است. هرگز قد بچه دوساله، ناگهان ۱۸۰ سانت نمی‌شود. رشد عقلانی نیز از طریق یادگیری صورت می‌گیرد. به همین ترتیب، رشد روحانی

دام شیطان

نیز، نه کار زمان و نه کار یادگیری است، بلکه عمل اطاعت است. حال به آنچه پطرس می‌گوید، توجه کنیم:

«پس چون مسیح در عرصه جسم رنج کشید، شما نیز به همین عزم مسلح شوید، زیرا آن کس را که در عرصه جسم رنج کشیده، دیگر با گناه کاری نیست.»
- اول پطرس ۴:۱

شخصی که از گناه دست کشیده است، کاملاً فرزند مطیع خداست. او فردی بالغ است. او روش‌های خدا را انتخاب می‌کند نه روش‌های خودش را. هنگامی که در چالش‌ها و سختی‌ها از کلام خدا اطاعت می‌کنیم که توسط روح القدس گفته شده است، بالغ می‌شویم. شناخت ما از کتاب مقدس کلید اصلی نیست، بلکه اطاعت از آن کلید است.

اکنون متوجه یکی از دلایلی می‌شویم که چرا افرادی که سال‌ها ایماندار هستند و به کلیسا می‌آیند، می‌توانند از آیات کتاب مقدس نقل قول کنند، موعظه‌های بسیاری شنیده‌اند و به فراوانی کتاب خوانده‌اند، همچنان پوشک روحانی می‌بندند. آنها هر وقت با موقعیت‌های دشوار مواجه می‌شوند، به جای آن که توسط روح خدا عمل کنند، در پی محافظت از خود به شیوه خودشان هستند. آنها «با این که همواره تعلیم می‌گیرند، هرگز به شناخت حقیقت نتوانند رسید» (دوم تیموتائوس ۳:۷). آنها به معرفت راستی نمی‌رسند، چون آن را به کار نمی‌بندند.

اگر قصد داریم رشد کرده و بالغ شویم، باید به حقیقت و راستی اجازه دهیم تا به روش خود در زندگی ما عمل کند. کافی نیست که از نظر منطقی با آن موافق باشیم، اما اطاعت نکنیم. حتی اگر همچنان تعلیم بیابیم، به دلیل ناطاعتی، هرگز بالغ نمی‌شویم.

محافظت از خود

لغزش، بهانه‌ای رایج به منظور محافظت از خود، برای ناطاعتی است. یک احساس کاذبِ محافظت از خود، در پناه بردن به لغزش وجود دارد که مانع می‌شود اشتباهات شخصیتی خود را ببینیم؛ چراکه تقصیر را به گردن دیگری می‌اندازیم. ما با نقش خود، نابالغی خود، یا گناه‌مان روبه‌رو نمی‌شویم؛ زیرا تنها اشتباهات لغزش‌دهنده را می‌بینیم. بنابراین به خاطر چنین مقاومتی، تلاش خدا برای رشد شخصیت ما متوقف می‌شود. شخص لغزش خورده، از منبع لغزش اجتناب کرده و می‌گریزد و سرانجام، به

پنهاننده از واقعیت

یک آواره روحانی تبدیل میشود.

اخیرا بانویی درباره یکی از دوستانش چنین تعریف کرد که او کلیسا را ترک کرده و به کلیسای دیگری رفته است. او شبان جدیدش را برای شام دعوت نمود. در میان گفت‌وگوهایشان، شبان از او پرسید که چرا کلیسای خود را ترک کرده است و او راجع به تمام مشکلاتی که در رهبری کلیسای پیشین خود وجود داشت، سخن گفت.

شبان گوش کرد و او را آرام نمود. از نظر تجربه می‌دانم که برای آن شبان، عملی حکیمانه بود که وی را توسط کلام خدا تشویق کند تا با رنجش و نگرش انتقادآمیز خود برخورد نماید. در صورت لزوم، آن شبان باید پیشنهاد می‌کرد تا آن فرد به کلیسای خود بازگردد تا زمانی که خدا او را از آن کلیسا بیرون آورد.

وقتی خدا شما را در آرامش بیرون می‌آورد، دیگر زیر فشار نخواهید بود تا رفتن خود را برای دیگران توجیه کنید یا زیر فشار نخواهید بود تا داوری کنید یا منتقدانه مشکلات کلیسای پیشین خود را برملا سازید. من می‌دانستم که این فرد پس از مدتی، نسبت به شبان جدید خود و رهبری‌اش مانند شبان پیشین خود، واکنش نشان خواهد داد. وقتی لغزشی را در دل خود نگاه می‌داریم، همه چیز را توسط آن صافی می‌کنیم.

حکایتی قدیمی وجود دارد که مناسب این وضعیت است و مربوط به ایامی میشود که مهاجران به غرب می‌رفتند. مرد حکیمی بیرون یکی از شهرهای جدید غربی روی تپه‌ای ایستاده بود. وقتی مهاجران از شرق می‌آمدند، مرد حکیم نخستین کسی بود که آنها پیش از ورود به اجتماع ملاقات می‌کردند. آنها مشتاقانه می‌پرسیدند که مردم شهر چگونه هستند؟ او با یک سوال به آنها جواب می‌داد: «مردم شهری که آنجا را ترک کردید، چگونه بودند؟»

عده‌ای گفتند: «شهری که از آنجا آمدیم، شهر شرارت‌آمیزی بود. مردم به طرز وقیحانه‌ای غیبت می‌کردند و از افراد بی‌گناه، سوءاستفاده می‌کردند. آنجا پر از دزد و دروغگو بود!»

مرد حکیم پاسخ داد: «این شهر مانند همان شهری است که آنجا را ترک کردید.»
آنها از مرد تشکر کردند که آنها را از مشکلی که دقیقا از آن بیرون آمده بودند، نجات داده است و بعد به سوی غرب دورتر حرکت کردند.

سپس گروه مهاجران دیگری رسید و همین سوال را پرسید: «این شهر چگونه است؟»

دام شیطان

مرد حکیم دوباره پرسید: «شهری که از آنجا بیرون آمدید، چگونه بود؟»

آنها پاسخ دادند: «آنجا عالی بود! ما دوستان عزیزى داشتیم. هر کس مورد محبت دیگران بود. هرگز هیچ کمبودى وجود نداشت؛ چون همه مراقب یکدیگر بودند. اگر کسی برنامه بزرگی داشت، کل اجتماع برای کمک جمع می شدند. ترک کردن آنجا برای ما تصمیم سختی بود، اما ما احساس کردیم ناچاریم برای نسل آینده خود فکر کنیم؛ از این رو، به عنوان پیشگامان به غرب آمدیم.»

مرد حکیم دقیقاً به آنها آن چیزی را گفت که به گروه دیگر گفته بود: «این شهر مانند همان شهری ست که آنجا را ترک کردید.»

این اشخاص با خوشحالی پاسخ دادند: «بیایید در این جا ساکن شویم!». نگرش آنها نسبت به ارتباطات گذشته شان، میدانی برای ارتباطات آینده آنان بود.

شیوه‌ای که ما یک کلیسا یا ارتباطی را ترک می‌کنیم، همان طریقی است که وارد کلیسا یا ارتباطی دیگر می‌شویم. عیسی در یوحنا ۲۳:۲۰ گفت: «اگر گناهان کسی را ببخشایید، بر آنها بخشیده خواهد شد؛ و اگر گناهان کسی را نابخشوده بگذارید، نابخشوده خواهد ماند.»

وقتی لغزش می‌خوریم و نفرت را در دل پنهان می‌کنیم، در حقیقت، گناهان افراد دیگر را حفظ می‌کنیم. اگر کلیسا یا رابطه‌ای را با تلخی و نفرت ترک کنیم، با همین نگرش وارد کلیسای بعدی و یا ارتباط بعدی می‌شویم. در این شرایط زمانی که مشکلات برمی‌خیزند، ترک ارتباط بعدی برای ما راحت‌تر خواهد بود. بدین ترتیب، نه تنها با آسیب‌هایی که در روابط جدیدمان اتفاق می‌افتند، مواجه می‌شویم بلکه آسیب‌های پیشین نیز بر آنها افزوده می‌گردد.

آمار نشان می‌دهد ۶۰ تا ۶۵٪ اشخاص طلاق گرفته، پس از ازدواج مجدد، دوباره جدا می‌شوند. روشی که فرد ازدواج نخست خود را ترک می‌کند، مسیر ازدواج دوم او را تعیین می‌نماید. عدم بخششی که در مقابل همسر اول وجود دارد، مانع بخشش نسبت به همسر دوم می‌گردد. چنین افرادی، صرفاً طرف مقابل را سرزنش می‌کنند و نسبت به نقش خود و ویژگی‌های نادرست خویش نابینا می‌گردند. بدین ترتیب، مسائل برایشان سخت‌تر و حادثه‌تر می‌شود و ترس مضاعف از آسیبی دیگر نیز بر آنان تحمیل می‌گردد.

این اصل، صرفاً به ازدواج و طلاق محدود نمی‌شود، بلکه می‌تواند در تمام روابط

پنهان‌شده از واقعیت

کاربرد داشته باشد. مردی که در گذشته برای خادم دیگری کار کرده بود، نزد ما آمد تا برای گروه خدمتی ما کار کند. او از رهبر قبلی خود رنجیده بود و مدتی از آن ماجرا می‌گذشت. احساس می‌کردم خداوند مرا هدایت می‌کند تا از او بخواهم با ما همکاری نماید. ایمان داشتم او در فرآیند غلبه بر رنجش خود قرار دارد.

به مدیر سابق او زنگ زدم و برنامه‌ام را درباره کمک به این فرد و همکاری‌اش با تیم خدمتی ما در میان گذاشتم. او مرا تشویق کرد و فکر کرد این اقدامی خوب است؛ زیرا من به هر دوی آنها توجه کرده بودم. او اعتقاد داشت که روند شفایافتن، می‌تواند در حالی که او با ما کار کند، کامل شود. من به هر دوی آنها گفتم که دعایم این است که روابط آنها شفا یافته و مانند گذشته شود.

وقتی آن مرد به گروه خدمتی ما ملحق شد، تقریباً بلافاصله مشکلاتی به وجود آمد. من فقط برای دیدن تسکین موقت به این موضوع پرداخته بودم. به نظر می‌رسید او نمی‌تواند فراتر از ارتباط پیشین خود گام بردارد. آن ارتباط ذهن او را اشغال کرده بود؛ تا جایی که حتماً مرا متهم نمود که همان کارهای رهبر پیشین او را انجام می‌دهم.

من نگران بودم؛ زیرا سعادت این مرد برایم مهم‌تر از آن چیزی بود که او می‌توانست به عنوان یک کارمند برایم انجام دهد. برای او استثنائاتی قایل شده بودم که در مورد دیگر کارمندان صدق نمی‌کرد؛ چون می‌خواستم شاهد شفای او باشم. او پس از دو ماه استعفا داد؛ زیرا فکر می‌کرد مانند گذشته در همان موقعیت گیر افتاده است. او هنگام رفتن گفت: «جان، من دیگر برای هیچ خادمی کار نمی‌کنم!»

هنگام رفتن، او را برکت دادم. ما، او و همسرش را دوست داریم. حقیقت تلخ این است که خواندگی و دعوتی قوی در زندگی او وجود دارد؛ در همان قسمتی که او آن را ترک کرده است؛ البته این بدان معنی نیست که او در زمینه‌های دیگر موفق نخواهد شد.

پس از رفتن او، نگران شدم؛ به طوری که نزد خدا فریاد زدم: «چرا او این قدر سریع ما را ترک کرد؛ در حالی که هر دوی ما احساس می‌کردیم این کار درستی است؟»

چند هفته بعد، خدا از شبان حکیمی که دوست من است، استفاده کرد تا به این سوال پاسخ دهد. او گفت: «بیشتر اوقات خدا اجازه می‌دهد افراد از موقعیت‌هایی بگریزند که در قلب خود از آنها فرار کنند؛ در حالی که او دوست دارد آنها با آن شرایط مواجه شوند.» سپس داستان ایلیا را که از دست ایزابل فرار می‌کرد، نقل‌قول نمود (اول پادشاهان

دام شیطان

۱۸-۱۹ را ببینید). ایلیا قبلا انبیای بعل و اشیره را کشته بود. آنها مردانی بودند که قوم را به بت‌پرستی کشانده و سر میز ایزابل غذا خورده بودند. وقتی ایزابل این موضوع را شنید، تهدید کرد که ایلیا را ظرف بیست و چهار ساعت می‌کُشد.

خواست خدا این بود که ایلیا با او روبه‌رو شود، اما ایلیا فرار کرد. او به قدری ناامید شده بود که دعا کرد بمیرد. او در شرایطی نبود که مأموریت را انجام دهد. خدا فرشته‌ای را فرستاد تا او را با دو قرص نان غذا دهد و به او اجازه داد تا برای چهار شبانه‌روز به کوه حوریب بگریزد.

وقتی ایلیا رسید، نخستین چیزی که خدا از او پرسید این بود: «ایلیا در این جا چه کار می‌کنی؟»

این سوال به نظر عجیب می‌رسید. خداوند برای سفر به او غذا و سپس اجازه داد تا برود؛ آیا تنها برای این که وقتی رسید از او بپرسد: «این جا چه کار می‌کنی؟»! خدا می‌دانست که ایلیا مجبور بود از این موقعیت دشوار بگریزد. بنابراین اجازه این کار را به او داد؛ اگرچه از سوالش مشخص است که آن نقشه اصلی او نبود.

سپس به ایلیا گفت: «روانه شو و به راهی که آمدی، بازگشته، به بیابان دمشق برو. چون رسیدی، ... بیهو پسر نمشی را به پادشاهی اسرائیل مسح کن. الیشع پسر شافاط، از ابل‌محوئه را نیز مسح کن تا به جای تو نبی باشد.» (اول پادشاهان ۱۹: ۱۵-۱۶) این مأموریت توسط ایلیا به انجام نرسید، بلکه توسط جانشینانش که خدا به او گفت تا به جای خود او را مسح کند.

آن شبان به من گفت: «اگر ما در درون خود وادار می‌شویم تا با شرایط دشوار مواجه نگردیم، خدا در حقیقت ما را آزاد می‌سازد؛ اگرچه اراده کامل‌اش چنین نیست!»

بعدها اتفاق دیگری را در کتاب اعداد ۲۲ به خاطر آوردم که این نکته را روشن می‌سازد. بلعام می‌خواست اسرائیل را نفرین کند؛ زیرا شخصا برای او پاداش بزرگی در پی داشت. او نخستین بار از خداوند پرسید که آیا می‌تواند برود، و خدا به او نشان داد که اراده‌اش برای بلعام این است که نرود. وقتی شاهزاده موآب با احترام و پول بیشتر نزد او بازگشت، بلعام دوباره نزد خدا رفت. احمقانه است که فکر کنیم این بار به خاطر احترام و پول بیشتری که برای بلعام در پی داشت، نظر خدا تغییر کرده باشد.

اما این بار خدا به او گفت، برود. حال چرا خدا نظرش را تغییر داد؟ پاسخ این است

پنهان‌شده از واقعیت

که نظر خدا تغییر نکرد؛ بلکه چون بلعام در دل خود وادار شد تا برود، از این‌رو، خدا هم به او اجازه داد، و می‌بینیم وقتی بلعام رفت، خشم خدا بر ضد او برانگیخته شد.

ما می‌توانیم خدا را در مورد آنچه که قبلا اراده‌اش را به ما نشان داده است، به ستوه آوریم. آن وقت او به ما اجازه می‌دهد آنچه را که می‌خواهیم، انجام دهیم؛ حتا زمانی که برخلاف نقشه و اراده اصلی اوست و برای ما بهترین نیست.

اغلب نقشه خدا ما را وامی‌دارد تا با آسیب‌ها و برخوردهایی مواجه شویم که تمایلی به آن نداریم. هنوز ما از همان چیزی فرار می‌کنیم که به زندگی ما استحکام می‌بخشد. امتناع از مواجهه با لغزش، ما را از مشکل آزاد نمی‌سازد، بلکه تنها به ما تسکین موقتی می‌دهد و ریشه مشکل همچنان دست‌نخورده باقی می‌ماند.

تجربه من با این مرد جوانی که مدت کوتاهی با ما همکاری نمود نیز درسی درباره لغزش‌ها و روابط به من داد. غیرممکن است بتوان با شخصی که روابطش را با تلخی و لغزش ترک کرده است، رابطه سالمی برقرار نمود. شفا باید اتفاق بیفتد. اگرچه او می‌گفت رهبر پیشین خود را بخشیده است، اما درواقع، چنین نبود.

محبت، اشتباهات را فراموش می‌کند؛ چراکه برای آینده امید وجود دارد. اگر ما واقعا بر لغزش غلبه کرده باشیم، صمیمانه در پی ایجاد صلح هستیم. شاید بلافاصله زمان آن فراهم نگردد، اما ما در دل خود در پی فرصتی جهت شفا و احیای رابطه خواهیم بود. بعدها یک دوست حکیم چنین گفت: «یک ضرب‌المثل قدیمی وجود دارد که می‌گوید وقتی سگی با آب جوش سوزانده شود، حتا از آب سرد هم خواهد ترسید.» امروز چند نفر از ما، از آب سردی که نشاط و تازگی می‌آورد، به خاطر این که یک بار سوزانده شده‌ایم و قادر نیستیم ببخشیم، می‌ترسیم؟!!

عیسی مشتاق است زخم‌های ما را شفا دهد؛ اما ما اغلب به او اجازه شفا نمی‌دهیم؛ زیرا این مسیر، مسیر آسانی برای تصمیم‌گرفتن نیست. اما باید بدانیم راه فروتنی و انکار نفس است که منجر به شفا و بلوغ روحانی می‌گردد. این یک تصمیم است که خوشی دیگری را مهم‌تر از خوشی خود قرار دهیم؛ آن هم زمانی که آن شخص جراحت سنگینی بر ما وارد کرده است.

غرور نمی‌تواند این مسیر را طی کند؛ بلکه تنها کسانی قادرند این مسیر دشوار را بپیمایند که در خطر رد شدن، تمایل به صلح دارند. آن کوره راهی است که منجر به خواری و فروتنی میشود و جاده‌ای است که منجر به حیات می‌گردد.

آنچه در حضور خدا می‌آموزیم، نمی‌توان نزد انسان آموخت!

کتاب «دام شیطان» را خوانده‌ام. از آن روز به بعد، دیدگاهم نسبت به کلام خدا تغییر کرده است. من با مسأله‌ای بسیار دردناک دست به گریبان بودم و اگر این کتاب را نمی‌خواندم، ممکن بود تا ابد در دام بیفتم.

- اف. ان. (مالزی)

بنیان مستحکم

«پس خداوندگار یهوه چنین می‌گوید: اینک در صهیون سنگ بنیادی می‌نهم، سنگ آزموده شده، و سنگ زاویه گران بها به جهت پی مستحکم؛ آن که توکل کند، هراسان نخواهد شد.»

- اشعیا ۶۱:۸۲

«آن که توکل کند، هراسان نخواهد شد.» شخصی که تعجیل می‌کند، شخص ناپایداری است؛ چون اعمالش اساس مناسبی ندارد. این شخص به راحتی توسط توفان‌های آزار و آزمایش دچار نوسان شده و جنبش می‌خورد. برای نمونه، ببینیم برای شمعون پطرس چه اتفاقی افتاد.

عیسی وارد قیصریه فیلیپی شد و از شاگردانش پرسید: «به گفته مردم، پسر انسان کیست؟» (متا ۱۶:۱۳) چند شاگرد با اشتیاق، نظر مردم را درباره ماهیت عیسی در میان

دام شیطان

گذاشتند. عیسی منتظر شد تا آنان سخن خود را تمام کردند، سپس به آنها نگاه کرد و صریحا پرسید: «شما چه می‌گویید؟ به نظر شما من کیستم.» (آیه ۱۵)

من مطمئن‌ام که حالت توام با ترس و گنجی بر چهره بیشتر شاگردان قرار گرفت؛ به طوری که آنها بدون حرفی و با دهان نیمه‌باز به فکر فرو رفتند. ناگهان مردانی که این قدر مشتاق بودند تا صحبت کنند و نظر دیگران را ابراز نمایند، ساکت شدند. شاید آنها هرگز به طور جدی این سوال را از خود نپرسیده بودند و حالا با توجه به موضوع، پی بردند که هیچ پاسخی ندارند.

عیسی کاری را که خیلی خوب انجام می‌داد، در مورد آنها به عمل آورد. او موقعیت قلب آنان را با یک سوال تعیین نمود و درکی واقعی از آنچه می‌دانستند و آنچه نمی‌دانستند، به آنان بخشید. آنها در کنار تصورات دیگران زندگی می‌کردند؛ به جای این که در دل خود تثبیت نمایند که عیسی واقعا کیست. آنها با خود مواجه نشده بودند.

شمعون که توسط عیسی به پطرس تغییر نام داده بود، تنها فردی میان شاگردان بود که می‌توانست پاسخ دهد. او بی‌مقدمه گفت: «تویی مسیح، پسر خدای زنده!» (متا ۱۶:۱۶)

سپس عیسی این‌گونه به او پاسخ داد: «خوشا به حال تو، ای شمعون، پسر یونا! زیرا این حقیقت را جسم و خون بر تو آشکار نکرد، بلکه پدر من که در آسمان است.» (آیه ۱۷)

عیسی منبع این مکاشفه را برای شمعون پطرس توضیح داد. شمعون پطرس این شناخت را از طریق شنیدن نظرات دیگران یا آنچه که تعلیم یافته بود، به دست نیاورد، بلکه خدا آن را برای او آشکار نموده بود.

شمعون پطرس برای درک مسائل روحانی و الهی، اشتیاق فراوان داشت. بیشترین سوالات را او می‌پرسید. او کسی بود که روی آب راه رفت؛ در حالی که یازده شاگرد دیگر تماشا می‌کردند. او مردی بود که به خاطر نظر شخص دیگری، آنجا نمانده بود. او می‌خواست مستقیما از دهان خدا بشنود.

این شناخت مکاشفه‌شده در مورد عیسی توسط درک او حاصل نشده بود، بلکه عطایی بود که در پاسخ به گرسنگی‌اش در دل او روشن گردید. دیگران نیز آنچه را که شمعون پطرس دید و شهادت داد، دیده و شهادت داده بودند، اما آنها عطشی همچون پطرس برای شناخت اراده خدا نداشتند.

بنیان مستحکم

اول یوحنا ۲:۲۷ می‌گوید: «اما درباره شما باید بگویم آن مسح که از او یافته‌اید، در شما می‌ماند و نیازی ندارید کسی به شما تعلیم دهد، بلکه مسح او درباره همه چیز به شما تعلیم می‌دهد. آن مسح حقیقی است، نه دروغین. پس همان‌گونه که به شما تعلیم داده است، در او بمانید.»

این مسح، شمعون پطرس را تعلیم می‌داد. او آنچه را که دیگران می‌گفتند، شنید و سپس به آنچه خدا آشکار کرده بود، نگریست. وقتی ما شناختی مکشوف شده از جانب خدا به دست می‌آوریم، دیگر هیچ کس نمی‌تواند ما را به جنبش درآورد. وقتی خدا چیزی را بر ما آشکار می‌کند، دیگر اهمیتی ندارد که تمام دنیا چه می‌گویند. آنها نمی‌توانند دل ما را تغییر دهند.

سپس عیسی به شمعون پطرس و بقیه شاگردان گفت: «من نیز می‌گویم تویی پطرس، و بر این صخره، کلیسای خود را بنا می‌کنم و قدرت مرگ بر آن استیلا نخواهد یافت.» (متا ۱۶:۱۸) بدین ترتیب، آشکارا می‌بینیم که اساس محکمی در کلام مکشوف شده خدا وجود دارد. در این زمینه پطرس فهمید که عیسی پسر خداست.

کلام روشن شده

اغلب به جماعت و افراد گفته‌ام که وقتی موعظه می‌کنم، صدای خدا را درون صدای من بشنوید. بیشتر مواقع ما به قدری مشغول یادداشت‌برداری هستیم که فقط هر چیزی را که گفته میشود، ضبط می‌کنیم. این باعث درک ذهنی از کتاب مقدس و تفسیر آن می‌گردد که به آن شناخت عقلی می‌گویند.

وقتی ما به تنهایی به شناخت عقلی می‌رسیم، دو چیز ممکن است اتفاق بیفتد: الف) به راحتی در معرض هیاهو یا احساسات‌گرایی قرار می‌گیریم یا ب) به نیروی عقلانی خود محدود می‌شویم. اما این اساس محکمی نیست که عیسی کلیسایش را روی آن بنا کند. او گفت که کلیسایش بر کلام مکشوف استوار میشود نه آیات حفظی!

هنگامی که ما صحبت یک خادم مسح شده را می‌شنویم یا این که کتابی می‌خوانیم، باید در پی سخنان یا عباراتی باشیم که در روح ما فوران می‌کند. آن کلام خداست که برای ما آشکار میشود و نور و درک روحانی را منتقل می‌سازد. همان‌طور که زمورنویس می‌گوید: «کشف کلام تو نور می‌بخشد و ساده‌دلان را فهیم می‌گرداند.» (زمور

دام شیطان

۱۱۹:۱۳۰) کشف کلام او در دل‌های ما و نه در ذهن‌های ماست که موجب روشنایی و مکاشفه می‌گردد.

اغلب ممکن است خادمی درباره موضوعی خاص صحبت کند، اما خداست که چیزی کاملاً متفاوت را در دلم روشن می‌سازد؛ یا ممکن است خدا کلماتی را در دهان آن خادم قرار دهد و آن کلمات در من به یک مکاشفه بینجامد. در هر دو روش، کلام خدا بر من مکشوف می‌شود. بدین ترتیب، ما از سادگی و بی‌تجربگی (فاقد درک) به بالغ شدن (مملو از درک) تغییر می‌یابیم. این کلام روشن‌شده در دل‌های ما همان اساسی است که عیسی گفت کلیسایش را بر آن استوار می‌سازد.

عیسی کلام مکشوف‌شده خود را به صخره تشبیه کرد. صخره از قدرت و استحکام سخن می‌گوید. ما حکایت دو خانه را به خاطر می‌آوریم که یکی بر صخره و دیگری بر شن ساخته شده بود. وقتی ناملایماتی از قبیل آزار، غم و رنج از راه می‌رسند، توفان به هر دو خانه هجوم می‌آورد و آن که بر شن ساخته شده، ویران می‌گردد؛ در حالی که آن که بر صخره ساخته شده، استوار می‌ماند.

گاهی مواردی را که نیاز داریم از خدا بشنویم، نمی‌توانیم در کتاب مقدس بیابیم. برای مثال با چه کسی باید ازدواج کنیم؟ کجا باید کار کنیم؟ به چه کلیسایی ملحق شویم؟ و این فهرست همچنان ادامه دارد. ما باید کلام مکشوف خدا را برای این تصمیمات نیز داشته باشیم. بدون آن، تصمیمات ما بر زمینی ناستوار ساخته می‌شود.

آنچه خدا توسط روحش آشکار می‌کند، نمی‌تواند از ما گرفته شود. این باید پایه و اساس تمام کارهای ما باشد. بدون آن ما به راحتی توسط آزمایشات و مصیبت‌هایی که ما را کور می‌کند، لغزش می‌خوریم. دوباره آنچه را به خاطر می‌آوریم که عیسی درباره کلام گفت که با هیجان شنیده و دریافت می‌شود، اما در دل‌های ما ریشه نمی‌دواند.

«دیگران همچون بذرهای کاشته شده بر سنگلاخ‌اند؛ آنان کلام را می‌شنوند و بی‌درنگ آن را با شادی می‌پذیرند، اما چون در خود ریشه ندارند، تنها اندک زمانی دوام می‌آورند. آن گاه که به سبب کلام، سختی و یا آزاری بروز کند، در دم می‌افتند.»

- مرقس ۴: ۶۱-۷۱

بنیان مستحکم

ما به راحتی می‌توانیم جای واژه‌های ریشه و اساس را عوض کنیم، چون هر دوی آنها دلالت بر عنصری پایدار، سازنده و منبع قوت برای یک گیاه یا ساختمان دارند. کسی که توسط کلام مکشوف خدا پایدار یا استوار نمی‌گردد، نخستین گزینه‌ای است که توسط نوفان لغزش به جنبش درمی‌آید.

چه تعداد افراد وجود دارند که دقیقاً شبیه شاگردان هستند که عیسی با آنها مواجه شد؟ آنها مطابق آنچه از گفتار یا موعظه دیگران شنیده‌اند، زندگی می‌کنند. نظرات و عبارات دیگران به عنوان حقیقت پذیرفته می‌شود؛ بدون این که به دنبال مشورت یا شهادت روح باشند. ما فقط می‌توانیم زندگی کنیم و آنچه را که توسط خدا بر ما آشکار شده است، اعلام نماییم. این همان چیزی است که عیسی کلیسایش را روی آن بنا می‌کند.

زمانی من یک منشی مجرد داشتم که با خوشحالی با مرد جوانی قرار ملاقات می‌گذاشت که او نیز برای کلیسا کار می‌کرد. آنها روز به روز به هم نزدیکتر می‌شدند. همه می‌توانستند بفهمند که این ارتباط به ازدواج منجر می‌شود. آنها قبلاً به طور جدی راجع به آن صحبت کرده بودند. یکی از شب‌های یکشنبه شبان ارشد آنها را دعوت کرد و گفت: «خداوند چنین گفت که شما دو نفر با هم ازدواج می‌کنید.»

صبح بعد منشی من در حالی که روی ابرها راه می‌رفت، به دفتر آمد. او خیلی هیجان‌زده بود، از من خواست که آنها را عقد کنم و من هم گفتم که باعث افتخار من است. وقتی را تعیین کردم تا برای مشاوره با آنها ملاقات کنم. اما درونم ناآرام بود.

وقتی آنها وارد دفترم شدند، روحم دچار نگرانی شد. به منشی‌ام نگاه کردم و پرسیدم که آیا می‌داند این مرد جوان کیست که خدا برای او برگزیده است؟ او با شور و شوق و قاطعانه پاسخ مثبت داد.

سپس به مرد نگاه کردم و پرسیدم: «آیا ایمان داری که اراده خداست که با این دختر ازدواج کنی؟» او برای یک لحظه با دهانی نیمه‌باز به من نگاه کرد، سپس سرش را پایین انداخته و گفت: «نه، مطمئن نیستم!»

من به هر دوی آنها نگاه کردم و به مرد جوان گفتم: «من شما را عقد نمی‌کنم و اهمیتی ندارد که چه کسی برای شما نبوت کرده و یا چه گفته است. برایم مهم نیست که چند نفر گفته‌اند شما دو نفر زوج دوست‌داشتنی‌ای می‌شوید. اگر خدا اراده‌اش را در دل شما آشکار نکرده است، اجازه ندارید زندگی زناشویی را آغاز کنید.»

دام شیطان

و ادامه دادم: «اگر بدون این که خدا آن را به عنوان اراده کاملش برای شما آشکار کرده باشد ازدواج کنید، وقتی توفانها فرا برسد - که حتما فرا خواهد رسید، شما دچار تردید خواهید شد و می‌گویید: «اگر با دختر دیگری ازدواج کرده بودم، چه می‌شد؟ آیا این مشکلات را داشتم؟ من باید مطمئن می‌شدم که این اراده خداست. احساس می‌کنم گرفتار شده‌ام.» سپس دل شما خسته و ناامید خواهد شد و قادر نخواهید بود در مقابل ناملایماتی که به سمت زندگیتان می‌وزد، مقاومت کنید. شما شخص دودلی خواهید بود که در تمام رفتار خود ناپایدارید.

من آنها را مشایعت کردم و گفتم که هیچ دلیلی وجود ندارد که دوباره جلسه داشته باشیم. پسر آسوده شد، در حالی که دختر خیلی نگران بود. هفته بعد، هفته بسیار ناآرامی در دفتر من بود. اما می‌دانستم که حقیقت را گفته‌ام. برای منشی من زمان آزمایش بود. اگر خدا حقیقتا با او صحبت کرده بود که این مرد همسرش است، او باید به خداوند اعتماد می‌کرد تا آن را برای آن مرد آشکار سازد و از لغزش نسبت به من و هم‌چنین خدا آزاد می‌ماند. به منشی خود گفتم از او فاصله بگیر و بگذار فرصت داشته باشد تا از خدا بشنود. او این کار را انجام داد.

سه هفته سپری شد و آنها جلسه دیگری را درخواست کردند و من بلافاصله احساس خوشحالی کردم. این بار وقتی آنها وارد دفتر شدند، مرد با برقی که در چشمانش بود، به من نگاه کرد و گفت: «اکنون می‌دانم و شکی ندارم که او زنی است که خدا برای ازدواج به من بخشیده است.» و آنها هفت ماه بعد ازدواج کردند.

وقتی می‌دانید خدا شما را در کلیسا یا رابطه‌ای قرار داده است، دشمن خیلی سخت‌تر می‌تواند شما را از آن‌جا بیرون براند. زیرا شما اساس خود را بر کلام مکشوف خدا قرار می‌دهید و در میان تضادها و کشمکش‌ها کار می‌کنید؛ حتی زمانی که شرایط برای ادامه غیرممکن به نظر آید.

هیچ انتخاب دیگری نیست

پنج سال اول زندگی زناشویی برای من و همسرم بسیار دشوار بود. ما به قدری سخت از یکدیگر رنجیده بودیم که به نظر غیرممکن می‌آمد که آن رابطه محبتانه‌ای که ابتدا میان ما وجود داشت، حفظ شود. تنها یک چیز ما را با هم حفظ کرد: هر دو می‌دانستیم که خدا زندگی زناشویی ما را تعیین کرده است. از این‌رو، طلاق و جدایی

بنیان مستحکم

را به عنوان یک انتخاب در نظر نگرفتم. تنها انتخاب ما این بود که ایمان داشته باشیم او ما را شفا داده و عوض می‌کند. ما هر دو بدون توجه به دردناکی این موقعیت، خود را نسبت به این فرآیند متعهد ساختیم. وقتی افکار مأیوس‌کننده در سرم می‌چرخید، وعده‌هایی را که خدا درباره زندگی زناشویی‌مان به من داده بود، به خاطر می‌آوردم. حاضر نبودم آنچه را که خدا برای اتحاد ما با یکدیگر طراحی کرده و مقدر نموده، باطل سازم.

یکی از وعده‌هایی که خدا به ما داده بود این بود که من و همسر با همدیگر خدمت می‌کنیم. زمانی که این وعده را داد، فکر می‌کردم به راحتی می‌توانم آن را به دست آورم و برکت او بر خدمت هر دوی ما قرار دارد.

در میان توفان‌های زندگی زناشویی، دیگر نمی‌توانستم وعده را به وضوح ببینم، اما اجازه ندادم آن وعده محو شود. به خاطر درگیری و غروری که وارد رابطه زناشویی ما شده بود، امید انسانی ما از دست رفته بود. اما هنوز یک بذر ماورای طبیعی در دلم وجود داشت؛ آن وعده، تکیه‌گاه یا اساسی بود برای آن زمان که بدان نیاز داشتم.

وقتی آن امید نمایان شد، خدا نه تنها روابط ما را شفا داد بلکه آن را قوی‌تر از قبل نیز کرد. ما از طریق اختلافات‌مان و با بخشیدن یکدیگر و درس گرفتن از آن اختلافات، رشد کردیم. اکنون با یکدیگر خدمت می‌کنیم. من نه تنها همسر را معشوق و بهترین دوست خود می‌دانم، بلکه همچنین او خادمی است که بیشترین اعتماد را به او دارم.

پس از عبور از آن پنج سال دشوار، پی بردم که خدا عیب‌های زندگی هر دوی ما را دید و ارتباط ما این عیب‌ها را زیر نور برملا ساخت. من مبهوت حکمت یکی شدن‌مان به عنوان زن و شوهر بودم. پیش از آن که لیزا را ملاقات کنم، مرتب برای زنی که قرار بود با آن ازدواج کنم، دعا می‌کردم. این دومین تصمیم مهم زندگی‌ام بعد از ایمان بود؛ چون دعا می‌کردم و منتظر بودم خدا شریک زندگی‌ام را انتخاب کند. فکر می‌کردم مشکلی را که دیگران در زندگی داشتند، من ندارم. چقدر در اشتباه بودم.

خدا همسری برایم برگزید که تمایل قلبی من بود، اما او نیز نابالغی توام با خودخواهی را که در من مخفی شده بود، برملا نمود؛ البته چیزهای بیشتری هم وجود داشت. فرار از عیب‌ها با گزینه طلاق یا سرزنش لیزا، تنها نابالغی مرا زیر لایه دیگری از محافظت دروغین به نام لغزش، دفن می‌کرد.

دام شیطان

شناخت کلام خدا درباره ازدواج، مرا از رهاکردن حفظ نمود. بعضی از شما که این مطالب را می‌خوانید، شاید فکر کنید وقتی من ازدواج کردم، نجات را نداشتم.

خدا به شما می‌گوید: «حکم من برای متاهلان این است - نه حکم من، بلکه حکم خداوند- که زن نباید از شوهر خود جدا شود. اما اگر چنین کرد، دیگر نباید شوهر اختیار کند و یا این که باید با شوهر خود آشتی نماید. مرد نیز نباید زن خود را طلاق گوید... بنابراین ای برادران، هر کس در هر وضعی که فراخوانده شده است، در همان وضع در حضور خدا باقی بماند.» (اول قرن‌تیان ۷: ۱۰-۱۱، ۲۴)

اجازه دهید این کلام عهد ازدواج در دل شما قرار گیرد تا توسط دام لغزش به جنبش درنیابید. سپس در پی خداوند برای کشف کلامش در زندگی زناشویی خود باشید. برخی از شما شاید حتی به عنوان ایمان‌دار در اراده خدا ازدواج نکرده باشید.

برای ورود به برکت خدا در زندگی زناشویی‌تان، باید از این که قبل از ازدواج با او مشورت نکرده‌اید، توبه کنید و او شما را خواهد بخشید. شکستن عهد به خاطر لغزش، راه حل نیست. پس، در پی خداوند باشید تا کلامش را در رابطه با ازدواجتان دریابید.

صخره استوار

کلام مکشوف خدا صخره استواری است که باید زندگی و خدمات خود را بر آن بسازیم. افراد گوناگونی از کلیساها یا گروه‌های خدمتی مختلف به من گفته‌اند که تنها بخشی از آن را در زمانی کوتاه به کار برده‌اند و در مسیر آن گام برداشته‌اند. قلبم اندوهگین میشود وقتی می‌بینم که آنها چه طور توسط آزمایش‌ها و نه هدایت خدا به حرکت درمی‌آیند. آنها مدام شکایت دارند که چقدر مسایل بد پیش رفته و یا تا چه حد با آنها بدرفتاری شده است. آنها احساس می‌کنند در تصمیمات خود مُحِق هستند، اما دلیل آنها فقط لایه فریب دیگری است که مانع میشود لغزش و اشکالات شخصیتی خود را ببینند.

آنها ارتباط فعلی خود را در رابطه با خدمات یا کلیساها به گونه‌ای بیان می‌کنند که در حال حاضر به طور موقت بخشی از آن هستند یا این که می‌گویند: «این جا، جایی است که خدا اکنون برایم در نظر دارد.» حتا شنیده‌ام مردی می‌گفت: «من به صورت امانت در این کلیسا هستم!» آنها این عبارات را بیان می‌کنند تا در صورت بروز مشکل،

بنیان مستحکم

راه‌گریزی داشته باشند. آنها هیچ بنیان یا اساسی ندارند که وقتی به مکان‌های تازه‌ای می‌روند، بر آن استوار بایستند. توفان‌ها به راحتی می‌توانند تا بندر بعدی بر آنها بوزند.

ما کجا می‌توانستیم برویم؟

در بازبینی مثالی که عیسی از شاگردانش می‌پرسد که دیگران او را چه کسی می‌دانند، ما شاهد ثباتی هستیم که وقتی اراده مکشوف خدا بر ما آشکار می‌شود، به وجود می‌آید. به شمعون پطرس نگاه کنید: «پس از این که شمعون آنچه را که پدر در قلب او آشکار کرد بیان نمود، عیسی گفت: من نیز می‌گویم که تویی پطرس، و بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و قدرت مرگ بر آن استیلا نخواهد یافت.» (متا ۱۶:۱۸)

عیسی نام شمعون را به پطرس تغییر داد. این نکته، دارای اهمیت است؛ زیرا نام شمعون به معنی «شنیدن» است و نام پطرس به معنی «سنگ یا صخره» است. نتیجه شنیدن کلام مکشوف‌شده خدا در دل پطرس این بود که او تبدیل به یک سنگ شد. خانه‌ای که از سنگ و بر شالوده مستحکم یک صخره بنا می‌شود، در برابر توفان‌هایی که به آن ضربه می‌زند، مقاومت می‌کند. واژه صخره در این آیه، از واژه یونانی «پترا» (petra) می‌آید که به معنی «یک صخره بزرگ» می‌باشد.

عیسی به شمعون پطرس می‌گفت که او اکنون از ماده‌ای ساخته شده که خانه بر روی آن قرار می‌گیرد. بعدها پطرس در اول پطرس ۵:۲ نوشت: «شما نیز چون سنگ‌های زنده به صورت عمارتی روحانی بنا می‌شوید تا کاهنانی مقدس باشید و به واسطه عیسای مسیح، قربانی‌های روحانی مقبول خدا را بگذرانید.»

سنگ، تکه کوچکی از صخره‌ای بزرگ است. قوت، استحکام و قدرت در صخره کلام مکشوف خداست و در زندگی کسی که آن را دریافت می‌کند، ثمر می‌آورد. آن شخص توسط قوت کسی که کلام زنده خداست - یعنی عیسای مسیح - نیرومند می‌گردد.

همان‌طور که پولس رسول در اول قرن‌تینان ۱۱:۳ می‌نویسد: «زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند جز آن پی که نهاده شده است، پی دیگری بگذارد، و آن پی همانا خود عیسای مسیح است.» وقتی ما در پی او هستیم که کلام زنده خداست، او آشکار می‌گردد و ما بنا می‌شویم.

از یوحنا ۵:۱۶ درمی‌یابیم که در طول روزهای آخری که عیسی بر زمین بود، زندگی

دام شیطان

برای گروه خدمتی او دشوارتر شده بود. یهودیان و رهبران مذهبی عیسی را اذیت کرده و در پی کشتن او بودند. وقتی اوضاع بهتر شد و مردم خواستند که او را به زور پادشاه کنند، او امتناع کرد و دور شد (یوحنا ۶: ۱۵ را ببینید).

شاگردانش متعجب شدند: «چرا او چنین کاری کرد، این فرصت خوبی برای ما و او بود!» آنها نگران بودند و توفان‌ها به سختی می‌وزید.

«ما خانواده و کار خود را رها کرده‌ایم تا از این مرد پیروی کنیم. ما به چوبه مرگ بسیار نزدیک هستیم. ما ایمان داریم او همان کسی است که می‌آید. به هر حال، هم حیای تعمیددهنده آن را تصریح کرد و هم از شمعون پطرس شنیدیم که در قیصریه فیلیپی این را گفت. اما چرا او رهبران موجود را تحریک می‌کند؟ چرا او با دست خود، گور خود را می‌کند؟ چرا او چنین سخنان سختی را مانند «ای قوم بی‌ایمان و منحرف! تا کی باید با شما باشم؟» به ما، به شاگردان خودش، می‌گوید؟»

لغزش تا حدودی در میان مردانی که همه‌چیز را ترک کرده بودند تا از عیسی پیروی کنند، شروع شده بود. سپس نقطه اوج، اتفاق افتاد. عیسی مسأله‌ای را برای آنها موعظه کرد که به نظر بدعت گسترده‌ای می‌آمد: «عیسی به ایشان گفت: آمین آمین به شما می‌گویم، که تا بدن پسر انسان را نخورید و خون او را ننوشید، در خود حیات ندارید.» (یوحنا ۶: ۵۳)

آنها متحیر شدند: «او چه موعظه‌ای می‌کند؟ این امری بسیار بعید برای ماست!» نه تنها این، بلکه او چنین سخنانی را روبه‌روی رهبران در کنیسه کفرناحوم بیان کرد. از نظر شاگردان این گاهی بود که پشت شتر را می‌شکست.

«آن گاه بسیاری از شاگردان او چون این را شنیدند گفتند: این تعلیم سخت است، چه کسی می‌تواند آن را بپذیرد؟»

- یوحنا ۶: ۶۰

به پاسخ عیسی توجه کنید:

«آیا سبب لغزش شما میشود؟»

- یوحنا ۶: ۱۶

بنیان مستحکم

این‌ها شاگردان خودش هستند. او حقیقت را تکذیب نمی‌کند، بلکه به جایش با این مردان مواجه می‌شود. او می‌داند که عده‌ای زندگیشان بر بنیاد اشتباهی بوده است، او این اساس را برملا می‌کند و به آنها فرصت می‌دهد تا دل‌های خود را ببینند اما آنها مانند شمعون پطرس یا سایر شاگردان نبودند که تشنه حقیقت باشند. به واکنش آنها بنگرید:

«از این زمان بسیاری از شاگردان برگشته، دیگر او را همراهی نکردند.»

- یوحنا ۶:۶۶

توجه کنید که گفته نشده «عده کمی» بلکه می‌گوید «بسیاری»! عده‌ای بدون تردید، همان کسانی بودند که در قیصریه فیلیپی در مورد او نظر دادند: «برخی می‌گویند یحیای تعمیددهنده است. بعضی دیگر می‌گویند الیاس و عده‌ای نیز می‌گویند ارمیا یا یکی از پیامبران است.» (متا ۱۶:۱۴) اساس آنها بر کلام مکشوف خدا نبود.

لغزش به جایی رسید که آنها کاری را که امروزه خیلی‌ها انجام می‌دهند، انجام دادند و او را ترک کردند. آنها فکر کردند که فریب خورده و مورد سوء استفاده قرار گرفته‌اند، در حالی که این‌طور نبود. آنها حقیقت را نمی‌دیدند؛ چون چشمانشان بر تمایلات خودخواهانه خودشان متمرکز بود.

حال به اتفاقی که برای شمعون پطرس افتاد، نگاهی بیندازیم؛ زمانی که عیسی با دوازده شاگرد خود مواجه شد:

«پس عیسی به آن دوازده تن گفت: آیا شما نیز می‌خواهید بروید؟ شمعون پطرس پاسخ داد: سرور ما، نزد که برویم؟ سخنان حیات جاودان نزد توست. ما ایمان آورده و دانسته‌ایم که تویی آن قدوس خدا.»

- یوحنا ۷:۶-۶-۹۶

عیسی به آنها التماس نکرد: «لطفا مرا ترک نکنید، من بیشتر کارکنانم را از دست داده‌ام. چگونه بدون شما پیش روم؟» خیر، بلکه با آنها مواجه شد: «آیا شما نیز می‌خواهید بروید؟»

به پاسخی که پطرس می‌دهد دقت نمایید؛ اگرچه او هم مانند دیگران، در کشمکش با همان موقعیت لغزش بود: «خداوندا نزد که برویم؟»

دام شیطان

مطمئنا آنچه را که او شنید، می‌بایست باعث سردرگمی او شده باشد، اما شناختی در او وجود داشت که دیگران فاقد آن بودند. در قیصریه، پطرس مکاشفه‌ای خاص از عیسی داشت، او می‌دانست که عیسی کیست: «پسر خدای زنده» (متا ۱۶:۱۶) اکنون در نقطه اوج این آزمایش او از چیزی سخن راند که در قلب‌اش ریشه دوانده بود: «ما ایمان آورده و دانسته‌ایم که تویی مسیح پسر خدای حی.» این سخنانی است که او بی‌مقدمه در اثر مکاشفه در قیصریه بیان نمود. او سنگی بود که بر صخره مستحکم کلام زنده خدا قرار داشت. او لغزش نخورد.

واکنش تحت فشار

اغلب بر این باورم که هر آزمایش یا امتحانی، موقعیت فرد را تعیین می‌کند. به عبارت دیگر، امتحان باعث می‌شود جایگاه روحانی ما مشخص شود. این آزمایش‌ها وضعیت حقیقی دل ما را آشکار می‌نمایند. وقتی تحت فشار واکنش نشان می‌دهیم، این واکنش حقیقی ماست.

شما می‌توانید خانه‌ای داشته باشید که روی شن ساخته شده باشد: پنج طبقه، زیبا، با بهترین مواد و تزیین شده به شکلی استادانه! تا وقتی خورشید می‌درخشد، آن خانه شبیه حصاری قوی و زیباست.

نزدیک به آن خانه زیبا، می‌توانید خانه‌ای ساده و یک طبقه داشته باشید که تقریباً در مقایسه با عمارت نزدیک به خود، جذابیتی نداشته باشد و جلب توجهی نکند. اما آن خانه روی بنیانی ساخته شده است که نمی‌توانید آن را ببینید؛ یعنی صخره!

تا وقتی هیچ توفانی حمله نکند، ساختمان پنج طبقه عالی‌تر به نظر می‌رسد؛ اما وقتی با یک توفان شدید مواجه شود، روی هم افتاده و ویران می‌گردد. آن خانه شاید در مقابل توفان‌های خیلی جزئی دوام آورد، اما در مقابل توفان شدید نه! این در حالی است که ساختمان یک طبقه ساده، سالم باقی می‌ماند. هرچه خانه بزرگ‌تر باشد، تخریب آن بیشتر و چشمگیرتر است.

بعضی از افراد در کلیسا مانند شاگردان هستند که خیلی سریع در قیصریه فیلیپی نظر می‌دهند، اما بعدها حقیقت امر فاش می‌شود. شاید آنها مسیحیان پنج طبقه باشند؛ تصویری از قوت، استحکام و زیبایی! ممکن است آنها از توفان‌های کوچک و متوسط

بنیان مستحکم

جان سالم به در ببرند، اما وقتی توفانی سهمگین بوزد، از جای خود تکان می‌خورند. اطمینان حاصل کنید که زندگی خود را بر کلام مکشوف خدا می‌سازید نه بر آنچه دیگران می‌گویند. در پی خداوند باشید و به دل خود گوش فرادهید. کاری را انجام ندهید و سخنی را نگویید؛ به صرف این که شخص دیگری می‌گوید و یا انجام می‌دهد. در پی او باشید و بر آنچه بر دلتان مکشوف شده است، استوار بمانید.

وقتی دشمن به لرزه درمی آورد، قصد تخریب دارد؛ اما هدف خدا متفاوت است.

از خداوند به خاطر پیغام عالی کتاب «دام شیطان» بسیار سپاس‌گزارم. من برای موضوع خاصی در دعا و روزه بودم. خداوند از طریق این پیغام، مرا هدایت کرد و تحولی عظیم در زندگیم ایجاد نمود. تمامی رهبران، باید این کتاب را بخوانند.

- سی. پی. (نیوزلند)

تمام آنچه می‌تواند جنبش بخورد، جنبش خواهد خورد

«در آن زمان، صدای او زمین را به لرزه درآورد، اما اکنون وعده داده است که یک بار دیگر نه تنها زمین بلکه آسمان را به لرزه درخواهم آورد. عبارت "یک بار دیگر" به از میان برداشته شدن چیزهایی اشاره دارد که به لرزه درمی‌آیند - یعنی چیزهای آفریده شده - تا آنچه تزلزل‌ناپذیر است، باقی بماند.»

- عبرانیان ۶۲:۲۱-۷۲

در فصل پیشین دیدیم که کلام مکشوف خدا بنیان و اساسی است که عیسی کلیسایش را بر آن بنا می‌کند. ما دیدیم که شمعون پطرس حتی زمانی که دیگر شاگردان لغزش خوردند، استوار ایستاد؛ حتی زمانی که عیسی به شمعون پطرس فرصت داد تا او را ترک

دام شیطان

کند، او آنچه را که در قلبش ثبت شده بود و به آن یقین داشت، بر زبان آورد. حال بیابید به آزمایش دیگر شمعون پطرس، نگاهی بیندازیم؛ یعنی شبی که به عیسی خیانت شد.

عیسی با دوازده شاگردش نشست و شکرگزاری می‌کرد و خدمت عشای ربانی را به جا می‌آورد که یک عبارت تکان‌دهنده را بیان نمود:

«اما دست آن کس که قصد تسلیم من دارد، با دست من در سفره است. پسر انسان آن‌گونه که مقدر است، خواهد رفت، اما وای بر آن کس که او را تسلیم دشمن می‌کند.»

- لوقا ۱۲:۲۲-۲۲

چه اعلان عجیبی! به بیان امروزی عیسی با آن سخنان «بمبی پرتاب کرده بود!» اگرچه او از همان ابتدا می‌دانست که به او خیانت میشود، اما نخستین بار بود که شاگردانش این سخن را می‌شنیدند. وقتی عیسی گفت یکی از آنها که با او غذا را شروع می‌کند، یعنی یکی از اعضا و همکاران نزدیک، قصد دارد به او خیانت کند، آیا می‌توانید احساس وحشتناکی را که در اتاق حاکم شد، تجسم کنید؟!

در واکنش به این حرف: «آن گاه به پرسش از یکدیگر آغاز کردند که کدام یک چنین خواهد کرد.» (آیه ۲۳) آنها با این سخن شوکه‌کننده درهم شکستند که یکی از آنها قادر است چنین کار وحشتناکی را انجام دهد. اما انگیزه آنها برای این پرس‌وجو خالص نبود. ما از نحوه پایان یافتن گفت‌وگوی آنها به این حقیقت پی می‌بریم. دلیل آنها جهت رسیدگی به این امر، خودخواهی و غرور کامل بود. به آیه بعد نگاه کنیم:

«نیز جدالی میانشان درگرفت در این باره که کدام یک از ایشان بزرگ‌تر است.»

- لوقا ۴۲:۲۲

تصور کنید عیسی به آنها گفت که آماده است تا به کاهن اعظم واگذار شود، به مرگ محکوم گردد و به رومیان سپرده شود تا او را مسخره کنند، شلاق بزنند و بکشند. کسی که باعث این کار بود، با او سر میز نشسته بود.

تمام آنچه میتواند جنبش بخورد، جنبش خواهد خورد

شاگردان پرسیدند که او کیست و این سوال منجر به جر و بحث میان آنها شد که کدام یک از بقیه بزرگتر است؟ این عملی شرم‌آور بود؛ درست مانند فرزندان‌ی که بر سر ارث و میراث بحث می‌کنند. آنان هیچ نگرانی‌ای درباره عیسی نداشتند، بلکه به خاطر قدرت و موقعیت، خود را به هر دری می‌زدند. چه خودخواهی غیرقابل تصویری!

اگر من جای عیسی بودم، شاید سوال می‌کردم که آیا سخنان مرا شنیده‌اند یا حتا به آن توجه کرده‌اند. ما از این اتفاق الگو می‌گیریم که چطور استاد با صبر و محبت رفتار کرد. اغلب ما اگر به جای عیسی بودیم، چنین می‌گفتیم: «همگی بیرون بروید! من در شرایط سختی هستم و شما به فکر خودتان هستید!» این زمان، فرصت مناسبی برای لغزش خوردن بود!

ما می‌توانیم تقریبا حدس بزنیم که چه کسی این جر و بحث را در میان شاگردان آغاز کرد؛ شمعون پطرس، چون او با نفوذترین شخصیت گروه بود و معمولا یکی از کسانی بود که اول صحبت می‌کرد.

احتمالا او سریع به دیگران خاطر نشان کرد که تنها کسی بود که روی آب راه می‌رفت یا شاید این که او نخستین مکاشفه را در مورد ماهیت وجودی عیسی داشت. سپس، تجربه‌ای که در کوه تبدیل هیات با عیسی، موسی و ایلیا داشت، با آنها مطرح می‌نمود.

پطرس کاملا اطمینان داشت که بزرگترین در بین دوازده شاگرد است؛ اما این اطمینان در محبت ریشه نداشت، بلکه در غرور بنا شده بود.

عیسی به آنها نگاه کرد و گفت که همگی صرفا انسانی عمل می‌کنند نه مانند فرزندان ملکوت:

«پادشاهان دیگر قوم‌ها بر ایشان سروری می‌کنند؛ و حاکمان ایشان ولی‌نعمت خوانده می‌شوند. اما شما چنین مباشید. بزرگترین در میان شما باید همچون کوچکترین باشد و حاکم باید چون خادم بُود. زیرا کدام یک بزرگتر است، آن که بر سفره نشیند یا آن که خدمت کند؟ آیا نه آن که بر سفره نشیند؟ اما من در میان شما همچون خادم هستم.»

- لوقا ۲۲:۵۲-۲۲-۷۲

هدف از غربالگری

اگرچه شمعون پطرس مکاشفات فراوانی را از ماهیت وجودی عیسی دریافت کرده بود، اما همچنان مطابق شخصیت و فروتنی مسیح رفتار نمی‌کرد. او زندگی و خدمتش را بر پایه غرور و پیروزی‌های گذشته‌اش می‌ساخت. پولس در اول قرنتیان ۱۰:۳ ما را نصیحت کرد که دقت کنیم چگونه بر بنیاد مسیح، بنا می‌کنیم.

شمعون پطرس بنا را با مصالح لازم برای ملکوت خدا نساخت، بلکه با لوازمی از قبیل اراده قوی و اعتماد شخصی آن را بنا نمود. او اگرچه ناآگاهانه، اما هنوز در انتظار دگرگونی شخصیت‌اش بود. منشا او از «غرور زندگانی» نشأت می‌گرفت (اول یوحنا ۲:۱۶).

هرگز غرور نمی‌توانست به اندازه کافی او را آماده کند تا سرنوشت خودش را در مسیح به انجام رساند. اگر این غرور رفع نمی‌شد، عاقبت موجب هلاکت او می‌گردید. ما در حزقیال ۱۱:۲۸-۱۹ می‌بینیم که غرور همان ویژگی نادرستی است که در لوسیفر، کروی مسح‌شده خدا یافت شد که موجب سقوط وی گردید.

حال آنچه را که عیسی به شمعون پطرس می‌گوید، ببینیم:

«ای شمعون، ای شمعون، شیطان اجازه خواست شما را همچون گندم غربال کند.»

- لوقا ۲۲:۱۳

غرور در را به روی دشمن گشود تا وارد شود و شمعون پطرس را غربال کند. واژه «غربال» از واژه یونانی (siniazo) ترجمه شده است که به معنی «غربال کردن، تکان دادن با الک، تحریک درونی برای امتحان ایمان تا مرز افتادن» می‌باشد.

حال اگر عیسی چنین طرز فکری داشت که بسیاری در کلیسا دارند، می‌گفت: «بچه‌ها بیایید دعا کنیم و این حمله ابلیس را ببندیم. ما نمی‌گذاریم شیطان این کار را با شمعون عزیز ما انجام دهد!» اما به آنچه او می‌گوید، نگاه کنید:

«اما من برای تو دعا کردم تا ایمانت تلف نشود. پس چون بازگشتی برادرانت را استوار بدار.»

- لوقا ۲۲:۲۳

تمام آنچه میتواند جنبش بخورد، جنبش خواهد خورد

عیسی دعا نکرد که شمعون پطرس از این تکان سخت به سوی نقطه سقوط بگریزد. او دعا کرد که ایمانش در این فرآیند تلف نشود؛ چراکه می‌دانست مطابق این آزمایش یک شخصیت جدید نمایان میشود؛ یعنی شمعون پطرس که باید سرنوشت خود را تحقق بخشیده و برادرانش را استوار سازد.

شیطان اجازه خواسته بود تا شمعون پطرس را تا به حدی بلغزاند که ایمانش را از دست بدهد. هدف دشمن این بود که این مرد را که دارای نیروی بالقوه بالایی بود و مکاشفات بسیار زیادی دریافت کرده بود، هلاک نماید. اما خدا هدف متفاوتی از جنبش خوردن او داشت؛ خدا همواره از شیطان جلوتر است. او به دشمن اجازه این کار را داد تا هر چیزی را که لازم بود در شمعون پطرس تکانیده شود، به انجام برسد.

خدا به همسرم لیزا پنج هدف برای تکان دادن یک شی نشان داد:

۱. نزدیکتر کردن آن به اساس و بنیادش

۲. از بین بردن آنچه که مرده است

۳. برداشت آنچه که رسیده است

۴. بیدار کردن

۵. اتحاد یا ادغام؛ به گونه‌ای که دیگر قابل جدا شدن نباشند

هر فرآیند فکری یا نگرش قلبی که در خودخواهی یا غرور ریشه دارد، تصفیه خواهد شد. نتیجه این تکان مهیب این بود که تمام اعتماد به نفس شمعون پطرس از دست رفت و تمام آنچه که باقی ماند، پایه و اساس مطمئنی برای خدا شد. او نسبت به موقعیت حقیقی خودش بیدار شد. مرده دور شد و میوه رسیده، درو شد و او به بنیان و اساس حقیقی خود نزدیکتر گردید. او دیگر مستقل عمل نکرد، بلکه در وابستگی کامل به خداوند گام برداشت.

پطرس به گفتار عیسی جسورانه پاسخ داد: «ای خداوند حاضر که با تو بروم حتا در زندان و در موت!» این عبارت برآمده از روح نبود، بلکه از اعتماد به نفس خودش سرچشمه می‌گرفت. او نمی‌توانست هیچ پیش‌بینی‌ای نسبت به این جنبش خوردن را ببیند.

یهودا در مقابل شمعون

عده‌ای فکر می‌کنند که پطرس، شخص بزدلی بود که حرف‌های بزرگ می‌زد؛ اما وقتی نگهبانان معبد به باغ آمدند تا عیسی را دستگیر کنند، پطرس شمشیر خود را از غلاف بیرون کشید و به خادم کاهن اعظم حمله کرده، گوش راست او را برید (یوحنا ۱۸: ۱۰).

اغلب اشخاص ترسو زمانی که تعداد سربازان دشمن از آنها بیشتر است، حمله نمی‌کنند. پس او قوی بود؛ اما نیرویش به اتکای شخصیت خودش بود نه فروتنی نسبت به خدا؛ چون هنوز غربالگری شروع نشده بود.

درست همان‌طور که عیسی پیشگویی کرده بود، اتفاق افتاد. همان شمعون پطرس قوی و بی‌باک که آماده بود برای عیسی بمیرد و سلاح‌اش را در باغ پر از سرباز به کار برد، وقتی با یک کنیز کوچک مواجه شد، از او ترسید و حتا آشنایی با عیسی را هم انکار نمود.

عده‌ای فکر می‌کنند که مسائل بزرگ باعث میشود افراد مرتکب خطا شوند، اما اغلب مسائل کوچک است که موجب افتادن و جنبش خوردن افراد می‌گردد. این امر، عبث بودن اعتماد به نفس را نشان می‌دهد.

سپس پطرس، عیسی را دو بار دیگر انکار نمود. بلافاصله خروس شروع به خواندن کرد و پطرس آنجا را ترک نمود و به تلخی گریست. او از تمام اعتماد به نفس‌اش فروافتاد و باور کرد که دوباره نمی‌تواند به توان خود از جایش بلند شود. آنچه را که او ترک کرده بود، اگرچه نسبت به آن آگاهی نداشت، اما همان چیزی بود که توسط روح بر او آشکار شد.

شمعون پطرس و یهودا از بسیاری جهات شبیه هم بودند؛ از جمله این واقعیت که هر دو عیسی را در روزهای بحرانی آخر زندگی او طرد کردند. اما این دو مرد یک تفاوت اساسی داشتند.

یهودا هرگز علاقه نداشت عیسی را بشناسد؛ آن‌طور که شمعون دوست داشت، زیرا یهودا بنیادی در او نداشت. مشخص است که او عیسی را دوست داشت؛ چون همه چیز را ترک کرده بود تا از او پیروی کند. در مصاحبت دائمی با او سفر کرد و حتا زیر گرمای آزاردهنده با او باقی ماند. دیوها را اخراج کرد، مریضان را شفا داد و انجیل را موعظه نمود (به خاطر داشته باشید که عیسی دوازده نفر را برای موعظه، شفا و آزاد کردن

تمام آنچه میتواند جنبش بخورد، جنبش خواهد خورد

بیرون فرستاد نه یازده نفر را!) اما قربانی‌های او بر اساس محبت نسبت به عیسی یا این مکاشفه که او چه کسی است، نبود.

یهودا از آغاز، دستورالعمل‌های خودش را داشت. او هرگز از انگیزه‌های خودخواهانه خود توبه نکرد. شخصیت او را می‌توان از چنین عباراتی فهمید: «مرا چند خواهید داد تا ...» (متا ۲۶:۱۴) او دروغ گفت و تقلب کرد تا سودی به دست آورد (متا ۲۶:۲۵). او از خزانه خدمتی عیسی برای استفاده شخصی بهره می‌برد (یوحنا ۱۲:۴-۶) و مواردی از این دست، همچنان ادامه داشت. او هرگز خداوند را نشناخت؛ اگرچه سه‌سال‌ونیم در گروه او بود.

هر دوی آنها از کاری که کرده بودند، متأسف بودند؛ اما یهودا بنیاد و اساسی که پطرس در عیسی داشت، دارا نبود؛ چون هرگز تشنه شناخت عیسی نبود، عیسی برایش آشکار نشد. اگر یهودا مکاشفه‌ای از عیسی داشت، هرگز نمی‌توانست به او خیانت کند. زمانی که یک توفان قوی به زندگی‌اش حمله کرد، همه چیز جنبش خورد و تکانیده شد! آنچه را که اتفاق افتاد، ببینید:

«چون یهودا، تسلیم کننده او، دید که عیسی را محکوم کرده‌اند، از کرده خود پشیمان شد و سی سکه نقره را به سران کاهنان و مشایخ بازگردانید و گفت: گناه کردم و باعث ریختن خون بی‌گناهی شدم. اما آنان پاسخ دادند: ما را چه؟ خود دانی! آن گاه یهودا سکه‌ها را در معبد بر زمین ریخت. بیرون رفته خود را حلق‌آویز کرد.»

- متا ۳:۷۲-۵

او پشیمان بود و می‌دانست که گناه کرده است. اما مسیح را نمی‌شناخت. او هیچ درکی از عظمت شخصی که به او خیانت کرد، نداشت؛ به همین خاطر گفت: «خون بی‌گناهی را ریختم.» اگر او مانند شمعون پطرس، مسیح را می‌شناخت، با شناخت از نیکویی خداوند نزد او برگشته و توبه می‌کرد. خودکشی، عمل دیگری از زندگی مستقل از فیض خداست. چنین تکان و جنبشی، آشکار کرد که یهودا هیچ اساسی نداشت؛ حتا پس از آن که سه سال از استادش پیروی کرده بود.

نوایمانان بسیاری «دعای توبه» را خوانده، به کلیسا می‌روند، فعالیت می‌کنند و کتاب‌مقدس‌هایشان را مطالعه می‌نمایند. با این وجود، اگر تمام این‌ها بدون مکاشفه از

دام شیطان

ماهیت حقیقی عیسی باشد، آن وقت تنها او را با دهانشان اقرار کرده‌اند. وقتی شکست بزرگی رخ می‌دهد، آنها نسبت به خدا لغزش خورده و دیگر کاری با او نخواهند داشت.

شنیده‌ام چنین افرادی می‌گویند: «خدا هرگز کاری برای من انجام نداده است. من برای ایمان مسیحی‌ام تلاش کردم، اما در زندگی فقط بدبخت‌تر شدم!» یا «من دعا کردم و تقاضا کردم خدا این کار را انجام دهد و او آن را انجام نداد.» آنها هرگز زندگیشان را زیر پای عیسی نگذاشتند، بلکه به نفع خودشان خود را هم‌ردیف با او قرار دادند. آنها او را خدمت کردند تا آنچه را که می‌توانستند، از او به دست آورند. آنها به آسانی لغزش خوردند. عیسی آنها را این گونه توصیف می‌کند:

«دیگران همچون بذره‌های کاشته شده بر سنگلاخ‌اند؛ آنان کلام را می‌شنوند و بی‌درنگ آن را با شادی می‌پذیرند، اما چون در خود ریشه ندارند، تنها اندک زمانی دوام می‌آورند. آنگاه که به سبب کلام، سختی یا آزاری برون کند، در دم می‌افتند.»

- مرقس ۴: ۶۱-۷۱

توجه کنید که او گفت، آنها به سرعت لغزش می‌خورند، چون هیچ پایه و اساسی ندارند. ما در چه چیز باید ریشه بدوانیم؟ پاسخ را در افسسیان ۳: ۱۶-۱۸ می‌یابیم: «در محبت ریشه دوانیده، استوار گردید.» محبت ما نسبت به خدا اساس و پایه ماست.

عیسی گفت: «محبتی بزرگتر از این وجود ندارد که کسی جان خود را در راه دوستانش فدا کند.» (یوحنا ۱۵: ۱۳) ما نمی‌توانیم زندگی خود را به کسی بسپاریم که اعتمادی به او نداریم؛ همچنین نمی‌توانیم زندگی خود را به خدا نیز بسپاریم مگر این که او را آن قدر خوب بشناسیم که به او اعتماد کنیم. ما باید ذات و شخصیت خدا را بشناسیم و درک کنیم. باید اطمینان داشته باشیم او هرگز کاری نمی‌کند که به ما آسیب برساند.

او همواره مراقب آن چیزی است که می‌داند بیشترین دل‌بستگی ماست. آنچه که به نظر ما شکست می‌آید، همیشه به خیریت ما تبدیل می‌گردد، البته در صورتی که ایمان خود را از دست ندهیم. خدا محبت است؛ هیچ خودخواهی یا شرارتی در او نیست. شیطان است که دوست دارد ما را هلاک سازد.

ما اغلب موقعیت‌های زندگی‌مان را با عینک نزدیک‌بین می‌بینیم؛ این عمل تصویر حقیقی

تمام آنچه میتواند جنبش بخورد، جنبش خواهد خورد

را به گونه دیگری نشان می‌دهد. خدا به بُعد جاودانی آنچه ما طی می‌کنیم، می‌نگرد. اگر موقعیت‌ها را تنها از دیدگاه محدود خود بنگریم، دو اتفاق ممکن است رخ دهد:

نخست، در میانه فرآیند تصفیه‌شدن توسط خدا، به آسانی طعمه لغزش خواهیم شد؛ چه در رابطه با خدا یا یکی از خادمانش. دوم این که، به آسانی می‌توانیم توسط دشمن فریب بخوریم. شیطان از چیزی که در آن لحظه به نظر درست می‌رسد، استفاده می‌کند اما نقشه نهایی او این است که از آن، جهت تباهی یا مرگ ما بهره ببرد. وقتی در اعتماد به خدا ساکن می‌شویم، نسبت به مراقبت و توجه پدر جنبش نمی‌خوریم. همچنین تسلیم و سوسه مراقبت از خودمان نیز نخواهیم شد.

اعتماد به شخصیت خدا

یکی از راه‌هایی که دشمن ما را وسوسه می‌کند تا از اعتماد به خدا دست برداریم، این است که بینش ما را نسبت به شخصیت خدا منحرف می‌کند. او در باغ با حوا این کار را انجام داد زمانی که از او پرسید: «آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه درختان باغ نخورید؟» (پیدایش ۳: ۱) او فرمان خدا را وارونه کرد تا به شخصیت او حمله کند و آن را به بدی جلوه دهد.

خدا گفته بود: «از همه درختان باغ بی‌مانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زهار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی هر آینه خواهی مرد.» (پیدایش ۲: ۱۶-۱۷)

به طور خلاصه مار به حوا گفت: «خدا هر چیز خوب را از شما دریغ می‌کند.» اما تاکید خدا این بود: «شما آزادانه بخورید به جز...». خدا کل باغ را در اختیار انسان قرار داده بود تا از آن لذت ببرند و از تمام میوه‌های آن بخورند به جز یکی. «مار با این سخن، دیدگاه زن را نسبت به خدا وارونه کرد: «خدا واقعا به شما توجه ندارد. چه چیز خوبی را او از شما دریغ می‌کند؟ او نباید شما را آن طور که فکر می‌کردید، دوست داشته باشد! او نباید خدای خوبی باشد!» بدین ترتیب، حوا فریب خورد و دروغ را درباره شخصیت خدا باور کرد. آن وقت بود که تمایل نسبت به گناه برخاست؛ چون دیگر کلام خدا نبود که حیات می‌بخشید، بلکه شریعت بود که حکمرانی می‌کرد: «نیروی گناه، شریعت است.» (اول قرنتیان ۱۵: ۵۶)

دشمن همچنان به این روش عمل می‌کند. او شخصیت خدای پدر را در چشم

دام شیطان

فرزندانش وارونه جلوه می‌دهد. همگی ما سایه‌هایی از اقتدار را بر سر خود داشته‌ایم؛ مانند: پدران، معلمان، روسا یا حاکمانی که خودخواه و دوست‌نداشتنی بوده‌اند. از آنجایی که این افراد نماد اقتدار و قدرت هستند، بنابراین، آسان است که طبیعت آنها را به شخصیت خدا نسبت دهیم؛ چراکه خدا قدرت نهایی است.

دشمن استادانه شخصیت پدر را توسط وارونه کردن دیدگاه ما نسبت به پدران زمینی‌مان به تحریف کشانده است. خدا می‌گوید که پیش از بازگشت عیسی، دل پدران به سوی فرزندان برخواهد گشت (ملاکی ۴:۶). شخصیت یا طبیعت خدا در رهبرانش دیده خواهد شد و این، کاتالیزوری برای شفا خواهد بود.

وقتی بدانید که خدا هرگز کاری را انجام نمی‌دهد که به شما صدمه بزند یا شما را نابود کند و هر آنچه در زندگی شما انجام می‌دهد یا نمی‌دهد، به نفع شماست، آن وقت آزادانه تمام اختیار خود را به او خواهید داد و با اشتیاق، زندگیتان را به استاد خواهید سپرد.

اگر خود را کاملا به عیسی تقدیم نموده‌اید و نسبت به توجه او متعهد شده‌اید، نمی‌توانید لغزش بخورید؛ زیرا متعلق به خودتان نیستید. کسانی که آسیب می‌بینند و ناامید می‌شوند، کسانی هستند که نه به خاطر ماهیت وجودی خود او بلکه برای آنچه عیسی می‌تواند برای آنها انجام دهد، نزد او می‌آیند.

وقتی ما چنین نگرشی داریم به آسانی مایوس می‌گردیم. خودمحوری موجب کوتاه‌بینی می‌گردد. ما قادر نخواهیم بود شرایط اضطراری خود را با چشمان ایمان ببینیم. وقتی حقیقتا زندگی ما در عیسی گم شود، شخصیت او را شناخته و در خوشی او سهیم می‌گردیم. دیگر جنبش نخورده و تباه نخواهیم شد.

وقتی بر اساس محیط و شرایط طبیعی خود قضاوت می‌کنیم، لغزش خوردن آسان خواهد بود. در این روش از طریق چشمان روح به قضایا نمی‌نگریم. در شرایط یا زمان‌هایی که احساس نیاز و ضرورت می‌کنم، اغلب خدا پاسخی نمی‌دهد، اما وقتی به عقب برمی‌گردم، می‌توانم حکمت او را ببینم.

گاهی فرزندان ما روش‌های ما یا منطق پشت آن را درک نمی‌کنند. ما سعی می‌کنیم توضیحاتی به فرزندان بزرگ‌تر بدهیم تا بتوانند حکمت بیشتری به دست آورند. اما مواقعی پیش می‌آید که به دلیل عدم بلوغ‌شان، درک نمی‌کنند یا نمی‌پذیرند و بعدها در زندگیشان حکمت آن را درمی‌یابند. یا شاید دلیل آن، آزمایش اطاعت، محبت و بلوغ

تمام آنچه میتواند جنبش بخورد، جنبش خواهد خورد

آن‌ها باشد. در مورد پدر آسمانی‌مان نیز همین‌طور است. در چنین موقعیت‌هایی ایمان می‌گوید: «من به تو اعتماد دارم؛ اگرچه درک نکنم!»

ما در عبرانیان ۱۱: ۳۵-۳۹ گزارشی از کسانی می‌بینیم که تحقق وعده‌هایشان را از جانب خدا ندیدند، اما تردیدی به خود راه ندادند: «اما گروهی دیگر شکنجه شدند و رهایی را نپذیرفتند، تا به رستخیزی نیکوتر دست یابند. بعضی استهزا شدند و تازیانه خوردند، و حتا به زنجیر کشیده شده، به زندان افکنده شدند. سنگسار گشتند، با اره دوپاره شدند و با شمشیر به قتل رسیدند. در جامه‌هایی محقر از پوست گوسفند و بز در هر جا گذر کرده، تنگست، ستم‌دیده و مورد آزار بودند. اینان که جهان لایقشان نبود، در بیابان‌ها و کوه‌ها، و غارها و شکاف‌های زمین، آواره بودند. اینان همه به سبب ایمانشان به نیکویی یاد شدند.»

آنها تصمیم گرفته بودند بدون توجه به بهای آن، خدا را در راس تمام امور قرار دهند. آنها به او ایمان داشتند؛ حتا زمانی که درگذشتند بدون آن که تحقق وعده‌ها را بیابند. آنها افرادی لغزش‌ناپذیر بودند.

ما زمانی ریشه می‌دوانیم و استوار می‌گردیم که از محبت عمیق و اعتماد به خدا برخوردار شویم. هیچ توفانی، بدون توجه به شدت آن، نمی‌تواند هیچ‌گاه ما را تکان دهد و این با اراده یا شخصیت قوی حاصل نمی‌گردد. این عطای فیض به کسانی است که اطمینان خود را بر خدا قرار می‌دهند و اطمینان به خود را دور می‌اندازند. اما برای این که دست از اعتماد به خود بردارید، لازم است اویی را بشناسید که زندگیتان در دستان اوست.

فیض به فروتنان داده میشود

شمعون پطرس دیگر نمی‌توانست به بزرگی خود ببالد. او اطمینان طبیعی خود را از دست داده بود. او آشکارا بی‌ثمری اراده نیرومند خودش را دید. او فروتن شده بود. او اکنون مورد مناسبی برای دریافت فیض خدا بود. خدا فیض خود را به فروتنان می‌بخشد. فروتنی امری ضروری است. این درسی بود که در وجدان پطرس مشتعل شد؛ به طوری که در رساله‌اش چنین نوشت: «ای جوانان شما نیز تسلیم مشایخ باشید. همگی در رفتارشان با یکدیگر فروتنی را بر کمر بندید، زیرا، خدا در برابر متکبران می‌ایستد اما فروتنان را فیض می‌بخشد.» (اول پطرس ۵: ۵)

دام شیطان

پطرس تالبه پرتگاه یأس، جنبش خورده بود. ما این را از پیغامی که فرشته خداوند در قبر به مریم مجدلیه داد، می‌فهمیم: «حال، بروید و به شاگردان او و به پطرس بگویید که او پیش از شما به جلیل می‌رود؛ در آنجا او را خواهید دید، چنان که پیش‌تر به شما گفته بود.» (مرقس ۱۶: ۷) فرشته بر پطرس انگشت گذاشته بود. پطرس در نقطه تباهی قرار داشت، اما خدا همچنان پایه و اساسی در او بنا نهاده بود. آن اساس، با تکان و جنبش از بین نمی‌رفت، بلکه قوی‌تر می‌شد.

عیسی نه تنها پطرس را بخشید، بلکه او را احیا نمود. حال که او جنبش خورده بود، آماده بود تا یکی از ستون‌های مرکزی در کلیسا شود. او با شجاعت، رستاخیز مسیح را در حضور همان اشخاصی که مسئول مصلوب کردن عیسی بودند، اعلام نمود. او نه با یک کنیز، بلکه با شورایی مواجه شد. او با قدرت و جسارت بسیار در مقابل آنان ایستاد. تاریخ گزارش می‌دهد که پطرس پس از سالیان دراز خدمت وفادارانه، وارونه مصلوب شد. او پافشاری نمود که شایسته نیست مانند خداوندش بمیرد، از این‌رو، او را وارونه آویزان کردند. او دیگر نمی‌ترسید. او سنگی بود که بر پی محکم صخره بنا شده بود.

آزمایش‌های زندگی، آنچه را در دل ماست، آشکار می‌سازد؛ خواه لغزش نسبت به خدا باشد یا دیگران. امتحان‌ها یا ما را نسبت به خدا و همقطاران‌مان لغزش می‌دهد و یا ما را قوی‌تر می‌سازد. اگر از این آزمایش‌ها عبور کنیم، ریشه‌هایمان به عمق‌ها رفته و خود و آینده‌مان تثبیت می‌گردد. اگر شکست بخوریم، لغزش خواهیم خورد و این می‌تواند ما را به تلخی بکشاند.

خداوندا من تو را خدمت کرده‌ام، پس چرا...؟

وقتی شبان بودم، پسر چهارده‌ساله باهوشی را می‌شناختم که مورد احترام رهبران و دوستانش در گروه جوانان بود. او دانش‌آموزی خوب و یک ورزشکار تربیت‌شده بود. این پسر جوان با شور و شوق برای امور خدا، وفادارانه او را خدمت می‌کرد و در هر برنامه‌ای داوطلب می‌شد. او با ما به یک سفر بشارتی آمد و تقریباً به هر کس می‌رسید، شهادت می‌داد. یکی از ویژگی‌های زندگی‌اش این بود که چهار ساعت در روز دعا می‌کرد. او چیزهای زیادی از خداوند می‌شنید و آنها را با دیگران در میان می‌گذاشت. سخنانش همیشه با برکت همراه بود. او دعوت خود را برای خدمتش دریافته بود و می‌خواست

تمام آنچه میتواند جنبش بخورد، جنبش خواهد خورد

پیش از بیست سالگی کشیش شود. او به نظر صخره‌ای تزلزل‌ناپذیر می‌آمد.

من این پسر جوان را دوست داشتم و دعوت خدا را در زندگیش تشخیص می‌دادم و روی او سرمایه‌گذاری می‌کردم. فقط یک نگرانی داشتم: به نظر می‌رسید که او به خودش خیلی اطمینان است. بارها سعی کردم در این باره با او صحبت کنم، اما موقعیتی برای این کار پیدا نمی‌کردم. می‌دانستم تغییری رخ می‌دهد. او با بعضی توفان‌های سخت مواجه شد، اما محکم و قوی ماند. بعضی اوقات وقتی می‌دیدم او آزمایش‌های سخت را تاب می‌آورد، به بینش خودم شک می‌کردم.

چند سالی سپری شد. او از نزد ما نقل مکان کرد و من هم به مسافرت‌های تمام‌وقت می‌رفتم؛ اما با او در ارتباط بودم. می‌دانستم او فرآیندی بحرانی را طی خواهد کرد؛ زیرا چنین امری اجتناب‌ناپذیر بود. هیچ نظری درباره آنچه به وقوع می‌پیوست، نداشتم؛ اما می‌دانستم به خاطر تحقق سرنوشت‌اش، این امری ضروری است. این موضوع، به فرآیند غربال‌گری شمعون پطرس شبیه بود.

وقتی این مرد جوان هیجده ساله شد، پدرش مبتلا به سرطانی لاعلاج گردید. مرد جوان و مادرش روزه گرفته و دعا می‌کردند. او ایمان داشت که پدرش شفا می‌یابد. دیگران نیز به آنها ملحق شدند. تنها چند ماه پیش از آن اتفاق، پدرش زندگی خود را به خداوند عیسی تسلیم کرده بود.

شرایط پدر بدتر می‌شد من در شهر دیگری در آلاباما خدمت می‌کردم که همسرم زنگ زد و درخواست کرد تا با آن مرد جوان تماس تلفنی بگیرم. به او زنگ زدم و فهمیدم به کسی نیاز دارد تا او را دلگرم نماید. تمام آن شب را رانندگی کردم و ساعت چهار صبح به خانه او رسیدم. موقعیت پدرش به قدری بد بود که دکترها فقط چند روز به او قول زنده ماندن داده بودند؛ او حتا دیگر نمی‌توانست ارتباط برقرار کند.

مرد جوان اطمینان داشت که پدرش شفا یافته و برمی‌خیزد. من چند ساعتی نزد آن خانواده ماندم و بعد آنجا را ترک کردم. صبح روز بعد، تلفنی داشتیم مبنی بر این که بیماری بدتر شده است.

من و لیزا بلافاصله دعا کردیم. خدا به همسرم رویایی داد که عیسی کنار این مرد ایستاده بود و آماده بود او را از خانواده‌اش بگیرد. سی دقیقه بعد مرد جوان زنگ زد و به ما گفت که پدرش مرده است. به نظر می‌رسید که او همان شخص قوی‌ای باشد که در گذشته بود. اما این فقط آغاز ماجرا بود.

دام شیطان

آن شب او به بعضی از دوستان نزدیکش زنگ زد تا بگوید که پدرش مرده است. وقتی آنها گوشی را برمی‌داشتند، در حال گریستن بودند و او متعجب می‌شد که چه طور آنها خبر فوت پدرش را شنیده‌اند. اما آنها این خبر را نشنیده بودند. اندوه آنها به خاطر یکی از بهترین دوستان آن مرد جوان بود که در حادثه‌ای کشته شده بود. این مرد جوان، در یک روز هم پدر و هم دوست بسیار خوبش را از دست داده بود.

اکنون لغزش آغاز شده بود. او درمانده، گیج و متحیر بود. به نظر می‌رسید حضور خدا از او گریخته است. یک ماه بعد، در حال رانندگی به سوی خانه بود که ناگهان متوجه شد تصادفی رخ داده است. از آن جایی که آموزش کمک‌های اولیه دیده بود، توقف کرد. سرنشینان هر دو موتر، از دوستان نزدیک او بودند و در حالی که او سعی می‌کرد به آنها کمک کند، هر دو در آغوش او جان سپردند.

دوست جوان من به آخرین حد خود رسیده بود. او سه ساعت در جنگل در حال دعا و تضرع نزد خدا بود: «تو کجا هستی؟ تو گفتی که تسلی‌دهنده و آرامش من خواهی بود؛ در حالی که من هیچ آرامشی ندارم!»

گویی خدا پشتش را به او کرده بود. اما در حقیقت این نخستین بار بود که او را با توانایی خودش تنها گذاشته بود.

او نسبت به خدا عصبانی شد. چرا او اجازه چنین کاری را داده بود؟ او نسبت به شبان، خانواده یا من عصبانی نبود. لغزش او نسبت به خدا بود. او با ناکامی نابود می‌شد، خدا او را در اوج زمان نیازش تنها گذاشته بود.

او دعا کرد: «خداوندا من تو را خدمت کرده‌ام و خیلی چیزها را زیر پا گذاشتم تا از تو اطاعت کنم. حالا تو مرا ترک کرده‌ای!» او باور داشت خدا برای تمامی آنچه که او به خاطر خدمت به خدا رها کرده بود، مدیون اوست.

بیشتر مردم آسیب‌ها و شکست‌هایی را کم و بیش تجربه کرده‌اند؛ بسیاری از آنان نسبت به خداوند لغزش می‌خورند. آنها اعتقاد دارند که خدا باید به تمام آنچه که برای او انجام داده‌اند، توجه داشته باشد.

آنها او را با انگیزه اشتباهی خدمت می‌کنند. ما نباید خداوند را برای آنچه که می‌تواند برایمان انجام دهد خدمت کنیم، بلکه برای ماهیت وجودی او، و آنچه که او تاکنون برای ما انجام داده است، او را پیروی می‌کنیم. کسانی که لغزش می‌خورند، به طور کامل درک نمی‌کنند که چقدر به خاطر آنچه خدا قبلاً جهت آزادی آنها پرداخت کرده است، مدیون

تمام آنچه میتواند جنبش بخورد، جنبش خواهد خورد

خداوند هستند. آنها فراموش کرده‌اند که چگونه از مرگ رهایی یافته‌اند. آنها به جای این که با نگاهی ابدی به اتفاقات بنگرند، با دیدی معمولی و طبیعی نگاه می‌کنند.

این مرد جوان دست از رفتن به کلیسا کشید و با اشخاص ناجور به جاهای مختلف و اغلب به بارهای مشروب و مهمانی‌ها می‌رفت. او در یاس و درماندگی خود، دیگر تمایلی به امور الهی نداشت. او می‌خواست از هرگونه ارتباطی با خدا بپرهیزد.

او نمی‌توانست این شیوه زندگی را بیش از دو هفته تحمل کند؛ چون عمیقا در دلش ملزم می‌شد. اما باز هم به مدت شش ماه از نزدیکی با خداوند امتناع ورزید. آسمان بسته بود و حضور خدا ظاهرا هیچ‌جا یافت نمی‌شد.

بیش از یک سال سپری شد. با چندین اتفاقی که رخ داد، او دریافت که خدا در زندگی کار می‌کند. او به خدا نزدیک شد، اما به شکلی متفاوت. او با فروتنی آمد. پس از آن که این زمان آزمایش سپری شد، خدا به او نشان داد که هرگز او را ترک نکرده بود. وقتی قدم‌های روحانی‌اش احیا شد، آموخت که اعتمادش را بر فیض خدا قرار دهد، نه بر توان شخصی خودش.

من با او در تماس بودم. یک سال و نیم بعد، او به من گفت در خودش چیزهایی دیده است که هرگز نمی‌دانست در او وجود دارند: «من مردی بی‌هویت و در تمام روابطم فردی سطحی بودم. پدرم مرا طوری تربیت کرده بود که در ظاهر، فردی قوی و خودساخته باشم. هرگز نمی‌توانستم به شیوه‌ای که خدا از من می‌خواست، رشد کنم. از خداوند سپاس‌گزارم که مرا در آن موقعیت رها نکرد. اما آنچه مرا اندوهگین می‌سازد، بیش از رفتن به بارهای مشروب، این است که به روح‌القدس پشت کردم. من او را بسیار دوست دارم. مشارکت با او، هرگز به شیرینی اکنون نبوده است.»

جنبش‌ها و لغزش‌های بسیاری در زندگی این مرد جوان اتفاق افتاد و اعتماد به نفس او محو شد. اما او نیز همچون شمعون پطرس، بنیادی داشت که از بین رفتنی نبود. او به جای این که زندگی و خدمتش را با غرور بسازد، آن را با فیض خدا بنا نمود.

لغزش‌ها نقاط ضعف و بحران را در زندگی ما آشکار می‌سازند. اغلب جایی که فکر می‌کنیم قوی هستیم، مکان پنهان ضعف‌های ماست. این ضعف‌ها مخفی باقی می‌مانند تا زمانی که توفانی قوی می‌وزد و آن پوشش را کنار می‌زند. پولس رسول چنین نوشته است: «زیرا ختنه‌شدگان واقعی ماییم که در روح خدا عبادت می‌کنیم، و فخرمان به مسیح عیسی است و به افتخارات انسانی خود اتکا نداریم.» (فیلیپیان ۳:۳)

عیسی به این خاطر که مانع لغزش خوردن مردم شود، از حقیقت عدول نکرد.

کتاب «دام شیطان» حقیقتا چشمان مرا باز کرد. من و شوهرم هر دو خدمت می‌کنیم. برداشت من این بود که همه چیزم نسبت به خداوند در جای درست است. کتاب «دام شیطان» به من نشان داد که پانزده سال نسبت به عمه‌ام، کینه به دل داشتم که این بهای زیادی برایم داشت. ما به عنوان مسیحیان، همواره تعلیم گرفته‌ایم که یکدیگر را ببخشیم، اما من هرگز این بخشش را وارد قلبم نکرده بودم تا این که پیغام شما مرا با این جراحی که از گذشته حمل می‌کردم، روبه‌رو ساخت.

- آر.ام (تنسی)

صخره لغزش

«زیرا در کتاب مقدس آمده است که: اینک در صهیون سنگی می‌نهم، سنگ زاویه برگزیده و گران‌بها؛ آن که بر او توکل کند، سرافکنده نگردد. این سنگ برای شما که ایمان آورده‌اید، گران‌بهاست؛ اما آنان را که ایمان نیاورده‌اند، سنگی که معماران رد کردند، مهم‌ترین سنگ بنا شده است. و نیز، سنگی که سبب لغزش شود، و صخره‌ای که موجب سقوط گردد. اینان می‌لغزند چون کلام را فرمان نمی‌برند، که این بر ایشان مقدر گشته است.»

-اول پطرس ۶: ۲-۸

امروزه مفهوم واژه «ایمان» تضعیف شده است. در نگاه بیشتر افراد، ایمان تصدیق صرف یک حقیقت معین تبدیل شده است و ربطی به اطاعت ندارد. اما در آیات بالا

دام شیطان

واژه‌های «ایمان» و «نااطاعتی» به عنوان متضاد هم به کار رفته‌اند.

کتاب مقدس تشویق می‌کند «هر که بر او [عیسای مسیح] ایمان آورد، هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد.» (یوحنا ۳: ۱۶) در نتیجه، با چنین نگرشی به معنای ایمان، بسیاری فکر می‌کنند تنها کاری که باید انجام دهند، این است که ایمان داشته باشند عیسی وجود داشته، در جلجتا مرده، و از منزلت خاصی برخوردار است. اگر تنها لازمه ایمان این بود، دیوها نیز منزلت خاصی برای عیسی قایل‌اند. کتاب مقدس همچنین می‌گوید: «تو ایمان داری که خدا یکی است. نیکو می‌کنی! حتا دیوها نیز این‌گونه ایمان دارند و از ترس به می‌لرزند!» (یعقوب ۲: ۱۹) اما هیچ نجاتی برای آنها وجود ندارد.

واژه ایمان در کتاب مقدس، مفهومی بالاتر از تصدیق وجود چیزی یا موافقت ذهنی نسبت به حقیقتی دارد. از حقیقت موجود در متن آیه بالا می‌توانیم بگویم که عنصر اصلی ایمان، اطاعت است. ما می‌توانستیم آن را به این شکل بخوانیم: «پس شما که اطاعت می‌کنید، کار با ارزشی انجام می‌دهید، لکن آنانی را که نامطیع‌اند، آن سنگی که معماران رد کردند، همان سر زاویه گردید و سنگ لغزش‌دهنده و صخره مصادم.»

شما می‌پذیرید اطاعت کردن امر دشواری نیست؛ هنگامی که شخصیت و محبت کسی را می‌شناسید. محبت نتیجه ارتباط ما با خداوند است، البته منظور داشتن محبت به ضوابط یا تعالیم نیست، بلکه محبت نسبت به شخص عیسای مسیح است. اگر این محبت، محکم در جای خود نیست، ما مستعد لغزش و سقوط هستیم.

اسرائیلیان که خداوند آنان را دعوت نمود تا سازندگان باشند، عیسی -سنگِ سرِ زوایه خدا- را رد کردند. آنها تعالیم عهد عتیق خودشان را دوست داشتند. با تفسیرهای خودشان ارضا می‌شدند؛ چون می‌توانستند از آن سود برده و دیگران را زیر کنترل خود درآورند. از طرف دیگر، عیسی کل شریعت‌گرایی را که آنها ارزش بسیاری برایش قایل بودند، به مبارزه طلبید. او از آنها درخواست کرد: «شما کتب مقدس را می‌کاوید، زیرا می‌پندارید به واسطه آن حیات جاودان دارید، حال آن که همین کتاب‌ها بر من شهادت می‌دهند.» (یوحنا ۵: ۳۹)

آنها نمی‌توانستند به عمق این باور دست یابند که از ابتدا خواست خدا این بود که با پسران و دخترانش ارتباط داشته باشد. آنها حکمرانی و سلطنت می‌خواستند. در دیدگاه آنها، شریعت بالاتر از ارتباط شده بود و آنچه را که رایگان به آنها داده شده بود،

صخره لغزش

رد کردند. آنها ترجیح می‌دادند روش گذشته خود را دنبال کنند، از این‌رو، هدیه رایگان خدا، عیسی مسیح، امید زندگی و نجات آنها «سنگ لغزش‌دهنده و صخره مصادم» آنها شد.

وقتی شمعون، عیسی نوزاد را در میان بازوانش در هیکل بالا برد، چنین نبوت کرد: «مقدر است که این کودک موجب افتادن و برخاستن بسیاری از قوم اسرائیل شود.» (لوقا ۲:۳۴) به واژه‌های افتادن و برخاستن توجه کنید. کسی که آمد تا صلح را به زمین آورد، و به کسانی که قربانی سازندگان (خادمان آن روز) بودند، زندگی بخشید، به جایی رسید که شمشیر جدایی را برای کسانی که به خاطر آنها فرستاده شده بود، به همراه آورد (متا ۱۰:۳۴).

عیسی و لغزش‌خوردگان

عیسی اغلب در جلسات یک‌شنبه، در نقش شبانی که بره گمشده را بر شانه‌هایش حمل می‌کند و نزد گله برمی‌گرداند، معرفی می‌شود، یا شاید در نقش کسی که بچه‌های کوچک را در آغوش می‌گرفت و در حالی که آنها را برکت می‌داد با لبخند می‌گفت: «عاشق شما هستم.» همه این تعاریف، حقیقت دارند، اما تصویر کامل را ارایه نمی‌دهند.

این همان عیساست که فریسیان را برای پارسایی‌ای که برای خود قائل بودند، به باد انتقاد می‌گرفت: «ای ماران! ای افعی‌زادگان! چگونه از مجازات جهنم خواهید گریخت؟» (متا ۲۳:۲۳) او میزهای صرافان را در معبد وارونه کرد و آنها را بیرون راند (یوحنا ۲:۱۳-۲۲). او به مردی که می‌خواست ابتدا پدرش را دفن کند و بعد از عیسی پیروی نماید، گفت: «بگذار مردگان، مردگان خود را به خاک بسپارند؛ تو برو و به پادشاهی خدا موعظه کن.» (لوقا ۹:۵۹-۶۰)

یک نگاه نزدیک به خدمت عیسی، مردی را آشکار می‌سازد که در حالی که خدمت می‌کرد، بسیاری را لغزش می‌داد. به چند نمونه در این زمینه، نگاه کنیم.

عیسی فریسیان را لغزش داد

در موارد بسیاری عیسی با رهبران فریسی برخورد می‌کرد و موجب لغزش آنها می‌شد. آنها هم به خاطر لغزش‌شان، او را بر صلیب کشیدند. آنها از عیسی متنفر بودند.

اما عیسی به قدری آنها را دوست داشت که حقیقت را بیان کرد: «ای ریاکاران! اشعیا

دام شیطان

درباره شما چه خوب پیشگویی کرد، آن گاه که گفت: این قوم با لب‌های خود مرا حرمت می‌دارند، اما دلشان از من دور است. آنان بیهوده مرا عبادت می‌کنند، و تعلیم‌شان چیزی جز فرایض بشری نیست.» (متا ۷: ۹-۱۵) این عبارت آنها را لغزش داد.

به آنچه شاگردان عیسی بلافاصله پس از آن از او پرسیدند، توجه کنید:

«آنگاه شاگردان نزدش آمدند و گفتند: آیا می‌دانی که این سخن تو فریسیان را ناپسند آمده است؟»

- متا ۲۱: ۵۱ به پاسخ او توجه کنید:

«عیسی پاسخ داد: هر نهالی که پدر آسمانی من نکاشته باشد، ریشه‌کن خواهد شد. آنها را به حال خود واگذارید. آنها راهنمایی‌ای ندارند.»

- متا ۳۱: ۵۱-۴۱

عیسی به آن لغزش خوردگان نشان داد که کسانی که حقیقتاً توسط پدر کاشته نشده باشند، پاکسازی خواهند شد. شاید بعضی اشخاص به کلیساها یا گروه‌های خدمتی ملحق شوند، اما توسط خدا فرستاده نشده باشند یا از آن خدا نباشند. وقتی حقیقت موعظه میشود، لغزشی که می‌آید، انگیزه‌های حقیقی ایشان را آشکار می‌کند و باعث میشود آنها خودشان از ریشه کنده شوند.

در کلیساهای بسیاری، موارد زیادی را شاهد بوده‌ام که شبانان به خاطر اشخاصی که کلیسا را ترک کرده‌اند - خواه از بین کارمندان یا جماعت - متاسف می‌شوند. در بیشتر موارد، این اشخاص نگران حقیقتی هستند که موعظه میشود و با نحوه زندگی ایشان مقابله می‌کند. سپس، نسبت به هر جنبه‌ای از کلیسا ایراد گرفته و آنجا را ترک می‌کنند.

شبانانی که می‌خواهند تمام افرادی که وارد کلیسایشان میشوند را نگه دارند، عاقبت باید از حقیقت عدول کنند. من به چنین افرادی گفته‌ام: «اگر حقیقت را موعظه می‌کنید، مردم را لغزش خواهید داد و آنها از ریشه کنده شده و کلیسا را ترک می‌کنند. برای آنها ناراحت نشوید، بلکه ادامه دهید و کسانی را تغذیه کنید که خدا برای شما فرستاده است.»

بعضی رهبران، از رویارویی و مواجهه با افراد اجتناب می‌کنند و می‌ترسند آنان را از دست بدهند. برخی به طور خاص دچار تردید می‌شوند؛ زیرا افرادی که باید با آنها

صخره لغزش

مواجه شوند، یا از هدیه‌دهندگان بزرگ هستند یا در کلیسا یا جامعه، افراد بانفوذی می‌باشند. برخی نیز از آسیب دیدن احساسات اشخاصی می‌ترسند که گاه مدت طولانی با آنها بوده‌اند. این امر، موجب میشود شبانان، آن اقتدار خدادادی را که برای محافظت و خوراک دادن به گله‌ای که به آنها واگذار شده است، از دست بدهند.

وقتی نخستین بار، وارد موقعیت شبانی شدم، مرد حکیمی هشدار می‌دهد: «در اقتدار خودت بمان، در غیر این صورت، شخص دیگری آن را از تو گرفته و بر ضد تو استفاده خواهد کرد!»

سموئیل مرد خدا بود؛ کسی که از حقیقت برای هیچ‌کس -حتا پادشاه- عدول نکرد. وقتی شائول از خدا ناطاعتی نمود، خداوند به سموئیل گفت که با او روبه‌رو شود و او این کار را انجام داد. متاسفانه شائول به کلام خدا با توبه حقیقی پاسخ نداد. او بیشتر نگران این بود که در نگاه دیگران، چگونه به نظر می‌آید. وقتی سموئیل برخاست تا او را ترک کند، او به ردایش چسبید و گوشه‌ای از آن پاره شد. سموئیل او را با این سخنان متحیر کرد: «امروز خداوند پادشاهی اسرائیل را از تو پاره کرد...» (اول سموئیل ۲۸:۱۵)

این آن چیزی نبود که سموئیل برای شائول می‌خواست. سموئیل برای او اندوهگین بود. او شائول را به عنوان پادشاه مسح کرده بود و او را برای حکومت تربیت نموده و عمل تاج‌گذاری را اجرا نموده بود. او دوست خصوصی شائول بود. اما گوش کنید که خدا چگونه نسبت به اندوه سموئیل برای شائول، واکنش نشان داد: «تا به کی برای شائول ماتم می‌گیری؛ حال آن که من او را از پادشاهی بر اسرائیل رد کرده‌ام؟ روغندان خویش را از روغن پر کن و روانه شو؛ تو را ... می‌فرستم ...» (اول سموئیل ۱۶:۱) خدا به سموئیل سفارش کرد که با روغن تازه یا مسح به حرکت ادامه دهد. او باید درک می‌کرد که محبت و داوری خدا کامل است. اگر سموئیل نزد شائول برمی‌گشت، زمانی که خدا او را رد کرده بود، او دیگر روغن تازه نمی‌داشت. اگر او به ماتم خود ادامه می‌داد، هیچ کجا نمی‌رفت.

شبانانی که برای کسانی که کلیسا را ترک می‌کنند، تاسف می‌خورند و اندوهگین می‌شوند، یا کسانی که از رویارویی با اعضا امتناع می‌ورزند به این خاطر که آنها دوستانشان هستند، در نهایت، روغن مسح در زندگی‌شان خشک میشود. بعضی خدمت‌ها از بین می‌روند؛ در حالی که دیگران به سادگی سرمشق می‌گیرند تا زنده بمانند. آنها

دام شیطان

ناآگاهانه ارتباط با مردم را بالاتر از ارتباط با خدا قرار می‌دهند.

کتاب مقدس گزارش نمی‌دهد که عیسی نسبت به هیچ‌یک از مردانی که او را ترک کردند، واکنش نشان داده باشد. تنها شادی او این بود که اراده پدر را به انجام رساند. با انجام این کار، او بسیاری را از آن خود کرد.

هرگز زمانی را که در یک کلیسای پر از روح موعظه می‌کردم، فراموش نمی‌کنم. ما حدود یک سال در جاده‌ها رفت‌وآمد می‌کردیم. اولین صبح یکشنبه، پیغام ساده‌ای را درباره توبه و بازگشت به «محببت نخستین» موعظه کردم. هرچند مقاومتی را احساس می‌کردم، اما باور داشتم آن پیغامی بود که باید می‌آوردم.

پس از مراسم، شبان گفت: «خدا آنچه را که امروز صبح موعظه کردی، به من نشان داده است. اما فکر نمی‌کنم جماعت کلیسایی من برای آن آماده باشند!»

همسرم، تحت تأثیر روح القدس از او پرسید: «چه کسی شبان کلیساست، شما یا عیسی؟»

شبان سرش را به زیر افکند و به ما گفت: یک‌سوم کلیسایش از افراد مُسنی تشکیل شده است که نمی‌خواهند تغییری در ترتیب مراسم، موسیقی یا موعظه داده شود و ادامه داد: «این دقیقاً همان چیزی است که حدود یک ماه پیش خدا به من گفت و اشاره نمود که او می‌داند این افراد چه چیزهایی را قادرند کنترل کنند.» ما او را تشویق کردیم که قوی باشد و از خداوند اطاعت کند.

ما چهار مراسم کلیسایی دیگر انجام دادیم که هر یک مشکل‌تر از دیگری بود. وقتی شهر را ترک می‌کردیم، احساس می‌کردم یک گونی شن بر پشتم سنگینی می‌کند و این غیرقابل تصور بود. معمولاً وقتی کلیسایی را ترک می‌کنم، خوشی قلبم را پر می‌سازد. نمی‌دانستم اشکال کار کجا بود.

در نهایت وقتی با خداوند خلوت کردم، پرسیدم: «کجای کار را اشتباه کردم؟ چرا این بار سنگین را در روح خود احساس می‌کنم؟ آیا من اقتدار شبان را از او غصب نکردم؟» او به سادگی جواب داد: «خاک پاهای خود را بتکانید.» (لوقا ۹:۵ را ببینید)

من از شنیدن این کلام تکان خوردم. به دعا ادامه دادم و دوباره از او پرسیدم و او دوباره چنین گفت: «خاک پاهای خود را بتکانید.»

صخره لغزش

بالاخره اطاعت کردم و سنگینی رفع، و خوشی وارد قلبم شد. دوباره با تعجب گفتم: «خداوندا، آنها به من حمله نکردند و مرا از شهر بیرون نینداختند. پس چرا؟» او به من نشان داد که رهبری و بیشتر افراد کلیسا پیغامی که او برای کلیسا داشت، رد کرده بودند.

من تقاضا کردم: «خداوندا به آنها وقت بیشتری بده!»

«اگر به آنها پنجاه سال دیگر فرصت بدهم، باز هم تغییری نخواهند کرد. دل آنها در این وضعیت تثبیت شده است.»

می‌دانستم که این رهبر انتخاب کرده تا به جای اطاعت از خداوند، آرامش را از طریق سازش با کلیسا حفظ کند. روغندان او از روغن تازه پر نبود. او ظرفی بدون محتوا داشت. به عبارت دیگر، او ظاهر پر از روح را داشت، اما فاقد قدرت یا حضور خدا بود. بعدها شنیدم که او از خدمت شبانی کناره‌گیری کرد و از کلیسایش اعضای کمی باقی ماندند.

عیسی توسط دیگران کنترل نمی‌شد. او حقیقت را بیان می‌کرد؛ حتا اگر به قیمت رویارویی و در نهایت لغزش آنان می‌شد. اگر شما به تایید دیگران علاقه‌مندید، مسح خدا نمی‌تواند بر شما قرار بگیرد. باید این هدف را در دل خود داشته باشید که کلام خدا را بگویید و اراده او را به انجام رسانید؛ حتا اگر به قیمت لغزش خوردن دیگران باشد.

عیسی همشهریان خود را لغزش داد

عیسی برای خدمت به زادگاه خودش آمده بود، اما نتوانست آزادی و شفایی را که برای بسیاری آورده بود، به آنها بدهد. به آنچه آنها گفتند، بنگریم:

«مگر او پسر آن نجار نیست؟ مگر نام مادرش مریم نیست؟ و برادرانش یعقوب و یوسف و شمعون و یهوذا نیستند؟ مگر همه خواهرانش در میان ما زندگی نمی‌کنند؟ پس این چیزها را از کجا کسب کرده است؟ پس به نظرشان ناپسند آمد. اما عیسی به آنان گفت: نبی بی‌حرمت نباشد جز در شهر خود و خانه خویش.»

- متا ۵۵:۳۱-۷۵

دام شیطان

در دل این جمله می‌توان صدای مردان و زنان ناصره را شنید که می‌گویند: «او فکر می‌کند کیست که با اقتدار به ما تعلیم می‌دهد؟ ما می‌دانیم او کیست. او در این جا بزرگ شده است. ما بزرگان او هستیم. او یک پسر نجار است. او هیچ تعلیم رسمی نداشته است!»

باز هم عیسی از حقیقت عدول نکرد تا مانع لغزش خوردن آنها شود. مردم شهر به قدری عصبانی بودند که سعی کردند او را از صخره پایین انداخته و بکشند (لوقا ۴: ۲۸-۳۰). او حتا زمانی که زندگی‌اش در خطر بود، به بیان حقیقت ادامه داد. امروزه ما چقدر به چنین زنان و مردانی نیازمندیم.

عیسی اعضای خانواده خودش را لغزش داد

حتا اعضای خانواده خودش توسط او لغزش خوردند. آنها از فشاری که به خاطر کارهای عیسی بر آنها بود، ناراضی بودند. برای آنها سخت بود که به شیوه رفتار او ایمان بیاورند. بیایید نگاهی بیندازیم:

«چون خویشان عیسی این را شنیدند، روانه شدند تا او را برداشته با خود ببرند، زیرا می‌گفتند: از خود بی‌خود شده است... آن‌گاه مادر و برادران عیسی آمدند. آنان بیرون ایستاده، کسی را فرستادند تا او را فراخواند. جماعتی که گرد عیسی نشسته بودند، به او گفتند: مادر و برادرانت بیرون ایستاده‌اند و تو را می‌جویند. عیسی پاسخ داد: مادر و برادران من چه کسانی هستند؟ آنگاه به آنان که گردش نشسته بودند، نظر افکند و گفت: اینانند مادر و برادران من! هر که اراده خدا را به جای آورد، برادر و خواهر و مادر من است.»

- مرقس ۳: ۱۲ و ۱۳-۵۳

خانواده خودش فکر کردند که او از خود بی‌خود شده است. توجه کنید که کتاب مقدس می‌گوید که خانواده عیسی بیرون آمدند تا او را ببرند. مرقس این خویشان را مادر و برادران عیسی شناسایی می‌کند که بعدها او را در خانه شخص دیگری در حال موعظه می‌یابند. حتا انجیل یوحنا می‌گوید: «زیرا حتا برادرانش نیز به او ایمان نیاورده بودند.» (یوحنا ۷: ۵)

بسیاری درک نکرده‌اند که عیسی توسط نزدیکان خودش طرد شده بود. آنچه او در پی آن بود، مورد قبول خانواده‌اش نبود، اما او زیر کنترل تمایلات آنها نبود. او نقشه پدر

صخره لغزش

را انجام می‌داد؛ چه آنها تاییدش می‌کردند یا نمی‌کردند.

من افرادی بسیاری، به‌ویژه زوجها را دیده‌ام که عیسی را به خاطر ترس از لغزش همسر یا اعضای خانواده‌شان متابعت نکرده‌اند. در نتیجه، به عقب بازگشته و یا هرگز به پتانسیل کامل دعوت و خواندگی خود نرسیده‌اند.

وقتی تولد تازه یافتم، از آن جایی که تمام اعضای خانواده‌ام از کلیسای کاتولیک روم بودند، از شنیدن ایمان آوردنم هیجان‌زده نشدند. مادرم به طور خاص، از این که کلیسایی را ترک می‌کردم که مرا در آن تربیت و بزرگ کرده بود، بسیار ناراحت بود. بی‌تردید کاتولیک‌های ارزشمندی وجود دارند که خدا را دوست دارند، اما من می‌دانستم که خدا مرا فراخوانده تا از آنجا بیرون بیایم.

ناراحتی دوم زمانی شروع شد که به آنها اعلام کردم می‌خواهم وارد خدمت شوم. به تازگی مدرک مهندسی مکانیک‌ام را از دانشگاه گرفته بودم و والدینم امیدهای زیادی برایم داشتند. می‌دانستم که خداوند از من چه می‌خواهد و این را هم می‌دانستم که این مسئله، موجب لغزش نزدیکانم می‌شود. چندین سال، این مسئله همچنان موجب ناراحتی و سوءتفاهمات بسیاری بود. اما من تصمیم‌ام را گرفته بودم تا بدون توجه به نگرانی و عصبانیت آنها، از عیسی پیروی نمایم.

ابتدا سعی کردم با انجیل آنها را زیر سوال ببرم. خاطرنشان کردم که تنها با شرکت در مراسم عشای ربانی، نجات نمی‌یابند. سپس تا آنجا که می‌شد، آنها را تحت فشار قرار دادم. امروز می‌دانم که آن زمان، با حکمت رفتار نکردم. سپس خدا مرا تعلیم داد که در حضور آنها زندگی مسیحی داشته باشم و اجازه دهم آنها اعمال خوب مرا ببینند. اما همچنان برای رضایت و خشنودی آنها کوتاه نمی‌آمدم.

در حال حاضر والدین‌ام مرا بسیار حمایت می‌کنند و پدر بزرگم که بیشترین دعوا را با من داشت، به طرز شگفت‌انگیزی در سن هشتادونه سالگی، یعنی دو سال پیش از فوتش نجات یافت.

شاید مادر و برادران عیسی نیز فکر می‌کردند او عقلش را از دست داده است. اما به خاطر اطاعت عیسی نسبت به پدر، در نهایت همگی آنها در روز پنتیکاست در بالاخانه نجات یافتند. برادر ناتنی‌اش، یعقوب، رسول و رهبر کلیسای اورشلیم شد.

اگر ما درباره آنچه خدا به ما می‌گوید به خاطر رضایت اعضای خانواده‌مان سازش

دام شیطان

کنیم، روغن تازه در زندگیمان را از دست داده و مانع آزادی آنها خواهیم شد.

عیسی کارکنان خودش را لغزش داد

در فصل پیش، جزئیات دیدگاه شاگردان را وقتی عیسی باعث لغزش آنها شد، بررسی کردیم. حال بیایید دوباره آن را مرور کرده و از نقطه نظر عیسی به ماجرا نگاه کنیم.

«بسیاری از شاگردان او با شنیدن این سخنان گفتند: این تعلیم سخت است، چه کسی می‌تواند آن را بپذیرد؟ عیسی آگاه از این که شاگردانش در این باره همه می‌کنند، بدیشان گفت: آیا سبب لغزش شما میشود؟ ... از این زمان، بسیاری از شاگردانش برگشته، دیگر او را همراهی نکردند.»
- یوحنا ۶: ۶-۱۶ و ۶۶

اوضاع از قبل، به اندازه کافی دشوار بود. رهبران مذهبی، توطئه مرگ او را می‌چیدند. همشهریان خودش او را طرد کردند؛ خانواده‌اش فکر کردند که او از خودبی‌خود شده است. علاوه بر این فشارها، بسیاری از کارکنان خودش لغزش خورده، او را ترک کردند. اما عیسی باز هم سازش نکرد. او فقط به کسانی که او را ترک کردند، گفت اگر مایلند بروند، آزادند.

تنها چیزی که برای عیسی مهم بود، انجام و تحقق نقشه پدر بود. اگر او در آن روز تنها می‌ماند، در دلش کوچک‌ترین تغییری ایجاد نمی‌شد. او تصمیم گرفته بود از پدرش اطاعت کند.

عیسی بعضی از نزدیک‌ترین دوستانش را لغزش داد

«مردی ایلعازر نام بیمار بود. او از مردمان بیتِ عَنیا، دهکده مریم و خواهرش مارتا بود. مریم همان زنی بود که خداوند را با عطر تدهین کرد و با گیسوانش پای‌های او را خشک نمود. اینک برادرش ایلعازر بیمار شده بود. پس خواهران ایلعازر برای عیسی پیغام فرستاده گفتند: سرور ما، دوست عزیزت بیمار است.»

- یوحنا ۱۱: ۳

صخره لغزش

عیسی مرتا، مریم و ایلعازر را دوست داشت. آنها ارتباط نزدیکی با هم داشتند. او با آنها وقت می‌گذراند. اما به واکنش عیسی توجه کنید:

«پس چون شنید که ایلعازر بیمار است، دو روز دیگر در جایی که بود، ماند.»

- یوحنا ۶: ۱۱

عیسی از طریق مکاشفه می‌دانست که مریضی ایلعازر منجر به مرگ می‌شود. این موضوع بسیار جدی بود. اما او در جایی که بود، دو روز اضافه‌تر ماند. وقتی در نهایت به بیت عنیا رسید، ایلعازر مرده بود. مریم و مرتا به او گفتند: «سرورم، اگر اینجا بودی، برادرم نمی‌مرد.» (یوحنا ۱۱: ۲۱ و ۳۲). به عبارت دیگر: «چرا فوراً نیامدی؟ تو می‌توانستی او را نجات دهی!»

به احتمال زیاد، هر دو خواهر کمی لغزش خورده بودند. آنها شخصی را فرستاده بودند تا این پیغام را به عیسی برساند و او دو روز تاخیر کرده بود. عیسی آن طور که آنها انتظار داشتند، واکنش نشان نداد. او همه چیز را رها نکرد، به جایش از هدایت روح‌القدس پیروی نمود. این کار برای همه بهتر بود، اگرچه آن زمان به نظر می‌رسید عیسی بی‌تفاوت است و هیچ توجهی به این موضوع ندارد.

خیلی وقت‌ها، خادمان توسط اعضایشان کنترل می‌شوند. آنها فکر می‌کنند که باید هر کاری را که مردم از آنها می‌خواهند، انجام دهند.

یکی از اعضای هیئت مدیره در یک کلیسای پر از روح که شبانش را از دست داده بود، روزی به من گفت: «ما شبانی می‌خواهیم که نیازهای ما را رفع نماید. کسی که دقیقاً بتواند ساعت هشت صبح به جای من آمده و قهوه بدهد.»

با خودم فکر کردم: «شما یک مرد اجتماعی می‌خواهید که بتوانید او را کنترل کنید نه کسی که زیر کنترل روح‌القدس باشد!» بعدها متوجه شدم که این کلیسا در عرض یک‌سال و نیم، چهار شبان عوض کرده است.

وقتی شبان جوانان بودم، مرد جوانی پس از گذشت شش ماه از شبانی من نزد من آمد و پرسید: «آیا رفیق من می‌شوی؟ شبان گروه جوانان قبلی، رفیق من بود.»

دام شیطان

شبان جوانان پیش از من، با جوانان بسیار خوش‌مشرپ و معاشرتی بود. آنها متمرکز فعالیت‌ها بودند. آنچه را که او انتظار داشت، می‌فهمیدم. در اصل همان چیزی بود که عضو هیئت مدیره از شبانش خواسته بود.

من متا ۱۰:۴۱ را برای او نقل کردم؛ جایی که عیسی گفت: «هر که پیامبری را از آن رو که پیامبر است بپذیرد، پاداش پیامبر را دریافت خواهد کرد، و هر که پارسایی را از آن رو که پارساست بپذیرد، پاداش پارسا را خواهد گرفت.» از او پرسیدم: «تو رفقای زیادی داری، درست است؟» او جواب داد: «بله»

«اما تو فقط یک شبان جوانان داری، این طور نیست؟»

او پاسخ داد: «بله»

«آیا پاداش شبان جوانان را می‌خواهی یا پاداش یک رفیق را؟ چون نحوه پذیرش تو، آنچه را که از خدا دریافت می‌کنی، مشخص می‌نماید.» او مغز کلام مرا فهمید: «من پاداش شبان جوانان را می‌خواهم!»

بسیاری از خادمان می‌ترسند که اگر انتظارات اعضایشان را به جا نیاورند، احساسات آنها را جریحه‌دار کرده و حمایت آنان را از دست بدهند. آنها به خاطر ترس از لغزش دیگران، به دام می‌افتند. آنها توسط اعضای خودشان کنترل می‌شوند نه خدا. در نتیجه، کمی از ارزش جاودانی در کلیساها یا جماعت آنها به انجام می‌رسد.

عیسی یحیای تعمیردهنده را لغزش داد

حتا یحیای تعمیردهنده هم باید با وسوسه لغزش خوردن از عیسی مواجه می‌شد.

«شاگردان یحیا او را از همه این وقایع آگاه ساختند. پس او دو تن از آنان را فراخواند و با این پیغام نزد عیسی فرستاد: آیا تو همانی که می‌بایست بیاید، یا منتظر دیگری باشیم.»

- لوقا ۸۱: ۷-۲۰

یک لحظه صبر کنید، چرا یحیا از عیسی پرسید که آیا او همان کسی است که قرار است بیاید، یعنی ماشیح؟ یحیا کسی بود که راه او را آماده کرد و رسیدن او را اعلام

صخره لغزش

نمود: «این است بره خدا که گناه را از جهان برمی‌گیرد.» (یوحنا ۱: ۲۹) او کسی بود که گفت: «او همان است که با روح القدس تعمید خواهد داد.» (آیه ۳۳) او حتا گفت: «او باید ارتقا یابد و من باید کوچک شوم.» (یوحنا ۳: ۳۰) یحیا تنها کسی بود که در آن زمان می‌دانست که عیسی واقعا کیست. (هنوز این امر، بر شمعون پطرس آشکار نشده بود).

چرا او سوال کرد: «آیا عیسی، ماشیح است، یا آیا به دنبال دیگری باشیم؟» خود را به جای یحیا بگذارید. در آنچه خدا انجام می‌دهد، پیشگام بوده‌اید. انبوهی از مردم را خدمت کرده‌اید. بیشترین خدمت موعظه را در بین مردم انجام داده‌اید. زندگیتان همراه با انکار نفس بوده است. حتا ازدواج نکرده‌اید تا از نیروی بالقوه دعوت خود، بیشترین استفاده را کرده باشید. در بیابان زندگی کرده‌اید، با خوردن ملخ و عسل وحشی و اغلب روزه گرفته‌اید. با فریسیان مقابله کرده‌اید و متهم شده‌اید که دیو دارید. سرتاسر زندگیتان صرف این شده است که راه را برای آمدن ماشیح مهیا سازید.

حال در زندان هستید. برای مدتی بازداشت شده‌اید. اشخاص خیلی کمی به ملاقات شما می‌آیند؛ چون توجه مردمی که آماده کرده‌اید، اکنون به جانب عیسی ناصری برگشته است. حتا شاگردان خودتان نیز به این مرد ملحق شده‌اند. فقط تعداد کمی مانده‌اند تا شما را خدمت نمایند. وقتی آنها به دیدن شما می‌آیند، داستان‌هایی را نقل می‌کنند که چگونه این مرد و شاگردانش نسبت به شما زندگی بسیار متفاوتی دارند. آنها با باجگیران و گناهکاران می‌خورند و می‌آشامند. آنها روز سبت را شکسته و حتا روزه هم نمی‌گیرند. شما به خود می‌گویید: «من روح را دیدم که مثل کبوتر بر او قرار گرفت. اما آیا رفتار ماشیح این است؟»

وسوسه لغزش خوردن، هر چه بیشتر در زندان می‌مانید، قوی‌تر می‌گردد: «این مردی که من زندگی‌ام را صرف کرده‌ام تا راه او را مهیا سازم، حتا نیامد تا مرا در زندان ملاقات کند! چگونه او می‌تواند مسیح باشد؟ اگر او ماشیح است، چرا مرا از این زندان بیرون نمی‌آورد؟ من که مرتکب اشتباهی نشده‌ام!»

پس، دو نفر از شاگردان وفادارتان را می‌فرستید تا از عیسی سوال کند: «آیا تو همان کسی هستی که می‌آید یا منتظر دیگری باشیم؟» بیاید پاسخ عیسی به یحیا را ببینیم:

«در همان ساعت، عیسی بسیاری را از بیماری‌ها و دردها و ارواح پلید شفا داد و نابینایان بسیار را بینایی بخشید. پس در پاسخ آن فرستادگان فرمود:

دام شیطان

بروید و آنچه را دیده و شنیده‌اید به یحیا بازگویید، که کوران بی‌نا می‌شوند،
لنگان راه می‌روند، جذامیان پاک می‌گردند، کران شنوا می‌شوند، مردگان
زنده می‌گردند و به فقیران بشارت داده می‌شود.»

- لوقا ۱۲: ۷-۳۲

پاسخ عیسی نبوتی است. او از اشعیا نقل قول می‌کند که کتاب بسیار آشنایی برای
یحیا بود. آیات اشعیا ۲۹: ۱۸، ۳۵: ۴-۶ و ۱: ۶۹ در مورد تمام آن چیزی که شاگردان یحیا
مشاهده کرده بودند، در حالی که منتظر بودند از عیسی سوال کنند، صدق می‌کند. آنها
در مورد او به عنوان ماشیح شهادت دادند، اما عیسی جریان را به همین جا ختم نکرد. او
اضافه می‌کند: «خوشا به حال کسی که در من نلغزد.»

او داشت چنین می‌گفت: «یحیا من می‌دانم که تو همه آنچه را که دربارها اتفاق
می‌افتد و بسیاری از روش‌های مرا درک نمی‌کنی؛ اما در مورد من، به این خاطر که
آن‌گونه که تو انتظار داشتی، عمل نمی‌کنم، لغزش نخور!» او یحیا را تشویق می‌کرد
تا با درک خودش از راه‌های خدا در گذشته و در زندگی و خدمتش قضاوت نکند. یحیا
کل تصویر یا نقشه خدا را نمی‌دانست، درست همان‌گونه که ما امروز تصویر کامل را
نمی‌دانیم. عیسی او را با این سخن تشویق می‌کرد: «آنچه را که به تو امر شد، انجام
داده‌ای. اجرت عظیم خواهد بود. فقط در مورد من لغزش نخور.»

لغزش خوردن بدون توجیه

حتا اگر شما مانند یحیا در بسیاری از روش‌های خدا تربیت شده‌اید، هنوز احتمال
دارد که فرصتی برای لغزش خوردن در مورد عیسی داشته باشید. اگر حقیقتا او را
دوست داشته و به او ایمان دارید، در مقابل لغزش مقاومت خواهید کرد و درک می‌کنید
که همواره روش‌های او بالاتر از شما هستند.

همچنین اگر قصد دارید از روح خدا اطاعت کنید، مردم توسط شما لغزش خواهند
خورد. عیسی در یوحنا ۸: ۳ گفت: «باد هر کجا که بخواهد می‌وزد؛ صدای آن را می‌شنوی،
اما نمی‌دانی از کجا می‌آید و به کجا می‌رود. چنین است هر کس نیز که از روح زاده شود.»
هنگامی که با روح القدس گام برمی‌دارید، بسیاری قادر نیستند شما را درک کنند؛

صخره لغزش

اجازه ندهید واکنش ناخوشایند آنها شما را از آنچه در دلتان می‌دانید درست است، منصرف سازد. حرکت روح را به خاطر تمایلات انسان‌ها عقیم نگذارید.

پطرس این موضوع را به خوبی خلاصه می‌کند:

«پس چون مسیح در عرصه جسم رنج کشید، شما نیز به همین عزم مسلح شوید، زیرا آن کس را که در عرصه جسم رنج کشیده، دیگر با گناه کاری نیست. در نتیجه باقی عمر را در جسم، نه در خدمت امیال پلید بشری، بلکه در راه انجام اراده خدا می‌گذرانند.»

- اول پطرس ۱: ۴-۲

وقتی برای اراده خدا زندگی می‌کنید، تمایلات انسانی را به عمل نخواهید آورد. در نتیجه، در جسم زحمت خواهید کشید. عیسی از بزرگ‌ترین مخالفت‌ها از جانب رهبران مذهبی رنج می‌کشید. اشخاص مذهبی باور داشتند که خدا تنها درون محدوده معیارهای آنان عمل می‌کند. آنها ایمان داشتند تنها کسانی هستند که با خدا «در یک مسند قدرت» قرار گرفته‌اند. اگر استاد، دوهزار سال پیش وقتی توسط روح هدایت می‌شد، افراد مذهبی را لغزش می‌داد، پس کسانی که از او پیروی می‌کنند، مطمئناً باعث لغزش چنین افرادی خواهند شد.

آزارهای پولس رسول نمونه خوبی است؛ بعضی افراد غلاطیه به اشتباه شنیدند که پولس از انجیل صلیب، عدول کرده؛ به این خاطر که طرف رهبران مذهبی را گرفته که گفته‌اند ختنه جهت نجات، امری ضروری است. اما پولس آنها را سر جای خود نشانده و گفت: «به من نگاه کنید. من از هر سو مورد آزار رهبران مذهبی قرار گرفتم. اگر من به ختنه موعظه کردم، آیا آنها این کار را با من می‌کردند؟ این حقیقت که صلیب تنها طریق نجات است، موجب لغزش مردم می‌شود. اما حقیقت همین است و من به هیچ روی، قصد ندارم چیز دیگری را موعظه کنم!» (غلاطیان ۵: ۱۱ را ببینید)

اگر کسی حقیقت انجیل را به چالش می‌کشد، زمانی است که بدون توجیه لغزش خورده است. ما باید در درون خود به این باور برسیم که می‌خواهیم از روح خدا بدون توجه به بهای آن اطاعت کنیم. در این صورت، مجبور نخواهیم بود تحت فشار انتخاب کنیم؛ زیرا این انتخاب صورت گرفته است.

عیسی با اطاعت از پدرش بعضی مردم را لغزش داد، اما هرگز به خاطر پافشاری بر حقوق خودش، موجب لغزش نشد.

من به تازگی کتاب «دام شیطان» را خواندم و فقط می‌خواستم به شما بگویم این کتاب مرا در یک مورد از زندگیم که فکر می‌کردم هرگز از آن آزاد نخواهم شد، آزاد ساخته است. می‌خواستم از شما برای نگارش این کتاب تشکر کنم؛ چون زندگی مرا تغییر داده است.

- سی. آر. (تنسی)

مبادا سبب لغزشگردیم

"بنابراین بیاید از این پس یکدیگر را محکوم نکنیم. به جای آن، تصمیم بگیرید که هیچ سنگ لغزش یا مانعی در راه برادر خود مگذارید."

- رومیان ۴۱:۳۱

ما هم اکنون بحث در مورد این که چطور عیسی هنگام سفر و خدمت، موجب لغزش بسیاری می‌شد، به پایان رساندیم. این امر نشان می‌دهد که تقریباً عیسی به هر جایی که می‌رفت، مردم لغزش می‌خوردند. در این فصل می‌خواهم به آن روی سکه نگاهی بیندازیم. عیسی و شاگردانش به تازگی به کفرناحوم بازگشته بودند. آنها در اطراف کفرناحوم خدمت خود را انجام داده بودند و برای استراحت کوتاهی که شدیداً بدان نیاز داشتند، به آنجا آمده بودند.

دام شیطان

اگر یک شهر وجود داشت که می توانست اساس خدمت او در نظر گرفته شود، همین شهر بود. در همان حال مامور جمع آوری مالیات هیکل به شمعون پطرس نزدیک شد: «آیا استاد شما مالیات معبد را نمی پردازد؟» (متا ۱۷: ۲۴)

پطرس پاسخ داد: «البته که می پردازد» و برگشت تا درباره آن با عیسی صحبت کند. عیسی بر درخواست مامور مالیات سبقت جست و از شمعون پطرس پرسید:

«ای شمعون، پادشاهان جهان از چه کسانی باج و خراج می گیرند؟ از فرزندان خود یا از بیگانگان؟ چه می گویی؟» پطرس جواب داد: «از بیگانگان». عیسی به او گفت: «پس فرزندان معافند!» (متا ۷۱: ۵۲-۶۲)

عیسی به پطرس خاطر نشان کرد که فرزندان معافند؛ آنها کسانی نیستند که مالیات بدهند، بلکه از عایدات مالیات بهره می برند؛ آنها در قصر زندگی می کنند که با مالیات اداره می شود. پسران بر سر میز پادشاه غذا می خورند و جامه سلطنتی می پوشند که همه آنها با مالیات تامین میشود. آنها آزادانه زندگی می کنند و همه چیز به طور رایگان برایشان فراهم می گردد.

این مامور، مالیات معبد را دریافت می کرد، اما چه کسی پادشاه یا صاحب معبد بود؟ به احترام چه کسی آن معبد ساخته شده بود؟ پاسخ: خدای پدر. پطرس به راستی مکاشفه ای از خدا دریافت نموده بود که عیسی مسیح، پسر خدای زنده است.

بر این اساس، عیسی از پطرس پرسید: «اگر من پسر کسی هستم که صاحب معبد است، آیا از پرداخت مالیات معبد معاف نیستم؟» البته که او معاف بود. او در کل، حق داشت که مالیات نپردازد. اما ببینیم که عیسی به شمعون پطرس چه می گوید؟

«اما برای این که ایشان را نرنجانیم، به کناره دریا برو و قلابی بینداز. نخستین ماهی را که گرفتی، دهانش را بگشا. سکه ای چهار درهمی خواهی یافت. با آن، سهم من و خودت را به ایشان بپرداز.» (متا ۷۱: ۷۲)

او آزادی خود را نشان داده بود، اما برای این که موجب لغزش نگردد، به پطرس گفت: «بیا مالیات را بدهیم!» اما آن مدرک دیگری برای آزادی او بود؛ وقتی به پطرس

مبادا سبب لغزشگردیم

دستور داد که به ماهیگیری برود و اولین ماهی‌ای را که بالا آمد، بگیرد و از دهانش پول درآورد. خدای پدر، حتا پول مالیات را نیز فراهم کرده بود.

عیسی خداوند زمین است، او پسر خداست، زمین و هر آنچه در آن است، توسط او آفریده شده و زیر پادشاهی و حاکمیت اوست. از این رو، او می‌دانست که پول در دهان آن ماهی است. او نباید برای آن پول کارمی‌کرد؛ چون پسر بود. اما او باز هم تصمیم گرفت تا مالیات را بپردازد و موجب لغزش کسی نگردد.

آیا این همان عیسایی است که ما در فصل آخر دیدیم که موجب لغزش مردم می‌شد و برای آن هیچ عذرخواهی نمی‌کرد؟ او ثابت کرد که از مالیات هیکل معاف است؛ اما گفت: «مبادا آنها را لغزش دهیم، برویم و پول را بپردازیم!» گویی در اینجا تضادی وجود دارد. آیا چنین است؟! پاسخ ما در آیه بعدی یافت میشود.

«در آن هنگام شاگردان نزدیک آمدند و پرسیدند: «چه کسی در پادشاهی آسمان بزرگتر است؟» عیسی کودکی را فراخواند و او را در میان ایشان قرار داد و گفت: «آمین، به شما می‌گویم، تا دگرگون نشوید و همچون کودکان نگردید، هرگز به پادشاهی آسمان راه نخواهید یافت. پس هر که خود را همچون این کودک فروتن سازد، در پادشاهی آسمان بزرگتر خواهد بود.» (متا ۸۱: ۱-۴)

عبارت کلیدی در اینجا «هر که خود را فروتن سازد» می‌باشد. عیسی کمی بعد با این سخنان، موضوع را به تفصیل برایشان شرح داد:

«اما در میان شما چنین نباشد. هر که می‌خواهد در میان شما بزرگ باشد، باید خادم شما شود... چنان که پسر انسان نیز نیامد تا خدمتشان کنند، بلکه آمد تا خدمت کند و جانش را چون بهای رهایی در راه بسیاری بدهد.» (متا ۰۲: ۶۲-۸۲)

چه جملات شگفت‌انگیزی! او نیامد تا خدمت شود، بلکه تا خدمت کند! او پسر بود؛ آزاد بود؛ مدیون هیچ چیزی به هیچ کسی نبود. او زیر سلطه کسی نبود، اما انتخاب کرد تا از آزادی‌اش برای خدمت بهره ببرد.

آزادی برای خدمت

در عهد جدید از ما خواسته شده تا به عنوان فرزندان خدا از برادر ارشدمان سرمشق گرفته و همان نگرشی را داشته باشیم که در عیسی می بینیم.

«ای برادران، شما به آزادی فراخوانده شده‌اید، اما آزادی خود را فرصتی برای ارضای نفس مسازید، بلکه با محبت یکدیگر را خدمت کنید.»

- غلاطیان ۵:۳۱ -

واژه دیگر برای آزادی، «امتیاز» است. ما نباید از آزادی یا امتیازات خود به عنوان فرزندان خدای زنده، استفاده کنیم تا خود را خدمت نماییم. آزادی باید جهت خدمت به دیگران به کار برده شود. آزادی در خدمت است؛ اما اسارت، در بردگی وجود دارد. برده، کسی است که باید خدمت کند؛ در حالی که خادم کسی است که زندگی می‌کند تا خدمت نماید. بیایید به بعضی تفاوت‌ها میان نگرش یک برده و یک خادم نگاهی بیندازیم:

- یک برده، باید کاری را انجام دهد - یک خادم، می‌خواهد آن کار را انجام دهد.
- یک برده، حداقل نیازها را انجام می‌دهد - یک خادم، از حداکثر توانایی خود بهره می‌گیرد.
- یک برده، یک مایل راه می‌رود - یک خادم، یک مایل اضافه‌تر می‌رود.
- یک برده، سعی می‌کند بدزدد - یک خادم، می‌دهد.
- یک برده، اسیر است - یک خادم، آزاد است.
- یک برده، برای حقوق خود می‌جنگد - یک خادم، حقوق خود را زیر پا می‌گذارد.

من بسیاری از مسیحیان را دیده‌ام که با دلخوری خدمت می‌کنند. آنها با اکراه پول می‌دهند و وقتی مالیات‌هایشان را می‌پردازند، شکایت می‌کنند. آنها هنوز به عنوان برده، برای شریعتی زندگی می‌کنند که از آن آزاد گشته‌اند. آنها در دل خود برده باقی می‌مانند. مطلب هشداردهنده در این است که این شریعت از عهد جدید ساخته می‌شود. آنها آن «روح» را که در اوامر عیسی بود، ندارند. آنان درک نکرده‌اند که برای خدمت آزاد شده‌اند. از این رو، به جای نبرد برای منافع دیگران، به نبرد برای منافع خودشان ادامه می‌دهند.

مبادا سبب لغزشگردیم

پولس نمونه آشکاری از مواجهه با این نگرش را در نامه‌هایش به رومیان و قرنتیان ارائه می‌دهد. آزادی برای این ایمان‌داران توسط غذا مورد چالش قرار گرفته بود. پولس از آنها درخواست کرد: «کسی را که ایمانش ضعیف است، بپذیرید، بی‌آن که درباره مسائل مورد تردید، حکم صادر کنید. ایمان یکی به او اجازه می‌دهد هر غذایی را بخورد، اما دیگری که ایمانش ضعیف است، فقط سبزیجات می‌خورد.» (رومیان ۱۴: ۱-۲)

عیسی تصریح کرده بود آنچه وارد دهان می‌شود انسان را آلوده نمی‌سازد، بلکه آنچه از دهان خارج می‌شود. با بیان این عبارت نشان داد که تمام غذاها برای فرد ایمان‌دار پاک است. (مرقس ۷: ۱۸-۱۹)

پولس گفت که بعضی ایمان‌داران وجود دارند که در ایمان خود ضعیف هستند و هنوز نمی‌توانند گوشت بخورند، برای این که می‌ترسند غذایی بخورند که قربانی بت‌ها باشد. اگرچه عیسی درباره این موضوع صحبت کرده بود، اما این اشخاص هنوز نمی‌توانستند گوشت را با وجدان راحت بخورند.

«پس در خصوص خوراک تقدیمی به بت‌ها، می‌دانیم که در این جهان «بت چیزی نیست» و «به جز یک خدا، خدایی دیگر نیست.» ... اما ما را تنها یک خداست، یعنی پدر، که همه چیز از اوست و ما برای او هستیم؛ و تنها یک خداوند است، یعنی عیسی مسیح، که همه چیز به واسطه او پدید آمده و ما به واسطه او هستیم. اما همه را این معرفت نیست. زیرا بعضی تاکنون چنان به بت‌ها خو کرده‌اند که هنوز هم اگر چنین خوراک‌هایی بخورند، می‌پندارند آن خوراک به واقع تقدیم بت‌ها شده است؛ و از آنجا که وجدانشان ضعیف است، مُلوث می‌شود.»

- اول قرنتیان ۸: ۴ و ۶-۷

در این کلیساها مسیحیانی که ایمان قوی‌تری داشتند، گوشت‌های مشکوک را در مقابل ایمان‌داران ضعیف‌تر می‌خورند. این عمل باعث مشکل شده بود، اگرچه عیسی این غذاها را پاک اعلام کرده بود. ایمان‌داران ضعیف نمی‌توانستند تصویر گوشت را روی مذبح یک بت تکان دهند. ایمان‌داران قوی‌تر می‌دانستند که بت هیچ است و وقتی قربانی آن را می‌خورند هیچ عذاب وجدانی نداشتند.

دام شیطان

اما به نظر می‌رسد که آنها بیشتر نگران حقوق‌شان به عنوان ایمان‌داران عهد جدید بودند تا لغزش خوردن برادرانشان. بدون درک این موضوع آنها مانعی بر سر راه برادران ضعیف‌ترشان قرار داده بودند. چنین نگرشی در دل یک خادم وجود ندارد. ببینید پولس چگونه به آنها خطاب می‌کند:

«بنابراین بیایید از این پس یکدیگر را محکوم نکنیم، به جای آن تصمیم بگیرید که هیچ سنگ لغزش یا مانعی در راه برادر خود مگذارید ... زیرا پادشاهی خدا خوردن و نوشیدن نیست، بلکه پارسایی، آرامش و شادی در روح‌القدس است.»

- رومیان ۳۱:۴۱ و ۷۱

او می‌گفت: «بیایید به خاطر آورید که ملکوت واقعا در چه رابطه‌ای است؛ عدالت، سلامتی و خوشی در روح‌القدس.» تمام این فواید در نوایمانان ایجاد نگرانی می‌کرد. ایمان‌داران قوی‌تر از آزادی خود برای خدمت استفاده نمی‌کردند، بلکه به عنوان خط مشی‌ای در راستای «حقوقشان!» آنها از آزادی خود در عهد جدید شناخت داشتند، اما علم بدون محبت هلاک می‌کند.

آنها در این مورد مهم قلب عیسی را نداشتند. عیسی حقوق خود را در ارتباط با مالیات معبد به پطرس و سایر شاگردان ثابت کرد تا اهمیت زیر پا گذاشتن زندگیمان برای خدمت را نشان دهد. او هرگز نمی‌خواست آزادی، مجوزی برای مطالبه حقوقمان باشد و باعث شود دیگری لغزش بخورد.

پولس این هشدار را به کسانی داد که از حقوق خود در مسیح شناخت داشتند، بدون این که دل او را برای خدمت داشته باشند.

«بدین‌گونه، معرفت تو باعث هلاکت آن برادر ضعیف می‌شود که مسیح به خاطرش مرد. وقتی این چنین به برادران خود نگاه می‌کنید و به وجدان ضعیف‌شان صدمه می‌رسانید، همانا به مسیح گناه می‌کنید.»

- اول قرنتیان ۱۱:۸-۲۱

مبادا سبب لغزشگردیم

ما می‌توانیم از آزادی خود برای گناه استفاده کنیم. چطور؟ با معذب ساختن وجدان اشخاص ضعیف‌تر، باعث شویم یکی از این اشخاص کوچک مسیح لغزش بخورد و بیفتد.

حقوق خود را زیر پا بگذاریم

پس از این که عیسی در اشاره به مالیات هیکل آزادی خود را به اثبات رساند، با هوشیاری می‌خواست اهمیت فروتنی را به شاگردانش گوشزد نماید.

«اما هر که سبب شود یکی از این کوچکان که به من ایمان دارند لغزش خورد، او را بهتر آن می‌بود که سنگ آسیاب بزرگ به گردنش بسته، در اعماق دریا غرق شود! وای بر این جهان به سبب لغزش‌ها! زیرا هرچند لغزش‌ها اجتناب ناپذیرند، اما وای بر آن که آنها را سبب گردد! پس اگر دستت و یا پایت تو را می‌لغزاند، آن را قطع کن و دور انداز، زیرا تو را بهتر آن است که لنگ یا شل به حیات راه یابی تا آن که با دو دست یا دو پا در آتش ابدی افکنده شوی. و اگر چشمت تو را می‌لغزاند، آن را به در آور و دور انداز، زیرا تو را بهتر آن است که با یک چشم به حیات راه یابی تا آن که با دو چشم در آتش دوزخ افکنده شوی.»

- متا ۶: ۸۱-۸۱

سرتاسر این باب از متا درباره لغزش است. عیسی آشکارا می‌گوید که از هر آنچه باعث گناه میشود - حتی اگر یکی از امتیازات شما در عهد جدید باشد - بگریزید. اگر آن باعث میشود که برادر ضعیف شما گناه کند، در حضور او آن را قطع کنید.

شاید شما متعجب شده و بپرسید: پس چرا همان‌طور که در فصل پیشین این کتاب دیدیم، عیسی بسیاری را لغزش داد؟ پاسخ، ساده است. عیسی بعضی از مردم را صرفاً با اطاعت از پدر و خدمت به دیگران، لغزش داد. لغزش او به خاطر مطالبه حقوق خودش نبود.

فریسیان وقتی او در روز سبت شفا داد، لغزش خوردند. شاگردانش به خاطر این حقیقت که نام پدرش را در موعظه داشت، لغزش خوردند. مریم و مرتا، وقتی او در

دام شیطان

بازگشت برای شفای ایلعازر تاخیر نمود، لغزش خوردند. اما شما جایی را نخواهید یافت که عیسی دیگران را به خاطر خدمت به خودش لغزش داده باشد. پولس در رساله خود به قرن‌تیان این هشدار را داده است:

«اما مواظب باشید اختیار شما باعث لغزش ضعیفان نشود.»

- اول قرن‌تیان ۸:۹

آزادی ما به ما داده میشود تا خدمت کنیم و زندگی خود را زیر پا بگذاریم. ما باید بسازیم و بنا کنیم، نه این که ویران کنیم و این آزادی به ما داده نشده تا هر چیزی را برای خودمان تلنبار کنیم؛ چون از آزادی خود به این طریق استفاده کرده‌ایم. امروزه بسیاری توسط شیوه زندگی مسیحیان لغزش خورده‌اند.

دوباره به هشداری که در اول قرن‌تیان ۹:۸ به ما داده شده، گوش دهیم: «اما مواظب باشید اختیار شما باعث لغزش ضعیفان نشود.»

نمونه‌ای از شکستن این فرمان را با شما در میان می‌گذارم. در سفر دوم بشارتی خود به اندونزی، لیزا، بچه‌ها و یک پرستار بچه را با خود بردم. ما به دنپاسار، بالی و یک جزیره تفریحی رسیدیم.

یکی از مشایخ کلیسا که با آن ملاقات داشتم، صاحب هتل متوسطی در منطقه‌ای بسیار شلوغ بود. ما مسافت بسیار دوری را سفر کرده بودیم و کمبود خواب داشتیم. خیلی خسته بودیم. آن شب چندین بار با صداهای بلند و پارس سگ‌ها بیدار شدیم. فقط شب را آنجا ماندیم، اما استراحتی را که لازم داشتیم، تجربه نکردیم.

روز بعد، به جاوا رفتیم و دو هفته بعد را طبق یک جدول زمانی بسیار فشرده در آنجا خدمت کردیم. در آن دو هفته، فقط یک روز آزاد داشتیم و آن، روز سفر بود. ما در یک دوره بیست و چهار ساعت در یک کلیسا با سه هزار نفر عضو، پنج بار خدمت نمودیم.

در پایان سفر، طوری برنامه‌ریزی کردیم که از طریق بالی برگردیم. شبان به ما خبر داد که دوباره در هتل شیخ کلیسا می‌مانیم. ما از این که پس از دو هفته خدمت سخت دوباره در چنین شرایطی باشیم، هیجان‌زده نشدیم.

مبادا سبب لغزشگردیم

بعد از صبحانه آن روز صبح، باید جاوا را به مقصد بالی ترک می‌کردیم. خانم مهربانی به ما تعارف کرد که برای اقامت در یکی از بهترین هتل‌های تفریحی در بالی هزینه ما را متقبل میشود. من بسیار هیجان‌زده شدم؛ زیرا در یک جای زیبا می‌ماندیم و استراحت می‌کردیم.

وقتی رستوران را ترک کردیم تا وسایل را جمع کنیم، لیزا به من گفت درباره پذیرش پیشنهاد آن زن احساس خوبی ندارد. من و مترجم برای او دلیل آوردیم و گفتیم که پیشنهاد خوبی است. دوباره در هواپیما از جاوا به بالی، لیزا به من گفت که فکر نمی‌کند کار درستی انجام داده باشیم.

من حماقت کرده و به سخن او گوش نکردم. به او گفتم که هیچ مخارجی برای کلیسا ندارد و کار خوبی است. وقتی به بالی رسیدیم، او هنگام تحویل اثاثیه، بار دیگر از من درخواست کرد، اما من به او توجهی نکردم.

وقتی شبان را ملاقات کردیم، به او گفتم به خاطر پیشنهاد آن زن، نیازی نیست در هتل آن شیخ کلیسا بمانیم. او با سخنی که من گفتم ناآرام به نظر می‌رسید. از این‌رو، از او سوال کردم آیا اشتباهی پیش آمده است؟!

خوشبختانه او با من باز و روراست بود و گفت: «جان، این کار، آن مرد و خانواده‌اش را لغزش خواهد داد. آنها قبلاً اتاق را برای تو نگه داشته‌اند، وگرنه آن را برای شب به کس دیگری می‌دادند.»

من ظاهراً موجب لغزش شبان نیز شده بودم؛ زیرا از آنچه که آنها برایمان تدارک دیده بودند، قدردانی نکرده بودم. در نهایت، به او گفتم که ما در هتل شیخ می‌مانیم و پیشنهاد زن را رد می‌کنیم.

خداوند با من درباره نگرشم برخورد نمود. می‌دانستم که شبان رنجیده است. دریافتم که گرفتن حقم، موجب لغزش این برادر شده، و این گناه من بود. من از او طلب بخشش کردم. او مرا بخشید. امیدوارم دیگر لازم نباشد که این درس را یاد بگیرم.

آزمایش تهذیب

پولس رسول در رساله‌اش به رومیان، نگرش خدا را به این طریق بیان می‌نماید:

دام شیطان

«پس بیا بید آنچه را که موجب برقراری صلح و صفا و بنای یکدیگر میشود،
دنبال کنیم.»

- رومیان ۹۱:۴۱ -

ما باید این را هدف خود بسازیم که به خاطر آزادی شخصی خودمان باعث لغزش
دیگری نشویم. شاید ما حتا طبق کتاب مقدس اجازه انجام آن کار را داشته باشیم، اما از
خود بپرسید: آیا این کار باعث تهذیب دیگری یا خودم میشود؟

«همه چیز جایز است، اما همه چیز مفید نیست. «همه چیز رواست»، اما
همه چیز سازنده نیست. هیچ کس در پی نفع خود نباشد، بلکه نفع دیگران
را بجوید... پس هر چه می‌کنید، خواه خوردن، خواه نوشیدن و خواه هر
کار دیگر، همه را برای جلال خدا بکنید. هیچ کس را آزرده خاطر مسازید،
چه یهودیان، چه یونانیان و چه کلیسای خدا را، همان‌گونه که من نیز
می‌کوشم تا همه را به هر نحو که می‌توانم خشنود سازم. زیرا در پی نفع
خود نیستم، بلکه نفع بسیاری را می‌جویم، تا نجات یابند.»

- اول قرن‌تینان ۳۲:۰۱-۴۲ و ۱۳-۳۳ -

شما را تشویق می‌کنم تا به روح القدس اجازه دهید از طریق این بخش کتاب مقدس،
بر هر مورد از زندگیتان متمرکز گردد. به او اجازه دهید تا به شما هر انگیزه مخفی یا
ساختاری را که به نفع شما و یا به نفع دیگران نیست، نشان دهد. بدون توجه به این که
کدام مورد از زندگی را می‌توانید بپذیرید، چالش او را برای زندگی به عنوان خادم همه
انسان‌ها قبول کنید.

از آزادی خود در مسیح استفاده کنید تا دیگران را آزاد سازید نه این که از حقوق
خودتان دفاع کنید. این یکی از خط مشی‌های خدمت پولس بود که نوشت: «ما در هیچ
چیز سبب لغزش کسی نمی‌شویم، تا خدمت‌مان ملامت کرده نشود.» (دوم قرن‌تینان ۶:۳)

شخصی که نمی‌تواند ببخشد، بخشیده شده است؛ چه بدهی بزرگی را خدا به آنها بخشیده است.

بالغ بر یک سال کتاب «دام شیطان» را در کتابخانه‌ام داشتم و بالاخره شروع به خواندن آن کردم. بلافاصله توانستم آن روحی را که در زندگیم سکونت گزیده بود، ملاحظه کنم. می‌دانستم فراتر از سایه‌های شک و تردید، توسط روح‌القدس هدایت می‌شوم که این کتاب را بخوانم. هرچه بیشتر می‌خواندم، بیشتر ملزم می‌شدم. در کلیسا، شبان خواهش کرد کسانی که نیاز دارند شخصی را ببخشند، جلو بیایند. من بدون هیچ تردیدی به سوی منبر کلیسا رفتم تا تمام کسانی را که احساس می‌کردم مرا لغزش داده‌اند، به خصوص پدرم را ببخشم. سپس، از پدرم خواستم تا او نیز مرا ببخشد. سپاس‌گزارم که او این کار را کرد و اکنون من آزاد هستم!

برای این کتاب سپاس‌گزارم!

- آر. پی. (ویرجینیا)

بخشش: نمی‌دهی - نمی‌یابی

«پس به شما می‌گویم، هر آنچه در دعا درخواست کنید، ایمان داشته باشید که آن را یافته‌اید، و از آن شما خواهد بود. پس هر گاه که به دعا می‌ایستید، اگر نسبت به کسی چیزی به دل دارید، او را ببخشید تا پدر شما نیز که در آسمان است، خطاهای شما را ببخشد. اما اگر شما نبخشید، پدر شما نیز که در آسمان است، خطاهای شما را نخواهد بخشید.»

- مرقس ۴۲:۱۱-۶۲

در ادامه کتاب می‌خواهم توجه‌مان را به عواقب دست برداشتن از لغزش خوردن، و چگونگی آزادی از آن معطوف کنیم. عیسی خود، نمونه‌ای از آن چیزی بود که می‌گفت: «اما اگر شما نبخشید، پدر شما نیز که در آسمان است، خطاهای شما را نخواهد بخشید.»

دام شیطان

ما در فرهنگ زندگی می‌کنیم که آن چیزی که می‌گوییم، همیشه نیستیم. از این‌رو، باور نداریم که دیگران هم آنچه که به ما می‌گویند، باشند. به عبارتی، سخنان افراد جدی گرفته نمی‌شود.

این موضوع از طفولیت آغاز می‌گردد. والدین به بچه‌ها می‌گویند: «اگر دوباره این کار را انجام دهی، کتک می‌خورم.» فرزند ما، نه تنها آن کار را دوباره انجام می‌دهد، بلکه چند بار دیگر هم آن را تکرار می‌کند. با تکرار هر اتفاقی، بچه همان هشدار را از والدینش دریافت می‌کند. اما اغلب هیچ عمل تادیبی اتفاق نمی‌افتد. اگر اصلاحی هم صورت بگیرد، یا خفیف‌تر از آن چیزی است که گفته شده یا شدیدتر از آن؛ زیرا والد مستاصل و درمانده شده است.

هر دو واکنش، یک پیام را به فرزند ما می‌فرستد که ما برای آنچه گفته‌ایم، ارزش قائل نیستیم، یا آنچه می‌گوییم، حقیقت ندارد. فرزند ما یاد می‌گیرد که فکر کند سخنان ناشی از اعمال قدرت در هر چیزی حقیقت ندارد. از این‌رو، گیج می‌شود که چه موقع باید این اعمال قدرت را جدی بگیرد. چنین نگرشی، به سایر موارد زندگی او نیز تعمیم می‌یابد. او بر همین مبنا به معلمان، دوستان، رهبران، و مدیرانش می‌نگرد و هنگامی که بالغ می‌شود، این موضوع را به صورت یک مسئله طبیعی می‌پذیرد. آن زمان، گفتگوهای او شامل قول‌ها و عباراتی می‌گردد که هرچند از زبان او بیرون می‌آید، اما او به آنها اهمیتی نمی‌دهد.

اجازه دهید با یک مثال فرضی، چنین گفتگویی را شرح دهم. «جیم»، «تام» را می‌بیند که او را می‌شناسد، اما نمی‌خواهد در آن لحظه با او صحبت کند. او عجله دارد و با خود می‌گوید: «آه، باورم نمی‌شود که دارم به سمت تام می‌روم. من وقت ندارم با او صحبت کنم.» دو مرد همدیگر را می‌بینند.

جیم می‌گوید: «خدا را شکر برادر. خوشحالم تو را می‌بینم.»

آنها مدت کوتاهی صحبت می‌کنند. از آن جایی که جیم عجله دارد، گفت‌وگو را با این جمله به پایان می‌رساند: «ما باید یک روز برای ناهار با هم وقت بگذاریم.»

اول، جیم از دیدن تام هیجان‌زده نشد، چون عجله داشت. دوم، او در فکر خداوند و استقبال از تام با جمله «خدا را شکر» نبود. سوم، او هیچ علاقه‌ای به پیگیری دعوت ناهار نداشت. این جملات تنها ابزاری بودند که سریع‌تر فرار کند و در این فرآیند، وجدانش را تسکین دهد. از این‌رو، منظور جیم واقعا آن چیزی نبود که در آن گفت‌وگو به زبان می‌آورد.

بخشش: نمیدهی - نمیابی

موقعیت‌هایی شبیه به این واقعیت، هر روز در زندگی ما اتفاق می‌افتد. امروزه مردم به یک چهارم آنچه که می‌گویند، اهمیت نمی‌دهند. بدین ترتیب، آیا جای تعجب دارد که ما در شناخت افراد مشکل داریم، چراکه نمی‌توانیم آنها را از گفتارشان بشناسیم!؟

اما وقتی عیسی صحبت می‌کند، از ما می‌خواهد گفتارش را جدی بگیریم. ما نمی‌توانیم به آنچه او می‌گوید، همان‌گونه بنگریم که به دیگر صاحبان اقتدار یا دیگر روابطمان در زندگی می‌نگریم. وقتی او مسئله‌ای را می‌گوید، به آن اهمیت می‌دهد. او وفادار است، حتا زمانی که ما عهد خود را می‌شکنیم. او در سطحی از حقیقت و اصالت حرکت می‌کند که فراتر از فرهنگ یا اجتماع ماست. بنابراین، وقتی عیسی می‌گوید: «اما اگر شما نبخشید، پدر شما نیز که در آسمان است، خطاهای شما را نخواهد بخشید»، گفته‌اش معنا و اعتبار دارد.

یک گام جلوتر می‌رویم. عیسی این سخنان را فقط یک بار در اناجیل عنوان نکرد، بلکه بارها این هشدار را بیان و اهمیت آن را تاکید نمود. بیایید به موقعیت‌های متفاوتی که این عبارات را به کار برد، نگاهی بیندازیم.

«زیرا اگر خطاهای مردم را ببخشید، پدر آسمانی شما نیز شما را خواهد بخشید. اما اگر خطاهای مردم را نبخشید، پدر شما نیز خطاهای شما را نخواهد بخشید.»

- متا ۴۱:۶-۵۱

و دوباره:

«ببخشید تا بخشوده شوید.»

- لوقا ۷:۶

بار دیگر در دعای ربانی می‌خوانیم:

«و قرض‌های ما را ببخش چنان که ما نیز قرض‌داران خود را می‌بخشیم.»

- متا ۲۱:۶

دام شیطان

تعجب می‌کنم که چطور بیشتر مسیحیان می‌خواهند خدا آنها را به همان طریقی ببخشد که آنها کسانی را که موجب لغزش‌شان شده‌اند، می‌بخشند. بله، آنها دقیقاً به همین شیوه بخشیده خواهند شد. عدم بخشش در کلیساهای ما بسیار شایع است. ما نمی‌خواهیم این سخنان عیسی را خیلی جدی بگیریم. چه عدم بخشش شایع باشد چه نه، حقیقت تغییر نمی‌کند. به همان طریقی که ما شخص دیگری را می‌بخشیم، آزاد می‌سازیم و احیا می‌کنیم، درست به همان طریق بخشیده خواهیم شد.

شهادتی غیرمعمول درباره خادمی در فیلیپین شنیدم. دوستانم که او را از خدمت گذشته‌اش می‌شناختند، به من مقاله‌ای نشان دادند که درباره تجربیات او سخن می‌گفت. آن مرد در مورد دعوت خدا در زندگی‌اش به خاطر شغل موفقی که داشت، چند سال مقاومت کرده بود. او صاحب ثروت زیادی بود. ناطاعتی او بالاخره گریبان‌ش را گرفت و به علت سکته قلبی، با عجله او را به بیمارستان رساندند.

او روی تخت اتاق عمل، مُرد و خود را بیرون از دروازه‌های ملکوت یافت. عیسی آنجا ایستاده بود و درباره ناطاعتی‌اش با او برخورد کرد. مرد از خداوند درخواست کرد که اگر عمرش را طولانی کند، او را خدمت خواهد کرد. خداوند موافقت نمود. پیش از آن که خداوند او را به جسم‌اش بازگرداند، رویایی از جهنم به او نشان داد. او مادرزن‌اش را دید که در شعله‌های جهنم می‌سوزد.

او متعجب شده بود؛ چون مادرزنش «دعای توبه» را خوانده و اعتراف کرده بود که مسیحی است و در جلسات کلیسا شرکت می‌کرد. از خداوند پرسید: «چرا او در جهنم است؟» خداوند به او گفت که از بخشیدن یکی از خویشاوندانش امتناع کرده بود و از این رو، نمی‌توانست بخشیده شود.

بخشش و رشد روحانی

من و لیزا نمونه‌های بسیاری از دام عدم بخشش در خدمت‌مان دیده‌ایم. وقتی برای نخستین بار در اندونزی خدمت می‌کردم، در خانه یک تاجر ثروتمند اقامت داشتم. هرچند او و خانواده‌اش در جلسات کلیسایی‌ای شرکت می‌کردند که من آنجا خدمت می‌نمودم، اما نجات نداشتند.

در طول آن هفته‌ای که من آنجا بودم، همسرش نجات یافت، بعد خودش و بعد هر

بخشش: نمیدهی - نمیایی

سه فرزندش. در آنجا اتمسفری از رهایی و آزادی وجود داشت و کل فضای خانه تغییر کرده بود. خوشی عظیمی خانه‌شان را پر ساخته بود.

وقتی آنها خبردار شدند که من و همسرم به اندونزی برمی‌گردیم، از ما دعوت کردند تا نزد آنها بمانیم و پیشنهاد کردند که بلیط هواپیمای سه فرزندمان و پرستار بچه را بدهند.

ما رسیدیم و ده جلسه در کلیسای آنها خدمت کردیم. من راجع به توبه و حضور خدا موعظه کردم. ما حضور خدا را در جلساتمان احساس می‌کردیم، اشک‌ها جاری می‌شد و گریه‌های ناشی از آزادی و رهایی، سرتاسر جلسه را پر ساخته بود.

باز هم کل خانواده خدمت می‌کردند. مادر شوهر که در همان شهر زندگی می‌کرد، در هر جلسه عبادتی شرکت می‌کرد. او همچنین مبلغ زیادی پول برای بلیط هواپیمای بچه‌ها هدیه کرده بود.

نزدیک به پایان هفته، مادر این مرد مستقیم در چشمان من نگاه کرد و پرسید: «جان، چرا من هرگز حضور خدا را احساس نکرده‌ام؟» تقریباً صبحانه را تمام کرده بودیم و بقیه قبلا میز را ترک کرده بودند.

او ادامه داد: «من در هر جلسه عبادتی حاضر بوده‌ام و از نزدیک به هر آنچه شما گفته‌اید، گوش کرده‌ام. برای توبه جلو آمده‌ام، اما یک بار هم حضور خدا را احساس نکردم. نه تنها آن، بلکه حضور خدا را هیچ وقت دیگری هم احساس نکرده‌ام!»

من با او برای مدتی صحبت کردم و سپس گفتم: «بیا برایت دعا کنیم تا با روح خدا پر شوی.» دستم را بر او قرار دادم و برایش دعا کردم تا روح القدس را بیابد، اما به هیچ وجه احساسی از حضور خدا وجود نداشت.

سپس خدا با روح من صحبت کرد: «او نسبت به شوهرش کینه به دل دارد و او را نمی‌بخشد. به او بگو شوهرش را ببخشد.»

دستم را از او برداشتم. می‌دانستم که شوهرش مرده است! اما به او نگاه کردم و گفتم: «خداوند به من نشان می‌دهد که تو شوهرت را نبخشیده‌ای.»

او گفت: «بله، همینطور است. اما من بیشترین تلاشم را کرده‌ام تا او را ببخشم.» سپس او درباره کارهای وحشتناکی که شوهرش در مقابل او انجام داده بود، صحبت کرد. می‌توانستم بفهمم که چرا او برای بخشیدن شوهرش این قدر تقلا می‌کند.

دام شیطان

به او گفتم: «برای این که حضور خدا را بیایی، باید ببخشی» و آنچه را که عیسی درباره بخشش تعلیم داده بود، برایش توضیح دادم.

«تو نمی‌توانی او را به قوت خودت ببخشی. باید قدرت آن را در حضور خدا بگیری و اول از خدا بخواهی که تو را ببخشد. سپس می‌توانی شوهرت را ببخشی». از او پرسیدم: «آیا می‌خواهی شوهرت را رها کنی؟» او پاسخ داد: «بله».

من او را با یک دعای ساده همراهی کردم: «ای پدر آسمانی، در نام عیسی بخشش تو را می‌طلبم برای این که شوهرم را نبخشیدم. خداوندا می‌دانم که نمی‌توانم او را با قوت خودم ببخشم. من قبلاً شکست خورده‌ام، اما اکنون در حضور تو نفرتم را نسبت به شوهرم، از دل خود بیرون می‌کنم و او را می‌بخشم!»

هنوز سخنان‌اش تمام نشده بود که اشک از گونه‌هایش جاری شد. من او را تشویق کردم: «دست‌هایت را بالا ببر و به زبان‌ها صحبت کن.»

برای نخستین بار او به یک زبان زیبایی آسمانی صحبت کرد. ما چنان احساس قوی از حضور خداوند در پشت میز صبحانه داشتیم که گیج و مبهوت شده بودیم. او حدود پنج دقیقه گریست. ما کمی با هم صحبت کردیم، سپس او را تشویق نمودم که از حضور خداوند لذت ببرد. او به پرستش خداوند ادامه داد و من او را تنها گذاشتم.

وقتی این خبر به پسر و عروسش رسید، برای آنها تکان‌دهنده بود. پسرش گفت که هرگز ندیده بود مادرش گریه کند. او خود آخرین باری را که گریه کرده بود، به خاطر نمی‌آورد: «حتا وقتی شوهرم مُرد، من گریه نکردم.»

در جلسه آن شب او تعمید آب گرفت. تا سه روز بعد یک درخشش و لبخند شیرین از صورت او ساطع می‌شد. به خاطر نداشتم که پیش از آن او را خندان دیده باشم. او نمی‌بخشید و از این‌رو، زندانی عدم بخشش بود. اما وقتی شوهرش را رها کرد و او را بخشید، قدرت خداوند را در زندگی‌اش یافت و از حضور او آگاه شد.

خادمی که نبخشید

عیسی در متا ۱۸، نور را بر اسارت عدم بخشش و لغزش تابانید. او به شاگردان تعلیم داد که چطور با برادری که آنها را لغزش داده است، آشتی کنند. (ما درباره آشتی در فصل بعد صحبت خواهیم کرد.)

بخشش: نمیدهی - نمیایی

پطرس پرسید: «سرور من تا چند بار اگر برادرم به من گناه ورزد، باید او را ببخشم؟ آیا تا هفت بار؟» (متا ۱۸:۲۱) او فکر می‌کرد که بسیار بخشنده است. پطرس دوست داشت حد نهایی مسائل را در نظر بگیرد. او کسی بود که بر کوه تبدیل هیات گفت: «اگر بخواهی، سه سایبان در این جا بسازیم، یکی برای تو و یکی به جهت موسی و دیگری برای الیاس.» (متا ۴:۱۷ را ببینید) او فکر می‌کرد که خیلی بزرگوار است: «استاد من خاطرنشان می‌سازم که با رغبت هفت مرتبه می‌بخشم!»

اما او پاسخ تکان‌دهنده‌ای دریافت نمود. عیسی آنچه را که در نگاه پطرس، بزرگوارانه به حساب می‌آمد، به کناری انداخت: «به تو می‌گویم نه هفت بار، بلکه هفتاد هفت بار.» (متا ۱۸:۲۱-۲۲) به عبارت دیگر، ببخشید آن طور که خدا می‌بخشد، بدون محدودیت.

سپس عیسی حکایتی را برای تاکید نکته‌اش، تعریف نمود:

«از این‌رو، می‌توان پادشاهی آسمان را به شاهی تشبیه کرد که تصمیم گرفت با خادمان خود تسویه حساب کند. پس چون شروع به حسابرسی کرد، شخصی را نزد او آوردند که ده هزار قنطار به او بدهکار بود.»

- متا ۳۲:۸۱-۴۲

برای درک عظمت آنچه عیسی گفت، باید بدانیم که قنطار چه بود. قنطار یک واحد اندازه‌گیری بود و برای اندازه‌گیری طلا (دوم سموئیل ۱۲:۳۰)، نقره (اول پادشاهان ۲۰:۳۹) و سایر فلزات و اشیا به کار می‌رفت. در این حکایت به یک بدهی اشاره می‌شود. بدین ترتیب، خیال ما می‌تواند به اعتبار این که او به واحد تبدیل، مانند طلا یا نقره اشاره می‌کرد، راحت باشد. بیاید راجع به طلا صحبت کنیم.

قنطار عمومی تقریباً معادل هفتاد و پنج پوند بود؛ این وزن طبیعی بود که یک مرد می‌توانست حمل کند (دوم پادشاهان ۵:۲۲ را ببینید) ده هزار قنطار تقریباً ۷۵۰۰۰۰ پوند یا ۳۷۵ تن می‌شد. بنابراین، این خادم ۳۷۵ تن طلا به پادشاه بدهکار بود.

در حال حاضر، قیمت طلا تقریباً به ازای یک اونس، ۳۷۵ دلار است. در بازار امروز یک قنطار طلا ارزش ۴۵۰۰۰ دلار دارد. بنابراین ده هزار قنطار، ۴/۵ میلیارد دلار ارزش دارد. این خادم به پادشاهش ۴/۵ میلیارد دلار بدهکار بود!

دام شیطان

عیسی در این جا تاکید می‌کند که این خادم بدهی‌ای داشت که نمی‌توانست آن را بپردازد. می‌خوانیم:

«چون او نمی‌توانست قرض خود را بپردازد، اربابش دستور داد او را با زن و فرزندان و تمامی دارایی بفروشند و طلب را وصول کنند. خادم پیش پای ارباب به زانو افتاد و التماس‌کنان گفت: مرا مهلت ده تا همه قرض خود را ادا کنم. پس دل ارباب به حال او سوخت و قرض او را بخشید و آزادش کرد.»

- متی ۵۲: ۸۱-۷۲

حال بیابید ببینیم که این حکایت چگونه به لغزش خوردن مربوط میشود. وقتی لغزش اتفاق می‌افتد که یک بدهی وجود دارد. شما شنیده‌اید که گفته شد: «او همه را خواهد پرداخت.» بنابراین، بخشش مانند باطل کردن یک بدهی است. شاه نمایانگر خدای پدر است که بدهی این غلام را که پرداخت آن برای او غیرممکن بود، می‌بخشد. در کولسیان ۲: ۱۳-۱۴ می‌خوانیم: «آن زمان که در گناهان و حالت ختنه‌ناشده نفس خود مرده بودید، خدا شما را با مسیح زنده کرد. او همه گناهان ما را آمرزید و آن سند قرض‌ها را که به موجب قوانین به ضد ما نوشته شده و علیه ما قد علم کرده بود، باطل کرد و بر صلیب می‌خکوبش کرده، از میان برداشت.» بدهی ما که بخشیده شده، غیرقابل پرداخت بود. هیچ راهی وجود نداشت که ما بتوانیم بدهی‌ای را که به خدا داشتیم، بازپرداخت کنیم. لغزش ما، ما را از پا درمی‌آورد. از این‌رو، خدا نجات را به عنوان یک هدیه به ما بخشید. عیسی آن سندی را که بر ضد ما بود، پرداخت نمود. ما می‌توانیم تشابهی میان ارتباط این خادم با پادشاهش و ارتباط خود با خدا ببینیم.

«اما هنگامی که خادم بیرون می‌رفت، یکی از همکاران خود را دید که صد دینار به او بدهکار بود، پس او را گرفت و گلویش را فشرد و گفت: قرصنت را ادا کن.»

- متا ۸۲: ۸۱

یک دینار تقریباً معادل دستمزد روزانه یک کارگر بود. پس مطابق دستمزد امروزی، صد دینار ارزشش برابر چهارهزار دلار می‌شد. حال ادامه را بخوانید:

بخشش: نمیدهی - نمیایی

«همکارش پیش پای او به زانو افتاد و التماس‌کنان گفت: مرا مهلت ده تا همه قرض خود را بپردازم. اما او نپذیرفت بلکه رفت و او را به زندان انداخت تا قرض خود را بپردازد.»

- متا ۹۲:۸۱-۰۳

یکی از همکارانش میزان قابل توجهی پول یعنی یک سوم دستمزد سالانه را بدهکار بود. آیا شما دوست داشتید که یک سوم حقوق‌تان را از دست بدهید؟ اما به‌خاطر داشته باشید که یک بدهی ۴/۵ میلیارد دلاری این مرد بخشیده شده بود. این مبلغ بیشتر از آن پولی بود که او می‌توانست در کل زندگی‌اش به دست آورد!

لغزش‌هایی که ما در مقابل یکدیگر داریم در مقابل لغزش‌هایمان نسبت به خدا شبیه ۴۰۰۰ دلار در مقایسه با ۴/۵ میلیارد دلار است. شاید شخصی با ما بدرفتاری کرده باشد، اما قابل مقایسه با تخطی‌های ما در مقابل خدا نیست.

شاید احساس کنید که با هیچ‌کسی به اندازه شما بدرفتاری نشده است، اما توجه نمی‌کنید که با عیسی چقدر بد رفتار شد. او بره بی‌گناه و بی‌عیبی بود که کشته شد.

شخصی که نمی‌تواند ببخشد، بدهی بزرگی داشته که بخشیده شده است. وقتی پی می‌برید که عیسی شما را از مرگ و عذاب جاودانی رها کرده، دیگران را بدون قید و شرط بخشیده، و می‌رساند. (ما در فصل سیزده راجع به چگونگی این عمل صحبت خواهیم کرد.)

چیزی بدتر از این وجود ندارد که ابدیت را در دریاچه آتش بگذرانیم؛ جایی که دیگر رهایی نخواهد بود. گرم آن نمی‌میرد و آتش آن خاموش نمی‌شود. سرنوشت ما این بود تا این که خدا از طریق مرگ پسرش عیسی مسیح ما را بخشید.

هللویاه! اگر بخشیدن برایتان دشوار است، به واقعیت جهنم فکر کنید و به محبت خدا که شما را از آن نجات داده است.

درس‌هایی برای ایمان‌داران

بیایید به حکایت ادامه دهیم:

دام شیطان

«هنگامی که سایر خادمان این واقعه را دیدند، بسیار آزرده شدند و نزد ارباب خود رفتند و تمام ماجرا را باز گفتند. پس ارباب، آن خادم را نزد خود فراخواند و گفت: ای خادم شرور مگر من محض خواهش تو تمام قرض‌هایت را نبخشیدم؟ آیا نمی‌بایست تو نیز بر همکار خود رحم می‌کردی، همان‌گونه که من بر تو رحم کردم؟»

- متا ۱۳:۸۱-۳۳

عیسی در این حکایت به بی‌ایمانان اشاره نمی‌کرد. او درباره خادمان پادشاه صحبت می‌کرد. این مرد قبلاً بدهی بزرگی داشت که بخشیده شده بود (نجات) و از او به عنوان «غلام پادشاه» نام برده شده است. کسی را که او نبخشید، «غلام همتایش» بود. از این رو، می‌توانیم نتیجه بگیریم که این عاقبت ایمان‌داری است که از بخشیدن، سرباز می‌زند.

«پس ارباب خشمگین شده، او را به زندان افکند تا شکنجه شود و همه قرض خود را ادا کند. به همین‌گونه پدر آسمانی من نیز با هر یک از شما رفتار خواهد کرد، اگر شما نیز برادر خود را از دل نبخشید.»

- متا ۴۳:۸۱-۵۳

این آیات دارای سه نکته مهم هستند:

۱. غلامی که نمی‌بخشد، به همان شکنجه برمی‌گردد.
۲. او باید بدهی اصلی را بپردازد: ۳۷۵ تن طلا.
۳. خدای پدر همین کار را در مقابل هر ایمان‌داری انجام می‌دهد که لغزش برادرش را نمی‌بخشد.

۱. غلامی که نمی‌بخشد، به همان شکنجه برمی‌گردد.

لغت‌نامه، واژه «شکنجه» را این‌گونه تعریف می‌کند: «عذاب جسم یا فکر» یا «اعمال درد شدید برای تنبیه، سرکوب یا لذت توأم با آزارگری».

بخشش: نمیدهی - نمیایی

تحریککنندگان این عذاب، ارواح شریر هستند. خدا به «شکنجه‌گران» اجازه می‌دهد تا به میل خود، درد و عذاب جسم و فکر را تحمیل نمایند، حتی اگر ما ایمان‌دار باشیم. ما اغلب در جلسات عبادتی برای اشخاصی دعا کرده‌ایم که نمی‌توانستند شفا، آرامش یا رهایی را دریافت کنند؛ چون دیگران را رها نکرده و از ته دل نبخشیده بودند. پزشکان و دانشمندان، تلخی و عدم بخشش را با بیماری‌های خاصی از قبیل آرتروز و سرطان مرتبط می‌دانند. موارد زیادی از بیماری مغزی به عدم بخشش توأم با تلخی ارتباط دارد.

بخشش معمولاً مربوط به افراد دیگری میشود، اما گاهی در ارتباط با خود شخص نیز می‌باشد. عیسی گفت: «اگر با کسی مشکلی داری، بخشش ...» (متا ۵: ۲۴ را ببینید) این «کس» شامل خود شما نیز میشود. اگر خدا شما را بخشیده، شما که هستید که کسی را که او بخشیده، حتی اگر خودتان باشید، نبخشید؟

۲. غلامی که نمی‌بخشد، باید بدهی اصلی غیرقابل پرداخت را بپردازد.

لازم شد تا او کاری غیرممکن را انجام دهد. مانند این که لازم شود تا ما بدهی‌ای را که عیسی در جلجتا پرداخت، بپردازیم. در این صورت ما نجات خود را از دست می‌دهیم. شما می‌گویید: «یک لحظه صبر کنید. من فکر می‌کردم وقتی یک شخص دعای توبه را خواند و زندگیش را به عیسی تسلیم نمود، دیگر هرگز آن را از دست نمی‌دهد.» اگر چنین اعتقادی دارید، پس توضیح دهید چرا پطرس عبارات زیر را نوشت:

«زیرا اگر آنان که با شناخت خداوند و نجات‌دهنده ما عیسی مسیح، از فساد دنیا رستند، باز بدان گرفتار و مغلوب آیند، سرانجامشان بدتر از آغاز خواهد بود. بهتر آن می‌بود که از آغاز، راه پارسایی را نمی‌شناختند، تا این که پس از شناختن، از حکم مقدسی که به ایشان سپرده شد، روی برتابند.»
- دوم پطرس ۲: ۰۲-۱۲

پطرس درباره اشخاصی صحبت می‌کند که از گناه توسط نجات در عیسای مسیح رسته باشند (آلایش دنیوی). اگر آنان دوباره توسط گناه گرفتار شوند (که می‌تواند توسط عدم بخشش باشد) و توسط آن مغلوب گردند - مغلوب شدن یعنی بازگشت

دام شیطان

نکردن نزد خداوند و توبه نکردن از گناه ارادی خود - پطرس بیان می‌کند که بازگشت آنها از عدالت و راستی، بدتر از این است که هرگز آن را نمی‌شناختند. به عبارت دیگر، خدا می‌گوید که بهتر است کسی هرگز نجات نیابد تا هدیه حیات جاودان را دریافت کند و سپس برای همیشه از آن برگردد.

یهودا نیز چنین افرادی را در کلیسا «دوباره مرده» توصیف می‌کند (یهودا ۱۲-۱۳). دوباره مردن، یعنی یک بار بدون مسیح مرده باشید و بعد با یافتن او زنده شوید و سپس با منحرف شدن از راه‌های او، برای همیشه دوباره بمیرید.

ما می‌دانیم که بسیاری نزد عیسی خواهند آمد و خود را با این عبارات توجیه خواهند کرد: «خداوندا، خداوندا، آیا به نام تو نبوت ننمودیم و به اسم تو دیوها را اخراج نکردیم و به نام تو معجزات بسیار ظاهر نساختمیم؟ آنگاه به ایشان صریحا خواهیم گفت که هرگز شما را نشناختم! ای بدکاران از من دور شوید!» (متا ۲۲:۷-۲۳) آنها او را می‌شناختند و او را خداوند می‌نامیدند و در نام او معجزات انجام می‌دادند، اما او آنها را نمی‌شناخت.

عیسی چه کسانی را می‌شناسد؟ پولس رسول نوشت: «اما آن که خدا را دوست می‌دارد، نزد خدا شناخته شده است.» (اول قرنتیان ۸:۳) خدا کسانی را می‌شناسد که او را دوست دارند.

شاید شما بگویید: «من خدا را دوست دارم. فقط این برادر را دوست ندارم که به من آسیب رسانده است!»، آن وقت فریب خورده‌اید و خدا را دوست ندارید؛ چون نوشته شده است: «اگر کسی ادعا کند که خدا را محبت می‌نماید، اما از برادر خود نفرت داشته باشد، دروغ‌گوست. زیرا کسی که برادر خود را، که می‌بیند، محبت نکند، نمی‌تواند خدایی را که ندیده است محبت نماید.» (اول یوحنا ۴:۲۰) فریب مسئله وحشتناکی است، برای این که شخص فریب‌خورده با تمام دل اعتقاد دارد که حق با اوست. او ایمان دارد که در راه درست قرار دارد؛ در حالی که واقعا در مسیر دیگری است. کسی که از اطاعت کلام سر باز می‌زند، دل خود را فریب می‌دهد.

آیا جالب نیست که «بسیاری» انتظار خواهند داشت وارد ملکوت شوند، اما رد می‌شوند. عیسی نیز گفت: بسیاری در ایام آخر لغزش خواهند خورد (متا ۲۴:۱۰). آیا این دو گروه می‌توانند شامل همین دسته اشخاص باشند؟

بعضی ایمان‌داران به قدری از عدم بخشش در رنج و عذابند که امیدوارند مرگ آنها

بخشش: نمیدهی - نمیابی

را آسوده سازد. اما این درست نیست. ما یا باید اکنون با عدم بخشش برخورد نماییم و یا بپذیریم که قیمت غیرقابل پرداخت را باید بپردازیم.

۳. خدای پدر همین کار را در مقابل هر ایمان داری انجام می‌دهد که لغزش برادرش را - بدون توجه به این که آسیب یا لغزش چقدر بزرگ است - نمی‌بخشد.

عیسی بسیار دقیق بود تا اطمینان حاصل کند ما این حکایت را به درستی درک کرده‌ایم. او تقریباً در هر حکایتی، تفسیر آن را ارائه نمی‌نمود؛ مگر این که شاگردانش درباره آن می‌پرسیدند. بدین ترتیب، در این مورد او می‌خواست هیچ شکی درباره شدت داوری برای کسانی که از بخشش سر باز می‌زنند، باقی نماند.

عیسی بارها تاکید کرده اگر نبخشیم، بخشیده نخواهیم شد. به خاطر داشته باشید او مانند ما نیست؛ او به آنچه می‌گوید، اهمیت می‌دهد.

اغلب این مسئله در کلیسا دیده نمی‌شود، به جای آن، بهانه‌هایی برای پناه دادن به نابخشودگی ارائه می‌گردد. عدم بخشش، در زمره گناهای خفیف‌تر از همجنس‌بازی، زنا، دزدی، مشروب‌خواری و غیره در نظر گرفته می‌شود. اما کسانی که دچار این گناه می‌شوند، در کنار افرادی که به گناهان دیگر آلوده می‌گردند، وارث ملکوت خدا نخواهند شد.

عده‌ای شاید فکر کنند این پیغام سختی است، اما من به آن، به عنوان پیغام رحمت و هشدار می‌نگرم، نه داوری سخت. آیا شما ترجیح می‌دهید اکنون به وسیله روح القدس ملزم شده و توبه حقیقی و بخشش را تجربه کنید یا از بخشش سر باز زنید و بشنوید که ارباب می‌گوید: «دور شو»، زمانی که دیگر نمی‌توانید توبه کنید؟!

قرار است ما به قدری از انتقام فاصله داشته باشیم که امکان خطر اغفال آن در ما، وجود نداشته باشد.

من برای اطاعت شما در نگارش کتاب «دام شیطان» سپاس گزارم. این کتاب به قدری دارای مسح است که روح خداوند در تمام مدتی که آن را می‌خواندم، با من مواجه می‌شد؛ به طوری که خواندن آن، فقط چند روز طول کشید. این کتاب زندگی مرا کاملاً تغییر داده است. از زنجیرهای لغزش آزاد شده‌ام و به تفتیش دل، فکر و عواطفم ادامه می‌دهم تا همچنان در آزادی باقی بمانم.

- ال.ام. (کارولینای جنوبی)

تله انتقام

«به هیچ کس به سزای بدی، بدی نکنید. دقت کنید که آنچه را در نظر همگان پسندیده است، به جای آورید.»

- رومیان ۲۱:۷۱

همان‌گونه که در فصل پیش آشکارا دیدیم، حفظ لغزش و عدم بخشش، شبیه طلبکار بودن در مقابل کسی است. وقتی کسی توسط دیگری مورد ظلم قرار می‌گیرد، این عقیده را می‌یابد که او به وی مدیون و بدهکار است و انتظار پرداخت چیزی خواه مالی یا غیره را دارد.

نظام‌های حقوقی وجود دارند تا انتقام اشخاص مورد ظلم واقع شده، یا آسیب‌دیده را بگیرند. نتیجه دادخواهی‌ها از مردم، سعی دارد بدهی‌ها را ادا نماید. وقتی شخصی توسط دیگری مورد آزار قرار می‌گیرد، عدالت انسانی می‌گوید: «آنها در محکمه برای

دام شیطان

آنچه که انجام داده‌اند، خواهند ایستاد و اگر مقصر شناخته شوند، بهای آن را پرداخت خواهند کرد.» غلامی که نبخشید، می‌خواست غلام همتای خودش بدهی‌اش را بپردازد، از این‌رو، در دادگاه قانون، در پی خسارت خود بود. این طریق عدالت نیست.

«ای عزیزان خود انتقام مگیرید، بلکه آن را به غضب خدا واگذارید، زیرا نوشته شده که خداوند می‌گوید: انتقام از آن من است، من هستم که سزا خواهم داد.»

- رومیان ۹۱:۲۱ -

برای ما به عنوان فرزندان خدا، ناعادلانه است که خودمان انتقام بگیریم. اما وقتی از بخشش امتناع می‌کنیم، دقیقاً به دنبال آن هستیم. به عبارتی، خواهان انتقام و در پی برنامه‌ریزی برای انجام آن هستیم. تا زمانی که بدهی به طور کامل پرداخت نشود، نمی‌بخشیم و تنها خودمان می‌توانیم غرامت قابل‌قبول را تعیین کنیم. وقتی به دنبال اصلاح اشتباهی هستیم که در حقمان صورت گرفته است، خود را در مقام داور و قاضی قرار می‌دهیم، اما می‌دانیم که:

«تنها یک قانون‌گذار و داور هست، همان که قادر است برهاند و یا هلاک کند. پس تو کیستی که همسایه خود را محکوم می‌کنی! برادران از یکدیگر شکایت نکنید تا بر شما نیز داوری نشود، زیرا داور بر در ایستاده است.»
- یعقوب ۴:۲۱، ۵:۹ -

خدا داور عادل است. او به عدالت قضاوت می‌کند. اما طبق عدالت بازپرداخت خواهد کرد. اگر کسی اشتباهی انجام داده است و صادقانه توبه کند، عمل عیسی در جلجتا بدهی او را پاک می‌سازد.

شاید بگویید: «اما این اشتباه، نسبت به من صورت گرفته نه نسبت به عیسی.» بله، اما شما متوجه اشتباهی که نسبت به او کرده‌اید، نیستید. او که یک قربانی بی‌گناه بود، مرتکب هیچ تقصیر و گناهی نشد؛ در حالی که هر انسان دیگری گناه کرده و محکوم به مرگ است. هر یک از ما قوانین خدا را که فراتر از قوانین زمینی یا کشوری است، زیر پا گذاشته‌ایم. اگر قرار بود با هر یک از ما طبق عدالت برخورد می‌شد،

تله انتقام

همگی باید توسط بالاترین دادگاه عالم، محکوم به مرگ می‌شدیم. شاید شما کاری نکرده باشید که باعث شود دیگران نسبت به شما تحریک شده و مورد جفا قرار گیرید. اما اگر آنچه را که نسبت به شما انجام شده است با بخششی که نسبت به شما صورت گرفته، با هم مقایسه کنید، می‌بینید که هیچ شباهتی وجود ندارد و قابل مقایسه با یکدیگر نمی‌باشد. اگر احساس می‌کنید مورد خیانت قرار گرفته و فریب خورده‌اید، مفهوم رحمتی را که به شما ارائه شده، از دست داده‌اید.

هیچ نقطه‌ای برای کینه‌توزی وجود ندارد

تحت پیمان عهد عتیق، اگر شما تخلفی نسبت به من انجام می‌دادید، حق قانونی من بود که همان را به شما برگردانم. اجازه داده می‌شد تا بر بدهی‌ها متمرکز شده و به عوض بدی، بدی رسانم. (لاویان ۲۴:۱۹، خروج ۲۱:۲۳-۲۵ را ببینید.) شریعت برتر بود. عیسی هنوز نمرده بود تا آنها را آزاد سازد.

ببینید که او چگونه ایمان‌داران عهد جدید را مورد خطاب قرار می‌دهد.

«نیز شنیده‌اید که گفته شده چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان. اما من به شما می‌گویم، در برابر شخص شریر ایستادگی نکنید. اگر کسی به گونه راست تو سیلی زند، گونه دیگر را نیز به سوی او بگردان. و هر گاه کسی بخواهد تو را به محکمه کشیده، قیامت را از تو بگیرد، عبایت را نیز به او واگذار. اگر کسی مجبور کند یک میل با او بروی، دو میل همراهش برو. اگر کسی از تو چیزی بخواهد، به او بده و از کسی که از تو قرض خواهد، روی مگردان.»

- متا ۵:۸۳-۲۴

عیسی هر مورد مبهمی را جهت کینه‌ورزی برطرف می‌کند. در واقع او می‌گوید نگرش ما باید به قدری از انتقام فاصله داشته باشد که امکان اغفال ما به طور مشتاقانه وجود نداشته باشد.

وقتی در پی اصلاح اشتباهات انجام شده نسبت به خود هستیم، خود را به عنوان داور قرار می‌دهیم. غلامی که در متا ۱۸ نبخشید، همکاری را به زندان انداخت و در مقابل،

دام شیطان

خودش به شکنجه‌گر سپرده شد و خانواده‌اش فروخته شدند تا همه بدهی‌اش را بپردازد. ما باید مجال دهیم و قضاوت را به داور عادل بسپاریم. او به عدالت پاداش می‌دهد. فقط اوست که در عدالت انتقام می‌گیرد.

من در ارتباط با موضوع لغزش، در کلیسایی در تامپای فلوریدا خدمت می‌کردم که زنی نزد آمد و گفت شوهر سابق‌اش را برای تمام کارهایی که انجام داده بود، بخشیده است. اما وقتی موعظه مرا شنید که درباره رها کردن لغزش‌ها صحبت می‌کنم، پی برد که هنوز آرامش درونی ندارد و همچنان نآرام است.

آرام به او گفتم: «تو هنوز او را نبخشیده‌ای.»

گفت: «چرا بخشیده‌ام. اشک‌های بخشش را ریخته‌ام.»

«شاید گریه کرده باشی، اما هنوز او را رها نکرده‌ای.»

او اصرار داشت که من اشتباه می‌کنم و او همسر سابق‌اش را بخشیده است.

«من چیزی از او نمی‌خواهم. او را رها کرده‌ام.»

پرسیدم: «آنچه را که او با تو کرده است، به من بگو.»

من و شوهرم شبانی کلیسایی را برعهده داشتیم. او من و سه پسرمان را ترک کرد و با یک زن سرشناس در کلیسا فرار کرد. اشک در چشمانش حلقه زد و ادامه داد: «شوهرم می‌گفت خدا را به خاطر ازدواج با من از دست داده؛ چون اراده کامل او این بود که با آن زن که با او گریخت، ازدواج کند. شوهرم می‌گفت که آن زن برای خدمت او یک موهبت است؛ زیرا تکیه‌گاه خوبی برای اوست. او بر این باور بود که من مانع خدمتش و زنی عیب‌جو هستم، و تمام تقصیرهای فروپاشی ازدواجمان را به گردن من انداخت. هرگز برنگشت و نپذیرفت که تقصیرکار بوده است.»

این مرد آشکارا فریب خورده بود و ظلم بزرگی به زن و خانواده‌اش کرده بود. او خیلی از اعمال شوهرش رنج کشیده بود و منتظر بود تا او بدهی‌اش را برگرداند.

این بدهی، خرجی یا حمایت از بچه‌ها نبود، چراکه شوهر جدیدش تمام این موارد را برای او فراهم می‌کرد. بدهی‌ای که او می‌خواست شوهر سابق‌اش بپردازد، این بود که اعتراف کند اشتباه کرده و حق با همسرش بوده است.

تله انتقام

من به او خاطر نشان کردم، تو او را نخواهی بخشید تا این که بیاید و بگوید که اشتباه کرده و تقصیرکار بوده و بعد از تو طلب بخشش کند. این بهای پرداخت نشده است که تو را بسته نگه داشته است.

اگر عیسی منتظر می‌شد تا ما آمده و از او عذرخواهی کنیم و بگوییم: «ما اشتباه کرده‌ایم، حق با تو بود. ما را ببخش»، او ما را روی صلیب نمی‌بخشید. وقتی او بر صلیب به دار کشیده شد، فریاد برآورد: «ای پدر، اینان را ببخش، زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند.» (لوقا ۲۳:۳۴) او ما را پیش از آن که نزد او بیاییم و لغزش خود را نسبت به او اعتراف کنیم، ببخشید. پولس رسول ما را چنین نصیحت می‌کند: «چنان که خداوند شما را بخشود، شما نیز یکدیگر را ببخشاید.» (کولسیان ۳:۱۳) و «با یکدیگر مهربان و دلسوز باشید و همان‌گونه که خدا شما را در مسیح بخشوده است، شما نیز یکدیگر را ببخشاید.» (افسیان ۴:۳۲)

وقتی به آن زن گفتم: «تو او را نخواهی بخشید تا بگوید: من اشتباه کردم، حق با تو بود»، اشک از صورتش روان شد. آنچه او می‌خواست، در مقایسه با آن دردی که همسر سابقش به او و فرزندانش وارد کرده بود، کوچک به نظر می‌رسید. اما آن زن در اسارت عدالت انسانی بود. او خود را به عنوان داور قرار داده بود و حق خود را جهت بدهی ادعا می‌کرد و منتظر پرداخت آن بود. این لغزش مانع ارتباط او با همسر جدیدش شده بود. این مسئله همچنین بر ارتباط او با تمام مسئولان مرد تاثیر گذاشته بود، چون شوهر سابق‌اش نیز شبان او بود.

عیسی اغلب وضعیت قلب ما را به وضعیت خاک تشبیه می‌کرد. ما نصیحت شده‌ایم که در محبت خدا ریشه دوانده و رشد کنیم. آن وقت دانه کلام خدا در دل‌های ما ریشه کرده و رشد می‌کند و عاقبت تولید ثمره پارسایی می‌نماید. این ثمره شامل محبت، خوشی، سلامتی، بردباری، مهربانی، نیکویی، وفاداری، ملائمت و پرهیزکاری است (غلاطیان ۲۲:۵-۲۳ ببینید).

اما زمین فقط آنچه را که در آن کاشته میشود، رویانده و تولید می‌کند. اگر ما دانه‌های بدهکاری، عدم بخشش و لغزش را بکاریم، ریشه دیگری به جای محبت خدا خواهد رویید که ریشه تلخی نامیده میشود.

«فرانسس فرانگی‌پین» تعریفی عالی از تلخی ارائه می‌دهد: «تلخی، انتقام گرفته

دام شیطان

نشده است.» تلخی زمانی ایجاد میشود که انتقام تا آن درجه‌ای که ما می‌خواهیم، ارضا نشده باشد.

نویسنده کتاب عبرانیان، به طور مستقیم درباره این مورد صحبت کرده است: «سخت بکوشید که با همه مردم در صلح و صفا به سر برید و مقدس باشید، زیرا بدون قدوسیت هیچ کس خداوند را نخواهد دید. مواظب باشید کسی از فیض خدا محروم نشود، و هیچ ریشه تلخی نمو نکند، مبدا موجب ناآرامی شود و بسیاری را آلوده کند.»

- عبرانیان ۴۱:۲۱-۵۱

به کلمات «بسیاری را آلوده کند»، توجه کنید. آیا ممکن است این دوباره به همان «بسیاری» ای اشاره داشته باشد که عیسی گفت در ایام آخر لغزش خواهند خورد؟ (متا ۲۴:۱۰ را ببینید.)

تلخی یک ریشه است. اگر از ریشه‌ها مراقبت، محافظت، تغذیه و به آنها آب داده شود، ریشه‌ها عمیق‌تر و قوی‌تر می‌گردند. اگر سریع با آنها مقابله نشود، بیرون کشیدنشان سخت می‌گردد. در نتیجه، لغزش با قوت به رشد ادامه خواهد داد. از این رو، از ما خواسته شده تا اجازه ندهیم خورشید بر غیظ ما غروب کند (افسیسیان ۴:۲۶ را ببینید) حال به جای این که ثمره پارسایی تولید شود، شاهد حصاد عصبانیت، انزجار، حسادت، تنفر، نزاع و اختلاف خواهیم بود. عیسی این‌ها را ثمرات بدی نامید. (متی ۱۹:۷-۲۰ را ببینید)

کتاب مقدس می‌گوید کسی که با رهایی از لغزش، در پی صلح نیست، سرانجام آلوده خواهد شد. چیزی که گران‌بهاست، با زشتی عدم بخشش، به فساد کشیده خواهد شد.

پادشاهی مستعد، آلوده گشت

در فصل‌های پیشین کتاب دیدیم که چطور داوود به شائول پادشاه وفادار باقی ماند؛ حتا زمانی که شائول به داوود وفادار نبود. داوود در پی انتقام شخصی نبود؛ حتا زمانی که دو بار فرصت این کار را یافت. داوود، مردی در پی دل خدا بود. او به خدا اجازه داد که میان او و شائول قضاوت کند. وقتی داوری خدا بر شائول قرار گرفت، داوود

تله انتقام

خوشحال نشد، بلکه اندوهگین گشت؛ چون در دلش هیچ تلخی‌ای نسبت به او نداشت. پس از مرگ شائلو، داوود بر تخت نشست. او ملت را قدرت بخشید. از موقعیت‌های مالی و ارتش لذت برد و تاج و تخت را محکم حفظ کرد. او با زنان بسیاری ازدواج نمود که برایش بچه آوردند؛ از جمله: امنون، بزرگ‌ترین پسرش و ابشالوم سومین پسرش. پسر داوود، امنون مرتکب عمل زشتی در مقابل خواهر ناتنی‌اش تامار که خواهر ابشالوم بود، شد. او وانمود کرد که بیمار است و از پدرش خواست تا تامار را برای غذا دادن به نزد او بفرستد. وقتی تامار رفت، او به خادمان دستور داد که بیرون بروند و به او تجاوز کرد. سپس از او متنفر شد و او را از جلوی چشم خود دور کرد. امنون یک شاهزاده سلطنتی باکره را بدنام، و زندگی او را با بی‌آبرویی تباه کرده بود (دوم سموئیل ۱۳ را ببینید).

ابشالوم بدون این که یک کلمه به برادر ناتنی‌اش بگوید، خواهرش را به خانه خود آورد و از او مراقبت نمود. اما به خاطر بی‌آبرویی تامار، از امنون متنفر بود. ابشالوم انتظار داشت پدرش، نابرداری‌اش را تنبیه کند. داوود پادشاه وقتی شرارت امنون را شنید، خشمگین شد، اما هیچ اقدامی انجام نداد. ابشالوم از فقدان عدالت پدرش تباه شد.

تامار روزی ردهای سلطنتی را که مخصوص دختران باکره پادشاه بود، پوشیده بود، حال لباس شرمساری بر تن داشت. او دختر زیبایی بود و احتمالاً احترام بالایی نزد مردم داشت. حال او در انزوا زندگی می‌کرد و قادر به ازدواج نبود، چون دیگر باکره نبود.

این عملی غیرمنصفانه بود. تامار به دستور پادشاه نزد امنون حاضر شده بود و او مورد تجاوز قرار گرفته بود. زندگی آن دختر از دست رفته بود؛ در حالی که آن مرد که مرتکب این وحشی‌گری شده بود به گونه‌ای زندگی می‌کرد که گویا هیچ اتفاقی نیفتاده است. تامار متحمل این همه بار شده و زندگیش به افتضاح کشیده شده بود.

روزها گذشت و ابشالوم خواهر غصه‌دار خود را می‌دید. زندگی کامل یک شاهزاده به یک کابوس تبدیل شده بود. ابشالوم یک سال منتظر شد تا پدرش کاری انجام دهد، اما داوود هیچ کاری نکرد. ابشالوم نسبت به پدرش لغزش خورد و از امنون ظالم، متنفر شد.

دام شیطان

پس از دو سال تنفر نسبت به امنون، نقشه قتل او را کشید. احتمالاً ابشالوم این چنین فکر می‌کرد: «انتقام خواهرم را می‌گیرم؛ چون پادشاه تصمیم گرفته هیچ کاری نکند.» او جشنی برای تمام پسران پادشاه ترتیب داد و زمانی که امنون فکرش را نمی‌کرد، ابشالوم او را کشت. سپس به جشور گریخت و انتقامش از امنون تحقق یافت. اما لغزش ابشالوم نسبت به پدرش نیز همچنان قوی‌تر می‌شد؛ به خصوص زمانی که از قصر دور بود. افکار ابشالوم توسط تلخی، زندانی شده بود. او به منتقدی ماهر در رابطه با ضعف‌های داوود بدل شد. ابشالوم امیدوار بود که پدرش به دنبال او بفرستد، ولی داوود این کار را نکرد و این عمل، به انزجار بیشتر وی دامن زد.

شاید ابشالوم چنین فکر می‌کرد: «پدرم نزد مردم، مردی نامدار و بزرگ است. اما آنها نسبت به ذات حقیقی او ناپینا هستند. او فقط یک مرد خودخواه است که از خدا برای لاپوشانی خود استفاده می‌کند. چرا! او بدتر از شائول پادشاه است. شائول تخت پادشاهی‌اش را از دست داد؛ برای این که پادشاه عمالیقیان را نکشت و تعداد اندکی از بهترین گوسفندان و گاوانش را بخشید. پدر من با زن یکی از وفادارترین سربازانش مرتکب زنا شد. سپس گناهش را با کشتن آن مرد که به او وفادار بود، پوشاند. او قاتل و زناکار است و به همین دلیل امنون را تنبیه نکرد و تمام این کارها را با پرستش دروغین خود نسبت به یهوه می‌پوشاند.»

ابشالوم به مدت سه سال در جاشور ماند. داوود از مرگ پسرش امنون تسلی یافته بود و یوآب پادشاه را متقاعد کرد که ابشالوم را به خانه بازگرداند. اما داوود هنوز از این که رودرو با او مواجه شود، امتناع می‌ورزید. دو سال دیگر گذشت و داوود سرانجام ابشالوم را مورد لطف خود قرار داد و دوباره امتیازات کامل را به او واگذار نمود. اما لغزش در دل ابشالوم همچنان قوی ماند.

ابشالوم ماهرانه ظاهر خود را حفظ می‌کرد. پیش از کشتن «... به برادرش امنون، نیک یا بد نگفت؛ زیرا از او متنفر بود» (دوم سموئیل ۱۳:۲۲). خیلی از افراد قادرند لغزش خود را مخفی نمایند و مانند ابشالوم در دل خود تنفر داشته باشند.

او خارج از این نگرش انتقادی توهین‌آمیز، شروع کرد به جذب نمودن افراد ناراضی و خود را در دسترس تمام اسرائیل قرار داد و وقت می‌گذاشت تا شکایات آنها را بشنود. او متاسف بود از این که خودش پادشاه نیست تا بتواند شرایط مناسبی را فراهم آورد. او

تله انتقام

مسائل مردم را داوری می‌کرد؛ چون به نظر می‌رسید که پادشاه وقتی برای آنها ندارد. شاید ابشالوم به این دلیل به مسائل مردم رسیدگی می‌کرد، چون احساس می‌کرد داوود در مورد خودش به عدالت قضاوت نکرده است.

به نظر می‌رسید که او نگران مردم است. کتاب مقدس می‌گوید که ابشالوم دل قوم اسرائیل را از پدرش داوود، دزدید. اما آیا او خالصانه نگران مردم بود یا در پی از پا درآوردن داوود پادشاه بود، کسی که او را لغزش داده بود؟

ماهرانه در مسیر اشتباه

ابشالوم، توجه اسرائیل را به سوی خود جذب کرد و در مقابل داوود قیام نمود. داوود پادشاه برای حفظ زندگی‌اش باید از اورشلیم می‌گریخت. به نظر می‌رسید ابشالوم قصد دارد پادشاهی خودش را مستقر سازد. اما به جای آن، زمانی که در تعاقب داوود بود، کشته شد. اگرچه داوود امر کرده بود او را زنده نگه دارند.

در واقع ابشالوم توسط تلخی و لغزش خودش کشته شد. مردی با چنین پتانسیلی وارث تاج و تخت بود، اما در عین جوانی‌اش مرد، چون از بدهی‌ای که فکر می‌کرد پدرش نسبت به او دارد، دست نکشید. در نهایت، او آلوده گشت.

دستیاران رهبران در کلیسا، اغلب توسط شخصی که خدمت می‌کنند، لغزش می‌خورند. آنها به زودی عیب‌جو و انتقادگر می‌شوند و در مورد تمام مسائل مربوط به رهبرانشان یا افرادی که آنها منصوب می‌کنند، خرده می‌گیرند. آنها بدین ترتیب لغزش می‌خورند و دیدشان به انحراف کشیده می‌شود. آنها از بعدی کاملاً متفاوت نسبت به نگاه خدا به اوضاع می‌نگرند.

آنها بر این باورند که خدمت آنان در زندگی این است که اطرافیان خود را از وجود رهبری بی‌انصاف نجات دهند. آنها دل افراد ناراضی و غافل را به دست آورده و پیش از این که دریابند، درست مانند ابشالوم به تخریب و تجزیه کلیسا یا مینستری دامن می‌زنند.

بعضی اوقات مشاهدات آنها صحیح است. شاید داوود باید عملی در مقابل امون انجام می‌داد. شاید یک رهبر اشکالاتی دارد. چه کسی قاضی است، شما یا خداوند؟ به خاطر داشته باشید که اگر نزاع را بکارید، همان را درو خواهید کرد.

آنچه برای ابشالوم اتفاق افتاد و آنچه در خدمات امروزی اتفاق می‌افتد، فرآیندی

دام شیطان

است که زمان می‌برد. ما اغلب نسبت به لغزشی که وارد قلبمان شده است، ناآگاهیم. ریشه تلخی، وقتی در حال رشد است، به سختی قابل دیدن است. اما همچنان که تغذیه میشود، رشد کرده و قوی‌تر می‌گردد. همان‌طور که نویسنده عبرانیان درخواست می‌کند: «مواظب باشید کسی از فیض خدا محروم نشود، و هیچ ریشه تلخی نمو نکند، مبادا موجب ناآرامی شود و بسیاری را آلوده کند.» (عبرانیان ۱۲:۱۵)

ما باید دل‌های خود را بیازماییم و خود را نسبت به اصلاح خداوند باز نماییم؛ زیرا تنها کلام او می‌تواند افکار و نیت‌های دل ما را تمییز دهد. وقتی روح‌القدس از طریق وجدان فرد صحبت می‌کند، ما را ملزم می‌سازد. ما نباید نسبت به الزام او بی‌توجه باشیم و او را اطمینان ندهیم. اگر کسی چنین کاری کرده است، در حضور خدا توبه کند و دلش را نسبت به اصلاح او بگشاید.

روزی خادمی درباره کاری که انجام داده بود، از من پرسید که مانند ابشالوم عمل کرده است یا داوود؟! او در نقش معاون، به شبانی خدمت می‌کرد و شبان او را اخراج نمود. به نظر چنین می‌آمد که آن شبان ارشد، نسبت به او حسادت داشت و از این مرد جوان می‌ترسید؛ زیرا دست خدا بر او بود.

یک سال بعد خادمی که اخراج شده بود، اعتقاد داشت خداوند از او می‌خواهد کلیسایی را در سوی دیگر شهر بنا کند. بدین ترتیب، او دست به کار شد و بعضی از افراد از کلیسایی که او ترک کرده بود، بیرون آمده و به او ملحق شدند. او دچار مشکل شد؛ چون نمی‌خواست مانند ابشالوم عمل کند، اما در ظاهر هیچ لغزشی نسبت به شبان پیشین خود نداشت. او با هدایت خداوند - نه با واکنش نسبت به رفتاری که با او شده بود -، شروع به تاسیس کلیسای جدید نمود.

من تفاوت میان داوود و ابشالوم را به او خاطر نشان ساختم. ابشالوم دل دیگران را ربود؛ چون نسبت به رهبرش لغزش خورده بود. داوود، دیگران را تشویق می‌کرد تا نسبت به شائول وفادار بمانند؛ اگرچه شائول او را مورد حمله قرار داده بود. ابشالوم افراد را نزد خود جمع می‌کرد. داوود، تنهایی آنجا را ترک کرد.

از او پرسیدم: «آیا تو به تنهایی کلیسایت را ترک کردی؟ آیا کاری نکردی که مردم را تشویق کنی تا با تو بیایند یا از تو حمایت نمایند؟»

او گفت: «من به تنهایی آنجا را ترک کردم و کاری نکردم تا مردم را نزد خود جمع نمایم.»

تله انتقام

«بسیار خوب! تو مانند داوود عمل کرده‌ای. اطمینان حاصل کن که اشخاصی که نزد تو می‌آیند، نسبت به شبان پیشین خود لغزش نخورده‌اند و اگر چنین است، آنها را به سوی آزادی و شفا هدایت کن!»

کلیسای این مرد، در حال حاضر برکت‌یافته است. آنچه درباره او فهمیدم، این بود که از آزمودن دل خود هراسی نداشت. نه تنها این، بلکه خود را تسلیم مشورت الهی نیز کرده بود. برای او اهمیت بالایی داشت که خود را تسلیم راه‌های خدا کند، تا این که بخواهد «راه درست» را نشان دهد.

نترسید از این که اجازه دهید روح‌القدس هر عدم بخشش یا تلخی را آشکار سازد. هرچه بیشتر آن را مخفی سازید، قوی‌تر شده و ریشه آن در دل شما سخت‌تر خواهد شد. خوش‌قلب بمانید. چگونه؟

«هر گونه تلخی، خشم، عصبانیت، فریاد، ناسزاگویی و هر نوع بدخواهی را از خود دور کنید. با یکدیگر مهربان و دلسوز باشید و همان‌گونه که خدا شما را در مسیح بخشوده است، شما نیز یکدیگر را ببخشایید.»

- افسسیان ۱۳: ۴-۲۳

ما اغلب در مبارزه با لغزش‌هایی رشد می‌کنیم که در رابطه با آنها تربیت نشده‌ایم.

کتاب «دام شیطان» را خواندم؛ چه کتاب پربرکتی است! آن را به بسیاری پیشنهاد داده‌ام. خدا حقیقتاً از طریق آن در زندگی‌م عمل نموده است. از نویسنده آن، بسیار سپاس‌گزارم!

- اس. تی. (جورجیا)

دام گریز

«از این رو، سخت می‌کوشم تا نسبت به خدا و مردم با وجدانی پاک زندگی کنم.»

- اعمال رسولان ۶۱:۴۲

آزادی از لغزش، تلاش و کوششی سخت می‌طلبد. پولس آن را به ریاضت و تمرین تشبیه می‌کند. اگر بدن خود را در معرض تمرینات قرار دهیم، کم‌تر مستعد آسیب و صدمه می‌گردیم. روزی در هاوایی از دیواری بالا می‌رفتم تا عکس بگیرم. در حین این کار، یک دسته از عضلات زانویم کشیده شد و تا چهار روز نمی‌توانستم راه بروم.

فیزیوتراپ به من گفت: «اگر به طور معمول ورزش و تمرین می‌کردی، این اتفاق نمی‌افتاد. چون عضلات شما شکل نگرفته، مستعد صدمه دیدن هستید!»

وقتی توانستم راه بروم، شخص کارآزموده دیگری به من آموزش داد: «تو باید این

دام شیطان

تمرینات را انجام دهی تا عضلات زانویت به شکل و وضعیت مناسب برگردد.» چند ماه طول کشید تا زانوی من به حالت طبیعی برگشت.

واژه یونانی در اعمال ۱۶:۲۴ برای ریاضت askeo است. یکی از واژه‌نامه‌ها، ریاضت و تمرین را این‌گونه تعریف می‌کند: «تحمل درد، تلاش، ورزش با تمرین یا انضباط.»

بعضی اوقات دیگران ما را لغزش می‌دهند و بخشیدن دشوار نیست. ما دل‌های خود را تمرین داده‌ایم تا آنها در موقعیتی قرار بگیرند تا لغزش را کنترل نمایند. بدین ترتیب، هیچ آسیب یا زیان دائمی عاید نمی‌شود.

افراد بسیاری می‌توانستند از آن دیوار در هاوایی بالا بروند و آسیب نبینند، چون ورزیده و آماده بودند. همچنین عده‌ای خود را تربیت نموده‌اند تا با تمرین درونی، از خدا اطاعت کنند. درجه بلوغ ما تعیین می‌کند که چقدر خوب قادریم لغزشی را بدون آسیب، کنترل نماییم.

بعضی لغزش‌ها مبارزه بیشتری می‌طلبند تا آن‌هایی که برای‌شان تربیت شده‌ایم. این کشش اضافی شاید باعث زخم یا جراحاتی شود که پس از آن لازم باشد برای آزادی و شفای دوباره، تمرین روحانی داشته باشیم. اما نتیجه، ارزش این تلاش را خواهد داشت.

هدف این فصل، این است که به این لغزش‌های سخت بپردازیم که نیازمند تلاش بیشتر برای رفع آنها هستیم. زمانی، حادثه‌ای در زندگیم اتفاق افتاد که خادمی در آن دخیل بود. این لغزش شدیدی که تجربه کردم، مرا به انزوا نکشاند، اما یکی از چندین مشکلی بود که با این شخص داشتم و طی یک‌سال‌ونیم تشدید شد.

اطرافیانم که جریان را می‌دانستند از من پرسیدند: «آیا آزرده نیستی؟ قصد داری چه کار کنی؟ آیا فقط می‌خواهی مقاومت کنی و کارت را انجام دهی؟»

من می‌گفتم: «من خوبم. این کار تأثیری بر من نداشته است. می‌خواهم با دعوت و خواندگی‌ای که در زندگی دارم، پیش بروم.»

اما پاسخ من چیزی بیش از غرور نبود. من بی‌نهایت آزرده بودم، اما آن را انکار می‌کردم، حتا نزد خودم. ساعت‌ها صرف می‌کردم تا بفهمم این مسائل چگونه می‌توانست برایم اتفاق بیفتد. من در شوک، بهت و حیرت بودم. وقتی وارد این واقعیت

دام گریز

می‌شدم که ضعیف و عمیقا زخم‌خورده هستم، این افکار را سرکوب می‌کردم و ظاهر مردی قوی به خود می‌گرفتم.

ماه‌ها سپری شد. همه‌چیز به نظر کسالت‌بار می‌رسید. خدمتم تحلیل رفته بود. نمی‌توانستم دعا کنم و در عذاب به سر می‌بردم. هر روز با روح‌های شریر می‌جنگیدم. فکر می‌کردم این همه مقاومت، به خاطر دعوتی است که در زندگی‌م دارم، اما در حقیقت آن عذاب، ناشی از عدم بخشش بود. هر وقت اطراف این مرد بودم، احساس می‌کردم از نظر روحانی ضعیف و به هم‌ریخته هستم.

سپس صبحی فرارسید که هرگز آن را فراموش نمی‌کنم. روی پله حیاط خلوت مان نشسته بودم و دعا می‌کردم و پرسیدم: «خداوند آیا من آزرده‌ام؟» هنوز این کلمات از دهانم خارج نشده بود که فریاد درونی از روحم شنیدم: «بله!» خدا می‌خواست مرا مطمئن سازد که بدانم آزرده‌ام.

درخواست کردم: «خدایا، لطفاً به من کمک کن تا از این آزرده‌گی و لغزش خارج شوم. این مشکل به قدری برایم بزرگ است که نمی‌توانم از پس کنترل آن بربیایم.»

این دقیقاً جایی بود که خداوند از من می‌خواست، یعنی از قوت خود ناامید شوم. خیلی وقت‌ها سعی می‌کنیم به قوت خود کارهایی را انجام دهیم. این باعث نمی‌شود که ما از نظر روحانی رشد کنیم، بلکه به جای آن، نسبت به سقوط مستعدتر می‌گردیم.

نخستین قدم برای شفا و آزادی این است که تشخیص دهید آزرده‌اید. غرور اغلب نمی‌خواهد بپذیریم که آزرده و لغزش خورده‌ایم. وقتی من وضعیت حقیقی خود را پذیرفتم، به دنبال خداوند گشتم و نسبت به اصلاحات او باز شدم. احساس می‌کردم خداوند از من می‌خواهد برای چند روز روزه بگیرم. روزه مرا در موقعیتی قرار می‌دهد که نسبت به صدای روحش حساس باشم و فواید دیگری را نیز دربردارد.

«مگر روزه‌ای که من می‌پسندم این نیست که بندهای شرارت را بگشایید و

گره‌های یوغ را باز کنید و مظلومان را آزاد سازید و هر یوغ را بشکنید؟»

- اشعیا ۶: ۸۵

من آماده بودم تا بندهای شرارت شکسته شود و از ظلم آزاد شوم. چند روز بعد در

دام شیطان

یک مراسم ختم شرکت کردم. مردی که مرا لغزش داده بود نیز آنجا بود. او را از پشت در کلیسا دیدم و شروع به گریه نمودم.

«خداوند، من او را می‌بخشم و هر آنچه را که انجام داده است، رها می‌کنم.» بلافاصله احساس کردم که بار سنگینی از دوشم بلند شد. من او را بخشیده بودم. در آن لحظه، احساس رهایی شگفت‌انگیزی در من جریان یافت.

اما این فقط آغاز بهبودی من بود. در دلم او را بخشیده بودم، اما از وسعت زخام آگاه نبودم. هنوز حساس بودم و می‌توانستم دوباره آسیب ببینم. این مسئله دقیقاً مانند بهبودی از یک جراحت جسمی بود. نیاز به تمرین داشتم تا دل، فکر و احساساتم را قوت ببخشم تا از جراحات آینده مصون بمانم.

با بازگشت و پیشرفت آزرده‌گی، چه باید کرد؟

چند ماه سپری شد. گاهی باید با بعضی از افکاری که داشتم و قبلاً بخشیده بودم، می‌جنگیدم: «شاید آن مردی که مرا آزار داده، ببینم یا اسمش را بشنوم ... شاید کسی را ببینم که مانند من از او آسیب دیده و نزد من از او شکایت کند». این افکار را به محض این که توجهم را جلب می‌کردند، از خودم دور می‌کردم و آنها را نهیب می‌دادم. (دوم قرن‌تیاں ۵:۱۰ را ببینید.) این تمرین یا تقلای من بود تا آزاد بمانم.

درنهایت، از خداوند تقاضا کردم به گونه‌ای مانع شود که افکارم به سوی عدم بخشش جذب شود. می‌دانستم که او سطح بالاتری از آزادی را برایم در نظر دارد و نمی‌خواستم باقی عمرم را در قدرت بازوان لغزش زندگی کنم.

خداوند به من تعلیم داد تا برای مردی که مرا آزرده بود، دعا کنم و کلامش را به یادم

آورد:

«اما من به شما می‌گویم دشمنان خود را محبت نمایید و برای آنان که به شما آزار می‌رسانند، دعای خیر کنید.»

- متا ۴:۴۴ ۵

بدین ترتیب، دعا کردم. اول صدایم بی‌روح و یکنواخت بود، بدون اثری از اشتیاق؛

دام گریز

طبق وظیفه به دعایم اضافه می‌کردم: «خداوندا، او را برکت بده. روز خوبی به او بده. در تمام کارهایی که انجام می‌دهد، او را یاری کن. در نام عیسی، آمین.»

برای چند هفته به همین منوال گذشت. به نظر می‌رسید که به هیچ‌جا نمی‌رسم. سپس یک روز صبح خداوند مزمور ۳۵ را به من خاطر نشان کرد. من هیچ ذهنیتی درباره آن مزمور نداشتم، از این‌رو، به آن مراجعه کرده و شروع به خواندن کردم. وقتی به اواسط باب رسیدم، موقعیت خودم را دیدم:

«شاهدان ستم‌کیش برمی‌خیزند، و درباره آنچه از آن بی‌خبرم، بازخواست می‌کنند. به سزای نیکویی، بدی بر من روا می‌دارند و مرا به روز سیاه می‌نشانند.»

- مزمور ۱۱:۵۲-۲۱

می‌توانستم خود را با داوود یکسان ببینم. به نظرم، هم آن مرد و هم بعضی از معاونانش با من، به عوض خوبی، بدی کرده بودند و جان من به طور قطع در اندوه بود. خداوند از این مزمور استفاده می‌کرد تا نبرد مرا طی آن چند سال اخیر خاطر نشان سازد. در ادامه آیات، بخشی را خواندم که ناگهان از جا جستم:

«اما آنگاه که ایشان بیمار بودند، من پلاس در بر می‌کردم، و جان خویش به روزه‌داری رنجور می‌ساختم. چون دعایم بی‌جواب بازمی‌گشت، مویه‌کنان می‌رفتم، آن سان که برای دوست یا برادرم ماتم کنم. همچون کسی که برای مادرش زاری کند، از فرط اندوه سر خم می‌کردم.»

- مزمور ۳۱:۵۲-۴۱

داوود اعتراف می‌کند این مردان سعی داشتند او را نابود سازند. آنها با بدی به او حمله کردند؛ آن هم وقتی که او هیچ کاری که سزاوار بدی باشد، انجام نداده بود. سپس پاسخ من آمد: «اما آنگاه که...»

واکنش داوود بر اساس اعمال دیگران نبود. او تصمیم گرفت آنچه درست است را انجام دهد. او برای آنها دعا می‌کرد؛ گویی برادران نزدیکش بودند یا به سان کسی که

دام شیطان

برای از دست دادن مادرش داغدار است. خدا به من نشان داد که چگونه برای این مرد دعا کنم: «تو در مورد همان چیزهایی برای او دعا کن که می خواهی من برایت انجام دهم.» بدین ترتیب، دعاهاى من به طور کامل تغییر کرد. دیگر به این شکل نبود: «خدایا به او برکت بده و روز خوبی را برای او تدارک ببین.»

بلکه حیات در آن دعاها دمیده شد. من دعا می کردم: «خداوندا به گونه ای بزرگتر خود را بر او آشکار ساز. با حضورت او را مبارک ساز. به او اجازه بده تا تو را صمیمانه تر بشناسد. باشد که او تو را خشنود سازد و برای نام تو احترام داشته باشد.» من آنچه را دعا کردم که می خواستم خدا در زندگی خود من انجام دهد.

با یک ماه دعا همراه با اشتیاق برای او با صدای بلند گریستم: «من تو را برکت می دهم! من تو را در نام عیسی دوست دارم!» آن گریه ای از عمق روحام بود. من از دعا برای او به خاطر خودم بیرون آمده و برای او و به خاطر خود او دعا می کردم و ایمان داشتم که شفا کامل شده است.

شفا در مواجهه

چند هفته گذشت و من او را دوباره دیدم. احساسی از ناآرامی در قلبم باقی مانده بود. هنوز با احساس تمایل به عیبجویی، در نبرد بودم. همسر مرا چنین تشویق نمود: «جان، تو باید نزد او بروی!»

من او را مطمئن ساختم: «نه این کار را نمی کنم. من دیگر شفا یافته ام.» احساس کردم که روح القدس در درونم شهادت نمی دهد که با آنچه گفته ام، موافق است. از این رو، از خداوند پرسیدم که آیا باید نزد او بروم؟! او گفت: بله.

با آن مرد قرار گذاشتم و برایش هدیه ای بردم. خودم را فروتن کرده و به نگرش اشتباهم اعتراف نمودم و طلب بخشش کردم. ما آشتی کردیم و بخشش و شفا در قلبم جاری شد.

از دفتر کارم با شفا و قوت خارج شدم. دیگر لازم نبود که با درد بجنگم و نسبت به او حالتی انتقادی داشته باشم. ارتباط ما از آن وقت قوی تر شد و ما دیگر هیچ مشکلی نداشتیم. در حقیقت، ما خیلی حامی یکدیگر هستیم.

دام گریز

به لیزا گفتم: «وقتی نخستین بار با این مرد ملاقات کردم، از دید من او نمی‌توانست مرتکب هیچ اشتباهی شود. و هیچ تقصیری در او نمی‌دیدم. او را دوست داشتم، چون فکر می‌کردم فردی کامل است. اما وقتی از او رنجیدم، سخت بود او را دوست داشته باشم. این عمل، هر ذره از ایمانی را که داشتم، از من می‌گرفت. حال که این فرآیند احیا را طی کرده‌ام و شفا یافته‌ام، او را با همان شدتی دوست دارم که نخستین بار او را دیدم؛ با وجود تمام عیب‌ها، و این یک محبت بالغ است.» این آیه کتاب مقدس به ذهنم خطور کرد:

«مهم‌تر از همه یکدیگر را به شدت محبت کنید، زیرا محبت انبوه گناهان را می‌پوشاند.»

- اول پطرس ۴:۸

آسان است که به کسانی محبت کنیم که در نگاه ما نمی‌توانند مرتکب هیچ اشتباهی شوند. این مانند عشق دوران ماه عسل است. دوست داشتن کسانی که می‌توانیم تقصیرهایشان را ببینیم، چیز دیگری است، به ویژه زمانی که قربانی آنها بوده‌ایم. محبت خدا مرا بالغ می‌ساخت و دل مرا قوت می‌بخشید.

از آن زمان تا به امروز، موارد مشابهی را تجربه کرده‌ام، اما به طور کل باید بگویم زمان زیادی نبرده است تا از لغزش آزاد شوم. شاید دلیلش این باشد که دل من تمرین کرده بود تا از لغزش آزاد بماند.

چند ماه از زمانی که خدا در حیات خلوت با من صحبت کرد تا روزی که از دفتر آن مرد شفایافته بیرون بیایم، سپری شد. این اتفاق، یک دوره پرورش و تربیت بود که در من تمرین داده شده و تقویت گشت. در طول این ماه‌ها زمان‌هایی بود که به نظر می‌رسید به هیچ کجا نمی‌رسم. در واقع از خود می‌پرسیدم آیا در حال رفتن به سوی بدی هستم!

اما اکنون روی جاده امن بهبودی قرار داشتم؛ روح خداوند مرا در مسیری هدایت می‌کرد که می‌توانستم امور را کنترل نمایم. این بخشی از فرآیند بلوغ من بود. آن تجربه را با هیچ چیز عوض نمی‌کنم و برای رشدی که در زندگی‌م به همراه داشت، سپاس‌گزارم.

بلوغ از طریق سختی

ما در زمان‌های تنگی و دشواری رشد می‌کنیم؛ نه در زمان‌های آسایش و راحتی. مکان‌های سخت، همواره سر راه سفرمان با خداوند قرار می‌گیرند. نمی‌توانیم از آنها بگریزیم، بلکه باید با آنها مواجه شویم؛ چراکه بخشی از فرآیندی هستند که ما در او کامل می‌شویم.

اگر گریز از آنها را انتخاب کنیم، به طور جدی مانع رشد خود خواهیم شد.

وقتی بر موانع مختلف غلبه می‌کنید، قوی‌تر و دلسوزتر خواهید شد. همچنین بیشتر عاشق عیسی می‌شوید. اگر از سختی‌ها بیرون بیایید و چنین احساسی نداشته باشید، احتمالاً از لغزش بهبود نیافته‌اید. بهبودی تحت انتخاب شماست. بعضی مردم آسیب می‌بینند و هرگز بهبودی حاصل نمی‌کنند. آنان خود این رنج را بر می‌گزینند.

عیسی اطاعت را با مسائلی که او را رنجاند، آموخت. پطرس اطاعت را با مسائلی که او را رنجاند، آموخت. پولس اطاعت را با مسائلی که او را رنجاند، آموخت. در مورد شما چگونه است؟ آیا شما نیز آموخته‌اید؟ یا این که سنگدل، سرد، تلخ و منزجر هستید؟ اگر چنین است، پس شما اطاعت را نیاموخته‌اید.

بله، درست است که بعضی لغزش‌ها وجود دارد که مانند «آبی که از پشت اردک می‌ریزد» از بین نمی‌رود. شما باید در میان آنها تلاش کنید و تقلا نمایید تا آزاد شوید. در این فرآیند است که رشد کرده و بالغ می‌شوید.

بلوغ، آسان به دست نمی‌آید. اگر چنین بود، همه آن را کسب می‌کردند. عده کمی به خاطر مقاومتی که با آن مواجه می‌شوند، به این سطح از زندگی می‌رسند. البته به این خاطر که روند جامعه ما روحانی نیست بلکه خودخواهانه است، مقاومت وجود دارد. دنیا زیر تسلط «رئیس قدرت هواست» (افسسیان ۲:۲) در نتیجه برای ورود به بلوغ مسیح سختی‌هایی وجود خواهد داشت که از ایستادگی در برابر جریان خودخواهی حاصل می‌شود.

پولس به سه شهری که در آنجا کلیسا تاسیس کرده بود، بازگشت. هدف او تقویت درونی شاگردان بود. بدین ترتیب، جالب است که ببینیم او چگونه آنها را قوت می‌بخشید. او آنان را این‌گونه تشویق می‌کرد:

دام‌گریز

«در آن شهرها شاگردان را تقویت کرده، آنان را به پایداری در ایمان تشویق کردند و پند دادند که باید با تحمل سختی‌های بسیار به پادشاهی خداراه یابیم.»
- اعمال ۲۲: ۴۱

او وعده یک زندگی آسوده را به آنان نداد. وعده نداد که آنها طبق معیارهای دنیا موفق می‌شوند. او به آنها نشان داد که اگر می‌خواهند دور خود را با خوشی به پایان برسانند، باید با مقاومت بالایی که او مصیبت نامید، مواجه شوند.

اگر در رودخانه‌ای بر خلاف جریان آب می‌رانید، باید مداوم پارو بزنید تا بتوانید در مقابل جریان رودخانه پیش بروید. اگر دست از پارو زدن بردارید و استراحت کنید، عاقبت با جریان آب خواهید رفت. به همین شکل، وقتی ما تصمیم می‌گیریم در طریق خدا پیش برویم، با مصیبت‌های زیادی مواجه خواهیم شد. همه آزمایشات پاسخ به یک سوال اصلی را نشان خواهند داد: آیا شما مانند دنیا بیشتر به فکر خود و مواظب خود هستید یا در پی زندگی توأم با انکار نفس می‌باشید؟

به خاطر داشته باشید که وقتی ما زندگی خود را به خاطر عیسی از دست می‌دهیم، حیات او را خواهیم یافت. باشد که بیاموزیم بر نتیجه نهایی متمرکز شویم نه بر تقلاها. پطرس این نکته را به خوبی بیان می‌دارد:

«ای عزیزان، از آتشی که برای آزمودن شما در میانتان برپاست، در شگفت مباحثید، که گویی چیزی غریب بر شما گذشته است. بلکه شاد باشید از اینکه در رنج‌های مسیح سهیم می‌شوید، تا به هنگام ظهور جلال او به غایت شادمان گردید.»

- اول پطرس ۲۱: ۴-۳۱

توجه کنید که او وسعت رنج را با وسعت شادی مقایسه می‌کند. چگونه می‌توانید به آن وسعت شادی نمایید؟ وقتی جلال او آشکار می‌گردد، شما با او جلال خواهید یافت. این جلال به حدی است که اجازه می‌دهد تا شخصیت او را در شما کامل سازد. پس به لغزش نگاه نکنید، بلکه به جلالی که در راه است بنگرید. هلولیاه!

مهم این است به برادر لغزش خورده کمک نمایید، به جای این که حقانیت خود را ثابت کنید.

من هیجده سال سن دارم و از خانواده‌ای تک‌والد می‌آیم که دارای یک خواهر
دوقلوی همسان هستم و در یک خانواده عالی زندگی می‌کنم. از آنجایی که
هرگز پدر جسمانی خود را ندیده‌ام، در تمام طول زندگی‌ام او را نبخشیده بودم.
پدر بزرگم حقیقتاً مرد خداست. او کتاب «دام شیطان» را برای مطالعه به من
داد. پس از خواندن آن، توانستم پدرم را به طور کامل ببخشم.

- ان. ام. (نیومکزیکو)

هدف: مصالحه و آشتی

«شنیده‌اید که به پیشینیان گفته شده، قتل مکن، و هر که قتل کند، سزاوار محاکمه خواهد بود. اما من به شما می‌گویم، هر که بر برادر خود خشم گیرد، سزاوار محاکمه است؛ و هر که به برادر خود «راقا» گوید، سزاوار محاکمه در حضور شورا است؛ و هر که برادر خود را احق گوید، سزاوار آتش جهنم بُود. پس اگر هنگام تقدیم هدیه‌ات بر مذبح، به یاد آوردی که برادرت از تو چیزی به دل دارد، هدیه‌ات را بر مذبح واگذار و نخست برو و با برادر خود آشتی کن و سپس بیا و هدیه‌ات را تقدیم نما.»

- متا ۱۲:۵-۴۲

این نقل‌قولی از موعظه سر کوه است. عیسی با این جمله آغاز کرد: «شنیده‌اید که به پیشینیان گفته شده ...» و بعد گفت: «اما من به شما می‌گویم ...»

عیسی این مقایسه را در سرتاسر این بخش از پیغامش ادامه می‌دهد. اول او از

دام شیطان

شریعت نقل قول می‌کند که اعمال ظاهری ما را تنظیم می‌کند. سپس تحقق شریعت را توسط ورود آن به دل نشان می‌دهد. از این رو، در نگاه خدا یک قاتل محدود به کسی نمی‌شود که مرتکب قتل می‌شود بلکه شامل کسی که از برادرش متنفر است نیز می‌شود. شما واقعا همانید که در درونتان هستید نه آنچه که تظاهر می‌کنید!

عیسی آشکارا عواقب لغزش را در این بخش از موعظه‌اش مشخص می‌سازد. او سختی نگهداشتن عصبانیت یا تلخی لغزش را صراحتاً بیان می‌کند. اگر کسی بدون علت نسبت به برادرش عصبانی است، در خطر داوری قرار دارد. او در خطر قصاص قرار دارد اگر آن عصبانیت ثمر آورد و او برادرش را «راقا» خطاب کند.

واژه «راقا» یعنی احمق یا «کسی که مغزش تهی است». این واژه اصطلاحی ملامت‌آمیز بود که در زمان مسیح در میان یهودیان کاربرد داشت. اگر عصبانیت به نقطه‌ای برسد که فردی برادر خود را احمق خطاب کند، در خطر جهنم قرار دارد. واژه احمق به معنی «بی‌خدایی» می‌باشد. احمق در دلش می‌گوید که خدایی نیست. (مزمور ۱۴:۱ را ببینید.)

در آن دوران، برادر را احمق نامیدن، یک اتهام کاملاً جدی بود. هیچ‌کس چنین چیزی نمی‌گفت مگر این که عصبانیت‌اش تبدیل به تنفر می‌شد. امروزه شبیه به این است که به برادرمان بگوییم: «برو به جهنم» و به طور جدی آن را بگوییم.

عیسی به آنها نشان داد اگر با خشم و عصبانیت مقابله نکنند، می‌تواند منجر به تنفر شود و تنفیری که با آن مقابله نشود، شخص را در خطر جهنم قرار می‌دهد. بدین ترتیب، عیسی خاطرنشان کرد که اگر آنها به خاطر آورند که لغزشی میان ایشان و برادرشان وجود دارد، اولویت این است که او را یافته و در پی آشتی باشند.

چرا ما باید با چنین فوریتی آشتی کنیم، به خاطر خودمان یا به خاطر برادرمان؟ ما باید به خاطر او برویم که بتوانیم نقش یک کاتالیزور را داشته باشیم تا کمک کنیم او از لغزش بیرون بیاید. حتی اگر ما نسبت به او لغزش نخورده باشیم، محبت خدا اجازه نمی‌دهد که بدون مبادرت به آشتی و احیای رابطه با او، اجازه دهیم عصبانیت باقی بماند. شاید ما کار اشتباهی انجام نداده باشیم. درست یا غلط مهم نیست. مهم‌تر از اثبات حقانیت خود، کمک به آن برادر لغزش‌خورده است.

سناریوهای نامحدودی برای لغزش وجود دارد. شاید شخصی که ما او را لغزش داده‌ایم، با خود می‌اندیشد که ما در برخوردمان با او نادرست و ناعادلانه رفتار کرده‌ایم، در حالی که در واقع ما به او هیچ آزاری نرسانده‌ایم. او شاید اطلاعات نادرستی دارد که

هدف: مصالحه و آشتی

باعث نتیجه‌گیری نادرستی شده است.

از طرف دیگر، او شاید اطلاعات درستی دارد که باعث نتیجه‌گیری نادرست در او شده است. شاید آنچه ما گفتیم، در حالی که از کانال‌های متعدد ارتباطی می‌گذرد، در اثر سوتفاهم به انحراف کشیده شده باشد. هرچند ممکن است نیت ما آزار نبوده باشد، اما سخنان و اعمال ما ظاهر متفاوتی را نشان داده‌اند.

ما اغلب خود را با نیت‌هایمان، و دیگران را با اعمالشان قضاوت می‌کنیم. گاه ممکن است منظور دیگری داشته باشیم، در حالی که چیز کاملاً متفاوتی را انتقال داده‌ایم. بعضی اوقات انگیزه‌های حقیقی ما به طور زیرکانه‌ای حتماً از خود ما نیز مخفی می‌شوند. دلمان می‌خواهد باور کنیم که انگیزه‌هایمان خالص‌اند، اما وقتی آنها را از طریق کلام خدا صافی می‌کنیم، آنها را کاملاً متفاوت می‌بینیم. بالاخره ممکن است گناهی در مقابل یک شخص انجام داده باشیم؛ عصبانی یا تحت فشار بوده‌ایم و سر آن شخص خالی کرده‌ایم. یا شاید این شخص به طور مداوم و آگاهانه به ما لگد پرانده است و ما این گونه واکنش نشان داده‌ایم.

علت آن مهم نیست، این لغزش درک آن شخص را تیره و تار گردانیده و او بر اساس فرضیات، شایعات و ظواهر قضاوت کرده و خود را فریب می‌دهد، اگرچه بر این باور است که انگیزه‌های حقیقی ما را تشخیص داده است. چگونه می‌توانیم بدون اطلاعات درست، قضاوت درستی داشته باشیم؟ ما باید نسبت به این حقیقت حساس باشیم که او با تمام دل اعتقاد پیدا کند که در اشتباه بوده است. به هر دلیل، اگر او چنین احساسی دارد، ما باید مشتاقانه خود را فروتن ساخته و عذرخواهی کنیم.

عیسی به ما توصیه می‌کند آشتی کنیم؛ حتماً اگر در این لغزش ما مقصر نباشیم. فروتن شدن برای صلح و آشتی نیازمند بلوغ است. اما برداشتن قدم اول برای کسی که آسیب دیده است، اغلب دشوار است. به این دلیل عیسی به آن شخص که باعث لغزش بود گفت: «برو...»

طلب بخشش از کسی که لغزش خورده است

پولس رسول گفت:

«پس بیاوید آنچه را که موجب برقراری صلح و صفا و بنای یکدیگر میشود، دنبال کنیم.»

- رومیان ۴۱:۹۱

دام شیطان

این آیه به ما نشان می‌دهد چگونه به شخصی که موجب لغزش او شده‌ایم، نزدیک شویم. اگر با نگرش توام با نارضایتی برویم، باعث صلح نخواهد شد. ما فقط برای کسی که آسیب دیده است، مشکل ایجاد خواهیم کرد. ما باید نگرش توام با پیروی از صلح را از طریق فروتنی و به بهای شکستن غرور خود حفظ کنیم. تنها به این طریق مصالحه حقیقی را می‌بینیم.

در مواقع خاصی من به اشخاصی که آسیب رسانیده‌ام یا کسانی که نسبت به من عصبانی شده‌اند، نزدیک شده‌ام و آنها به من لگد پرانده‌اند. به من گفته شده خودخواه، بی‌ملاحظه، مغرور، خام، خشن و غیره بوده‌ام.

واکنش طبیعی من حکم می‌کرد که بگویم: «نه، من منظورم این نبود. تو درست مرا درک نمی‌کنی!» اما زمانی که از خودم دفاع می‌کنم، فقط آتش لغزش آنها را مشتعل می‌سازم؛ این عمل پیروی از صلح نیست. ایستادگی برای خود و «حقوق خود» هرگز صلح حقیقی را به همراه نمی‌آورد.

در عوض آموخته‌ام که بشنوم و دهانم را بسته نگه دارم تا آنها هر آنچه را که لازم است، بگویند. اگر با آنها موافق نیستم، اجازه می‌دهم که بدانند برای آنچه گفته‌اند احترام قائلم و آنها نیز هدف و رفتار مرا جویا می‌شوند. بعد به آنها می‌گویم که متاسفم که شما را آزرده‌ام.

مواقع دیگری که آنها درک درستی از رفتار من دارند و حق با آنهاست، اعتراف می‌کنم: «حق با شماست. من از شما طلب بخشش می‌کنم.»

یک بار دیگر، این به سادگی به معنای فروتنی برای ترویج و گسترش صلح و آشتی است. شاید به این دلیل عیسی در آیات بعدی گفت:

«با شاکی خود که تو را به محکمه می‌برد، تا هنوز با وی در راه هستی صلح کن، مبادا تو را به قاضی سپارد و قاضی تو را تحویل نگهبان دهد و به زندان افتی. آمین، به تو می‌گویم تا قرآن آخر را نپردازی، از زندان در نخواهی آمد.»

- متا ۵:۵۲-۶۲

غرور دفاع می‌کند، فروتنی می‌پذیرد و می‌گوید: «حق با توست. من این طور عمل کرده‌ام. لطفا مرا ببخش.»

هدف: مصالحه و آشتی

«اما آن حکمت که از بالاست، نخست پاک است، سپس صلح‌آمیز و ملایم و نصیحت‌پذیر، و سرشار از رحمت و ثمرات نیکو، و بری از تبعیض و ریا.»
- یعقوب ۷۱:۳

حکمت الهی نصیحت‌پذیر است. وقتی اختلافات شخصی از راه می‌رسد، حکمت الهی، لجوج و نافرمان نیست. شخصی که مطیع حکمت الهی شد، مادامی که حق زیرپا گذاشته نمی‌شود، از این که تسلیم شود یا به نقطه نظرات شخص دیگر احترام بگذارد، نمی‌ترسد.

نزدیکی به کسی که شما را لغزش داده است

ما کاری را که باید در زمانی که موجب لغزش برادرمان شده‌ایم انجام دهیم، با هم بررسی نمودیم، حال ببایید ببینیم زمانی که برادرمان ما را لغزش می‌دهد، چه واکنشی باید داشته باشیم.

«اگر برادرت به تو گناه ورزد، نزدش برو و در خلوت خطایش را به او گوشزد کن. اگر سخنت را پذیرفت، برادرت را باز یافته‌ای.»

- متا ۵۱:۸۱

بسیاری از مردم این آیه کتاب مقدس را به شیوه‌ای متفاوت از آنچه مسیح مدنظر داشت، به کار می‌برند. وقتی ضربه می‌خورند، رفته و با کینه و عصبانیت با شخص لغزش‌دهنده روبه‌رو می‌گردند. آنها این آیه را توجیهی برای محکوم کردن کسی که آنها را آزرده است، قرار می‌دهند.

اما آنها دلیل اصلی‌ای را که عیسی به ما تعلیم داد تا نزد یکدیگر برویم، نادیده می‌گیرند. این کار برای محکوم کردن نیست، بلکه برای مصالحه است. او از ما نمی‌خواهد که به برادرمان بگوییم چقدر برای ما بد و مخرب بوده است. ما باید برویم تا شکافی را که مانع شفای ارتباط ما میشود، برطرف نماییم.

این مسئله مشابه همان روشی است که خدا رابطه ما را با خودش شفا داد. ما در مقابل خدا گناه کرده‌ایم، اما او «محبت خود را به ما این‌گونه ثابت کرد که وقتی ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مُرد.» (رومیان ۵:۸)

دام شیطان

آیا ما تمایل داریم حفاظت از خود را نادیده بگیریم و غرور خود را زیر پا بگذاریم تا دوباره رابطه‌مان را با کسی که موجب لغزشمان شده است، احیا کنیم؟ پیش از آن که ما از خدا طلب بخشش کنیم، او دست خود را به سوی ما دراز کرده است. عیسی تصمیم گرفت ما را ببخشد، پیش از آن که ما حتا لغزش و گناه خود را بشناسیم.

اگرچه او دستش را به سوی ما دراز کرد، اما ما نمی‌توانستیم با پدر صلح کنیم تا این که کلام مصالحه او را دریافت نمودیم.

«این‌ها همه از خداست که به واسطه مسیح ما را با خود آشتی داده و خدمت آشتی را به ما سپرده است. به دیگر سخن، خدا در مسیح جهان را با خود آشتی می‌داد و گناهان مردم را به حساب‌شان نمی‌گذاشت، و پیام آشتی را به ما سپرد. پس سفیران مسیح هستیم، به گونه‌ای که خدا از زبان ما شما را به آشتی می‌خواند. ما از جانب مسیح از شما استدعا می‌کنیم که با خدا آشتی کنید.»

-دوم قرن‌تیان ۸۱:۵-۲۰

واژه آشتی یا مصالحه، از این زمینه مشترک آغاز می‌گردد که همه ما در مقابل خدا گناه کرده‌ایم. ما به آشتی یا نجات تمایلی نشان نمی‌دهیم، مگر این که بدانیم جدایی وجود دارد.

در عهد جدید شاگردان موعظه می‌کردند که انسان‌ها به ضد خدا گناه کرده‌اند. اما چرا به مردم می‌گفتند که گناه کرده‌اند؟ آیا به این خاطر که آنها را محکوم کنند؟ خدا محکوم نمی‌کند: «زیرا خدا پسر را به جهان فرستاد تا جهانیان را محکوم کند، بلکه فرستاد تا به وسیله او نجات یابند.» (یوحنا ۳:۱۷) آیا بیشتر به این دلیل نیست که آنها را به جایی بیاورد تا به موقعیت خود پی برده، از گناهانشان توبه کنند و طلب بخشش نمایند؟

چه چیز انسان‌ها را به سوی توبه هدایت می‌کند؟ جواب در رومیان ۲:۴ یافت می‌شود:

«یا این که مهربانی، شکیبایی و تحمل عظیم او را خوار می‌شماری و غافلگی که مهربانی خدا از آن روست که تو را به توبه رهنمون شود؟»

نیکویی خدا ما را به توبه می‌کشاند. محبت او ما را محکوم به جهنم نمی‌کند. او

هدف: مصالحه و آشتی

محبت‌اش را نسبت به ما با فرستادن عیسی ثابت کرد؛ پسر یگانه‌اش که به خاطر ما بر صلیب مرد. اول خدا دست‌اش را دراز می‌کند، اگرچه ما به ضد او گناه کرده‌ایم. او دستش را دراز نمی‌کند تا محکوم نماید، بلکه تا رابطه برقرار کند و نجات بخشد.

از آن جایی که ما باید از خدا الگو بگیریم (افسیسیان ۵: ۱ را ببینید) باید صلح و آشتی را نسبت به برادری که به ضد ما گناه می‌کند، توسعه دهیم. عیسی این الگو را خود قرار داد: نزد او رفته و گناه‌اش را به او نشان بده. او را محکوم نکن، بلکه هر چه که بین شما دو نفر قرار دارد، رفع کن و بدین ترتیب، مصالحه و احیا برقرار میشود. نیکویی خدا در ما، برادر ما را به توبه و احیای رابطه می‌کشانند.

«پس من که به خاطر خداوند در بندم، از شما تمنا دارم به شایستگی دعوتی که از شما به عمل آمده است، رفتار کنید. در کمال فروتنی و ملایمت؛ و با بردباری و محبت یکدیگر را تحمل کنید. به سعی تمام بکوشید تا آن یگانگی را که از روح است، به مدد رشته صلح حفظ کنید.»

- افسسیان ۱: ۳-۴

ما این رشته صلح و سلامتی را با حفظ نگرش فروتنانه، ملایمت و صبر و با تحمل ضعف‌های یکدیگر در محبت حفظ می‌کنیم. پیوندهای محبتانه، بدین‌وسیله تقویت می‌گردد.

من در برابر افرادی که با محکومیت با من مقابله کرده‌اند، خطا ورزیده‌ام. در نتیجه، تمام تمایلم برای آشتی را از دست داده و در واقع، فکر می‌کردم آنها قصد آشتی ندارند و فقط می‌خواهند من آنها را به عنوان فردی دیوانه بشناسم.

افرادی که من در مقابل‌شان مرتکب اشتباه شده‌ام، با ملایمت نزد من آمده‌اند. سپس من به سرعت دیدگاهم را تغییر داده و طلب بخشش نموده‌ام، بعضی اوقات حتی پیش از آن که صحبت‌شان تمام شود.

آیا تا به حال کسی نزد شما آمده تا بگوید: «من فقط می‌خواستم تو بدانی که تو را می‌بخشم که دوست خوبی برایم نبودی و این کار یا آن کار را برایم انجام ندادی؟» سپس وقتی آنها شما را ضایع می‌کنند، این نقطه نظر را به شما ارائه می‌دهند که: «تو به من یک عذرخواهی بدهکاری!» در چنین موقعیتی، متحیر می‌شوید و با گیجی و رنجش

دام شیطان

تعجب میکنید. آنها نیامده‌اند تا با شما آشتی کنند، بلکه تا شما را تهدید و کنترل نمایند.

ما نباید نزد برادری که ما را لغزش داده است برویم؛ تا زمانی که از صمیم دل تصمیم نگرفته‌ایم او را ببخشیم، -مهم نیست که او چگونه نسبت به ما واکنش نشان می‌دهد، ما باید پیش از نزدیک شدن به او هرگونه احساس دشمنی به او را از خود دور کنیم.

اگر چنین نکنیم، احتمالاً بر اساس این احساسات منفی، واکنش نشان داده و به او آسیب می‌رسانیم؛ نه این که موجب شفا و احیا شویم. حال ببینیم اگر ما نگرش صحیحی داشته و تلاش کنیم تا با کسی که نسبت به ما دچار خطا شده، آشتی کنیم، اما آن شخص توجهی نکند، چه اتفاقی می‌افتد؟

«اما اگر نپذیرفت، یک یا دو نفر دیگر را با خود ببر تا هر سخنی با گواهی دو یا سه شاهد ثابت شود. اگر نخواست به آنها نیز گوش دهد، به کلیسا بگو، و اگر کلیسا را نیز نپذیرفت، آن گاه او را اجنبی یا خراجگیر تلقی کن.»

- متا ۶۱:۸۱-۷۱

هر یک از این راه‌ها، دربردارنده یک هدف هستند: صلح و آشتی. عیسی در اصل می‌گوید: «به تلاش خود ادامه دهید!» توجه کنید که چگونه کسی که موجب لغزش شده، در هر مرحله درگیر است. چقدر نسبت به کسی که در حق ما خطا ورزیده است، دچار لغزش می‌شویم، پیش از این که به سراغ او برویم و همان‌گونه که عیسی به ما گفته است، عمل نماییم! ما دچار این وضع می‌شویم، چون با دل خود مواجه نشده‌ایم. وقتی ما اجرا را برای دیگران از دید خودمان تعریف می‌کنیم، احساس موجه بودن می‌کنیم. وقتی دیگران نیز با ما احساس همدردی می‌کنند که چقدر با ما بدرفتاری شده است، خیالمان آسوده می‌گردد و دلیمان را موجه‌تر می‌سازد. در این نوع رفتار، فقط خودخواهی وجود دارد.

کلام پایانی

اگر محبت خدا را در انگیزه‌های خود حفظ کنیم، شکست نخواهیم خورد. محبت هرگز شکست نمی‌خورد. وقتی ما دیگران را محبت کنیم، به طریقی که عیسی ما را محبت می‌کند، آزاد خواهیم بود، حتا اگر شخص دیگر انتخاب کند که با ما آشتی نکند. به دقت به آیه زیر نگاه کنید، حکمت خدا برای تمام موقعیت‌ها در دسترس است.

هدف: مصالحه و آشتی

«اگر امکان دارد، تا آنجا که به شما مربوط میشود، با همه در صلح و صفا زندگی کنید.»

- رومیان ۸۱:۲۱

او می‌گوید: «اگر امکان دارد» چون زمانی وجود دارد که دیگران امتناع می‌ورزند با ما در صلح باشند. یا شاید اشخاصی وجود دارند که شرایطشان برای مصالحه، ارتباط ما را با خداوند به خطر می‌اندازد. در هر یک از این موارد، غیرممکن است آن رابطه شفا بیابد.

توجه کنید که خدا می‌گوید: «تا آنجا که به شما مربوط میشود ...» ما باید هر کاری را که می‌توانیم برای صلح و آشتی با دیگران انجام دهیم. ما اغلب خیلی زود در روابطمان مایوس می‌شویم. من هرگز زمانی را فراموش نمی‌کنم که دوستی به من مشورت داد تا از موقعیت خیلی مایوس‌کننده‌ای کنار نکشم: «جان، می‌دانم که تو قادری دلایل کتاب‌مقدسی برای کنار کشیدن پیدا کنی. اما پیش از این کار، اطمینان حاصل کن که در دعا با این مورد نبرد کرده و تمام آنچه را که می‌توانستی تا صلح و آرامش خدا را در آن موقعیت وارد کنی، انجام داده‌ای!»

سپس اضافه کرد: «افسوس خواهی خورد اگر روزی به عقب برگشته و به خودت بگویی: اگر تمام آنچه را که می‌توانستم، انجام می‌دادم، این رابطه نجات پیدا می‌کرد. بهتر است مطمئن باشی که راه دیگری وجود ندارد و این که تا حدی که ممکن بوده، بدون این که حقیقتی به خطر بیفتد، عمل کرده‌ای!»

من از مشورت او بسیار خرسند شده و آن را به عنوان حکمت خدا دریافتم.

سخنان عیسی را به خاطر آورید:

«خوشا به حال صلح‌کنندگان. زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد.»

- متا ۹:۵

او نگفت: «خوشا به حال حافظان صلح.» یک حافظ صلح، از رویارویی به هر قیمتی اجتناب می‌کند تا صلح را حفظ کند، حتی اگر حقیقتی با تهدید روبه‌رو شود. اما صلحی که او حفظ می‌کند، صلح حقیقی نیست، بلکه صلحی سطحی است که دوامی نخواهد داشت.

دام شیطان

فرد صلح‌کننده، در حالی که حقیقت را به همراه دارد، در محبت رفته و با شرایط سخت روبه‌رو میشود؛ به طوری که آن صلح به دست آمده، دوام خواهد داشت. او یک ارتباط سطحی و ساختگی را برقرار نمی‌کند. او تمایل به باز بودن، حقیقت و محبت دارد. او از این که لغزش را با یک لبخند سیاست‌مدارانه مخفی کند، امتناع می‌ورزد. او با محبت صلحی را برقرار می‌کند که کسی نمی‌تواند آن را بشکند.

خدا با انسان به این روش عمل می‌کند. او نمی‌خواهد همه چیز نابود شود. در عین حال نمی‌خواهد به خاطر رابطه، حقیقت و راستی به خطر بیفتد. او در پی آشتی با متعهد حقیقی است نه شرایط سطحی و ظاهری. این باعث ایجاد پیوند محبتی میشود که هیچ بدی نمی‌تواند آن را قطع کند. او جان خود را به خاطر ما فدا نمود. ما فقط می‌توانیم این گونه عمل کنیم. به خاطر داشته باشید که حرف آخر، محبت خداست؛ محبت هرگز شکست نمی‌خورد، محو نمی‌شود و هرگز به پایان نمی‌رسد. این محبت در پی منافع خود نیست و به آسانی لغزش نمی‌خورد. (اول قرن‌تینان ۵:۱۳)

پولس رسول نوشت که محبت بر همه نوع گناه غالب است:

«دعایم این است که محبت شما هرچه بیشتر فزونی یابد و با شناخت و بصیرت کامل همراه باشد، تا بتوانید چیزهای بهتر را تشخیص دهید و در روز مسیح پاک و بی‌عیب و آکنده از ثمرات پارسایی باشید که به واسطه‌ی عیسی‌ای مسیح به بار می‌آید و به تجلیل و سپاس خدا می‌انجامد.»

- فیلیپیان ۹:۱-۱۱

محبت خدا کلید آزادی از دامی با طعمه لغزش است. این محبت باید فراوان باشد. محبتی که مداوم رشد می‌کند و در دل‌های ما تقویت میشود.

از این‌رو، بسیاری در جامعه امروز ما، فریب محبتی سطحی و ظاهری را خورده‌اند؛ محبتی که حرف می‌زند، اما عمل نمی‌کند. محبتی که ما را از لغزش بازمی‌دارد، فداکارانه زندگی‌اش را زیر پا می‌گذارد، حتا برای خیریت دشمن. وقتی ما در این نوع محبت رفتار می‌کنیم، دیگر نمی‌توانیم اغوا شده و طعمه شیطان را برداریم.

عمل کنید

شاید در حالی که این کتاب را خوانده‌اید، روح خدا روابطی از گذشته یا حال را به شما یادآوری کرده باشد که در آن چیزی را علیه دیگران در خود نگاه داشته‌اید. در نتیجه، احساس می‌کنم دستور خدا این است که برای رهایی از چنین مشکی با هم ساده دعا کنیم.

اما قبل از دعا از روح القدس بخواهید تا در مورد گذشته با شما صحبت کند و هر کسی را که چیزی از او به دل دارید، به خاطرتان آورد. در حضور او آرام بمانید تا آنها را به شما نشان دهد. نباید به دنبال چیزی باشید که وجود ندارد. او آشکارا آنها را به خاطرتان می‌آورد تا به آن شک نکنید. وقتی این عمل را انجام می‌دهد، شاید دردی را که تجربه کرده‌اید، به خاطر آورید. نترسید! او درست در آنجا خواهد بود و شما را آرامش خواهد بخشید.

در حالی که هر یک از این افراد را از تقصیر کاری که نسبت به شما انجام داده‌اند،

دام شیطان

رها می‌کنید، هر یک را فرد به فرد تصور کنید و هر یک را شخصا ببخشید. بدهی‌ای را که به شما دارند، باطل کنید. سپس چنین دعا کنید، اما به این واژگان محدود نشوید.

از این دعا به عنوان طرح کلی استفاده نمایید و از روح خدا هدایت شوید.

«پدر، در نام عیسی، دریافته‌ام که در مقابل تو گناه کرده‌ام؛ به این خاطر که کسانی را که مرا لغزش داده‌اند، نبخشیدم. من توبه و طلب بخشش می‌کنم. همچنین درک کرده‌ام که جدا از تو قادر به بخشیدن آنها نیستم.

بنابراین از ته دل تصمیم می‌گیرم که ببخشم [نام‌ها را اضافه کنید و هر یک را به طور جداگانه ببخشید و رها کنید] من تمام کسانی را که نسبت به من خطا ورزیده‌اند، زیر خون عیسی می‌آورم. آنها دیگر هیچ بدهی‌ای به من ندارند. من گناهان آنها را نسبت به خودم بخشیده‌ام.

ای پدر آسمانی، همان‌گونه که خداوند عیسی از تو خواست تا کسانی را که نسبت به او گناه ورزیده بودند ببخشی، من نیز دعا می‌کنم تا کسانی را که نسبت به من گناه کرده‌اند، ببخشی. از تو می‌خواهم آنها را برکت دهی و به ارتباط نزدیک‌تر با خودت هدایت کنی. آمین.»

حال نام کسانی را که بخشیده و رها کرده‌اید، یادداشت نمایید و تاریخ تصمیم‌تان را در مورد بخشش آنها بنویسید.

شاید لازم باشد تمرین کنید تا از لغزش آزاد بمانید. (اگر این عبارت را متوجه نمی‌شوید، دوباره فصل سیزده را بخوانید.) متعهد شوید که هر وقت برای خود دعا می‌کنید، برای آنها نیز دعا کنید. این یادداشت کمک می‌کند که این را به خاطر داشته باشید. اگر افکار، به مباران کردن ذهنتان ادامه می‌دهند، آنها را با کمک کلام خدا و تصریح تصمیم بخشش خود، اخراج نمایید. شما از خدا درخواست نموده‌اید تا برای قدرت بخشش به شما فیض عطا کند، پس بدانید عدم بخشش به قدرتمندی فیض او نیست. جسور باشید و جنگ نیکوی ایمان را بجنگید.

وقتی دریافتید که دلتان قوی و استوار است، نزد آنها بروید. به خاطر داشته باشید که با هدف صلح و آشتی و به نفع آنها می‌روید نه به نفع خودتان. با انجام این کار، بر پیروزی مَهر می‌زنید و برادر خود را درمی‌یابید. (متا ۱۸:۱۵ را ببینید) این عمل در نگاه خدا بسیار رضایت‌بخش است.

عمل کنید

«بر او که قادر است شما را از لغزش محفوظ نگاه دارد و در حضور پر جلال خویش بی عیب و آکنده از شادی عظیم حاضر سازد، بر آن خدای یکتا و نجات‌دهنده ما، به واسطه عیسی مسیح، خداوند ما، از ازل، حال، و تا ابد، جلال و شکوه و توانایی و قدرت باد! آمین.»

- یهودا ۴۲-۵۲

انهدام کریپتونایت

آنچه که نیرو و قدرت شما را می‌دزدد، نابود سازید



درست مثل سوپرمن که از موانع عبور می‌کند و همه دشمنان را شکست می‌دهد، پیروان مسیح نیز از قابلیت فراطبیعی برای فائق آمدن بر چالش‌های پیش رو برخوردار هستند. اما مشکلی که هم سوپرمن و هم ما با آن مواجهیم، کریپتونایتی است که قوت ما را می‌رباید.

مسلماً سوپرمن و کریپتونایت هر دو داستانی خیالی هستند. اما کریپتونایت روحانی، واقعی است.

این کتاب به دنبال پاسخ به این پرسش است که چرا اکثر ما قادر نیستیم آن قدرت الهی‌ای را تجربه کنیم که مسیحیان قرون اول شاهدش بودند.

جان بیور در کتاب "انهدام کریپتونایت" آشکار می‌کند که این کریپتونایت چیست و چرا جوامع ما را به خطر می‌اندازد و چگونه باید از آن آزاد شویم.

کتاب انهدام کریپتونایت برای افراد ترسو نیست و قصد تقلیل حقایق روحانی را ندارد، در این کتاب حقایق جدی مطرح شده که مختص پیروان مسیح است، کسانی که مشتاق در آغوش گرفتن مسیری چالش برانگیز اما تبدیل‌کننده و پربار هستند.

فایل دسترس در: MessengerX.com



عطایا و ظرفیت خدادادی خود را کثرت بخشید



آیا تا به حال حس کرده‌اید که در پادشاهی خدا تنها تماشاچی هستید؟ شاید فکر می‌کنید باید کاری کنید، ولی قادر به تصمیم‌گیری و تشخیص آن نیستید. اکثر ما می‌خواهیم در زندگی خود اثرگذار باشیم، ولی اغلب با چنین سوالاتی در جدال هستیم:

- از کجا می‌دانم که اراده خدا را پی گرفته‌ام؟
- عطایای خاص من چه نقشی در بنای پادشاهی خدا ایفا می‌کنند؟
- از کجا می‌دانم طبق توان خدادادی‌ام زندگی می‌کنم؟
- آیا چون در خدمت نیستم، خواندگی من هم کم ارزش‌تر می‌شود؟
- چگونه بین آرام گرفتن در فیض خدا و عملکرد موثر در پادشاهی او تعادل ایجاد کنم؟
- چگونه ترس را از بین برده و با وجود خطر و عدم اطمینان به جلو پیش روم؟

جان بیور در این کتاب با اتکایی دقیق بر کلام و استفاده از داستان‌های مختلف به شما کمک می‌کند تا به خواندگی خود فکر کنید و دلیل اهمیت آن را برای خدا تشخیص دهید. در حین خواندن صفحات این کتاب، قوت می‌یابید تا عطایای خدادادی خود را کثرت بخشیده و بر اساس ظرفیت‌ها و استعدادهای خود گام بردارید.

قابل دسترس در: **MessengerX.com** X

پاداش احترام



بیچ مسیحی نمی‌خواهد محدودیتی برای خداوند قائل شود، اما بسیاری از ما نادانسته فعالیت او را در زندگی خود محدود می‌کنیم زیرا این اصل معنوی حیاتی را نادیده می‌گیریم: احترام.

مفهومی که عموماً در فرهنگ ما گم شده است، اما همانطور که در صفحات این کتاب خواهید دید، در بطن آزادسازی پادشاهی خداوند در تمام ابعاد زندگی ماست.

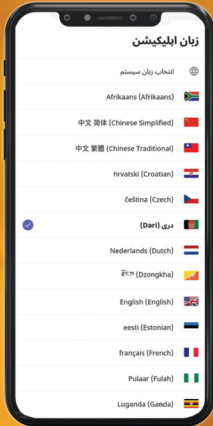
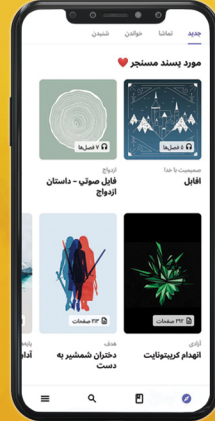
در پاداش احترام، نویسنده پرفروش، جان بیور، از چگونگی اینکه پذیرش دعوت به احترام همسو با چهارچوب ارزشی خداوند است، پرده بر می‌دارد و شما را در موقعیت پذیرش هرچه برای شما مقدر شده قرار می‌دهد.

از همراهی بینش عمیق کتاب مقدس با داستان‌های قدرتمند در مورد به انجام رسیدن این اصول، این کتاب دیدگاه جدیدی از این فضیلت فراموش شده به شما می‌دهد. - و مهمتر از آن، شوقی که آن را در تمامی جنبه‌های زندگی خود عملی کنید.

X MessengerX

سفر شاگردی برای همه، هر جا که هستید.

- رایگان به ۱۲۰ زبان مختلف
- قابل دریافت به صورت آپلیکیشن و آنلاین
- منابعی برای رشد شما
- تعقیب سوابق و مسیر شاگردی



شامل کتابخانه و منابع شاگردسازي مسنجر در قالب کتابهای دیجیتالی، کتابهای گویا، فیلمهای کوتاه، تعالیم ویدئویی، کتاب مقدس و منابع دیگر. شما می‌توانید این منابع را بر همه دستگاه‌ها تماشا کنید، بخوانید یا به آنها گوش دهید.

MessengerX.com



قابل دانلود در اپ استور و گوگل پلی در سراسر دنیا

گریز از دام مهلك دشمن

کتاب « دام شیطان » یکی از فریبنده‌ترین دام‌هایی که شیطان برای بزداشتن ایمانداران از تحقق لاده خدا در زندگیشان به کار می‌برد! افشا می‌سازد و این دام چیزی نیست جز رنجش. بیشتر افرادی که در این دام گرفتار شده‌اند حتا از آن باخبر نیستند.

فریب نخورید! خواه ناخواه بارنجش روبرو خواهید شد، اما این به شما بستگی دارد که چه اثری بر رابطه‌تان با خدا می‌گذارد. پاسخ‌تان تعیین کننده آینده‌تان خواهد بود. اگر رنجش را درست مدیریت کنید، به جای آن که تلخ‌تر شوید، نیرومندتر خواهید شد.

جان بیور در دهمین سالگرد انتشار این کتاب پر فروش به شما نشان می‌دهد که چگونه از رنجش آزاد بمانید و تبدیل به یک قربانی ذهنی نشوید.

این کتاب که بیش از یک میلیون نسخه از آن در سراسر جهان به فروش رفته، در بردارنده شهادت افرادی است که با خواندن متن کتاب، بخش تاملات روحانی، پرسش‌های مباحثه‌ای و دعا‌های کتاب، زندگیشان متحول شده است.

شما پاسخ چنین پرسش‌های سختی را در کتاب خواهید یافت:

- چرا مدام وسوسه می‌شوم که ماجرا را از نگاه خودم روایت کنم؟
- چطور می‌توانم با افکار شک و بی‌اعتمادی بجنگم؟
- چطور می‌توانم مرور زخم‌های گذشته را متوقف سازم؟
- چطور می‌توانم به کسی را که به سختی رنجانده، دوباره اعتماد کنم؟

این کتاب به همان اندازه که کمک‌تان می‌کند تا از دام رنجشی که دشمن برایتان پهن کرده، بگریزید، شما را قوت می‌بخشد که از رنجش آزاد بمانید و قادرتان می‌سازد تا رابطه‌ای بدون مانع با خدا داشته باشید.

جان و همسرش لیزا بیور، بنیان‌گذاران موسسه بین‌المللی مسنجر می‌باشند. جان به عنوان یک نویسنده و خادم همواره با شجاعت و اشتیاق، حقیقت را به شکلی سزاش‌ناپذیر اعلام می‌کند. خواسته وی، حمایت از کلیساهای محلی و تجهیز رهبران با منابع مختلف بدون توجه به موقعیت مکانی، وضعیت مالی یا زبان آنهاست. در همین راستا کتاب‌ها و منابع تعلیمی وی به بیش از ۱۰۰ زبان ترجمه و میلیون‌ها نسخه از آنها چاپ و به شکلی هدفمند بین رهبران و کلیساهای محلی توزیع گردیده است.



این کتاب و دیگر منابع را در سایت زیر دانلود نمایید: MessengerX.com
این کتاب هدیه‌ای از طرف نویسنده بوده و برای فروش نمی‌باشد.



MessengerX



Messenger
INTERNATIONAL

این کتاب هدیه ای است رایگان از طرف نویسنده و قابل فروش نمی باشد.



جهت آگاهی بیشتر این تصویر را اسکن کنید.

